وبه نستعين

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي نجينا من العلوم الرسمية بنبيه وسقانا كاس المحبة من يد خليفته
واذاب قلوبنا بتجلياته حتى بلغنا الى الكشف والمعاينة بولايته والهمنا باسرار
كتابه واطلعنا على اشارات سنة نبيه بسفيره وصلى الله على من به بدو الوجود
واليه عود سلسلته محمد المبعوث على عالمي امره وخلقه وآله وخلفائه القائمين
في مقامه وعلى سائر اصحابه الهادين بهدايته اما بعد ميكويد ابن فقير الى الله
وخاك در به استانه مرشدم جناب سيد الشهدا عليه السلام عبد الكريم
بن محمد بونز دوستان وتلامذه كه اين كتابيست مشتمل بر بعضى اسرار كه در كتب ورسائل
اكابر عرفا وحكما نيست كم ترك الاولون للاخرين وانچه را اوليا الله مشاهده
نموده اند دليلش از اشارات كتاب وسنة درين كتاب مذكور است
وخدا بتحقيق اين اشارات را باين فقير الى الله افاضه فرموده وعرفا فرموده اند

مشاهدات قلبيه وفتح كه موهد است باشارات كتاب وسنة نور على
نور است آن مشاهدات وجميع مراتب ومقامات در كتاب وسنت است
طوبى لمن فهمها ومتردد بودم در نوشتن مطالب اين كتاب باعتبار انكه طالب
مطالب عاليه بسيار كمست واهل ظاهر منكرين بسيار ند وهميشه چنين بوده
على الخصوص درين ايام ووجه ديكر انكه مطالب عرشيه را در بيان آوردن
بسيار مشكل است لهذا عرفا اعتراف نموده اند بعجز از بيان وبعد از تردد
استخاره نمودم از كلام مجيد اين ايه وافى هدايه وافر البشارة امده است
وكلا نقص عليك من انباء الرسل ما نثبت به فؤادك وجاءك في هذه الحق وموعظة
وذكرى للمؤمنين حمد منعم حقيقى نمودم از ايه شريفه معلوم است كه بعضى
مكاشفاتم نموده وبشارت فرموده كه بعضى مومنين از اين كتاب منتفع
خواهند شد انشاء الله تعالى بيا اى شيخ در خمخانه ما شرابى خور كه در
كوثر نباشد واميدوارم كه از نامحرم ومنافق حفظ نمايند واكر اين
جماعت ملاحظه نمايند منتفع نشوند انسب نبل است اين حديث جان فزا
بار ديده چشم قبطى خون نما وبخواطرم رسيده بود كه بعضى مكاشفات
وواردات كه باين فقير الى الله وارد شده است ومناسب مقام باشد نقل
نمايم واين اظهار شكر منعم است وتشويق طالبان ودر اين خاطر تردد
داشتم استخاره نمودم در سه وقت مختلف در دو وقت اين ايه شريفه
امده واوف لنا الكيل وتصدق علينا ان الله يجزي المتصدقين ودر وقت

دیگر این آیه شریفه آمده وَلَمَّا بَلَغَ اَشُدَّهُ وَآتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذٰلِكَ
نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ لهذا بعضی از مکاشفات خود را نقل مینکنم و این
کتاب تذکره است برای عارف و متبصر و مرشد است برای سالک
صادق و مسمی شده است بمفتاح اسرار الحسینی (۱۱۹۰) موافق تاریخ اتمام
و چون از مفوضات انجذابت بنام نامی مسمی شده است و مشتمل
بر سی و هفت مفتاح و منه الاعانة و النجاح مفتاح اول (ص ۳) در اثبات
صانع مفتاح دوم (ص ۱۴) در بیان دلیل مبدء و معاد من کلام عالم ربانی
ملا محمد صادق اردستانی رحمة الله مفتاح سیم (ص ۱۸) در عینیت وجود
واجب و دلیل آن مفتاح چهارم (ص ۲۰) در بیان توحید واجب الوجود بمعنی
نفی شرکت از واجب در مفهوم وجود و وجود مفتاح پنجم (ص ۲۷) در بیان توحید وحدت
بطور عرفا مفتاح ششم (ص ۲۹) در بیان فرق علم و معرفت و عالم و عارف مفتاح
هفتم (ص ۳۱) در شرح لفظی کلام معجز نظام مولینا امیر المؤمنین صلوات الله علیه
مفتاح هشتم (ص ۴۵) در بیان تنزیه و تقدیس و تسبیح مفتاح نهم (ص ۵۱) در بیان بطلان و تشبیه
اعتقاد جماعتی از اهل سلوک مفتاح دهم (ص ۵۵) در بیان سر رفع شدن حجاب
تعین در نظر شهود عارف باقی بودن حکم حجاب و بیان فناء فی الله مفتاح
یازدهم (ص ۵۷) در بیان معنی فرق و جمع و فرق میانه فصل و وصل و حرکت و
سکون مفتاح دوازدهم (ص ۶۲) در مراعات مقام مفتاح سیزدهم (ص ۶۷) در تحقیق علت
ظهور احدیت برای غیران و عدم ظهور حقیقت اشیاء برای غیران سبحانه
مفتاح چهاردهم (ص ۶۸) در تحقیق رویت و انواع تجلیات الهیه مفتاح پانزدهم (ص ۷۷)

در تحقیق طلب رویت مؤمنی مفتاح شانزدهم (ص ۷۹) در رویت مؤمنون
مرحضرا مفتاح هفدهم (ص ۸۳) در بیان موضوع علوم و فرق میان وحی و الهام
هیجدهم (ص ۸۸) در بیان متحمل شدن تحمل اولیاء اسرار ولایت مفتاح نوزدهم (ص ۹۳)
در بیان مرشد شناسی مفتاح بیستم (ص ۱۰۱) در تعبیر به نور مفتاح بیست و یکم (ص ۱۱۳) در
تحقیق رویة النبی و اوصیائه فی المنام مفتاح بیست و دویم (ص ۱۲۱) در بیان تحقیق
عالم مثال و اجساد مثالیه و رد قائلین بعدمهما مفتاح بیست و سیم (ص ۱۳۲) در
بیان رؤیاهای ظلمه مفتاح بیست و چهارم (ص ۱۳۴) در بیان اختلاف نفوس مفتاح بیست مراتب
و پنجم (ص ۱۳۸) در بیان تطابق عوالم و عوالم وجود مفتاح بیست و ششم (ص ۱۳۹) در تحقیق صادر اول
مفتاح بیست و هفتم (ص ۱۴۵) در بیان انسان کامل مفتاح بیست و هشتم (ص ۱۵۲) در تحقیق وجود
مهدی علیه السلام موجود الان ام لا مفتاح بیست و نهم (ص ۱۶۶) فی تمیز المراتب الخواتم
المراتب مفتاح سیم (ص ۱۷۰) فی ذکر الحدیث الذی یشربون الاولیاء شراب المحبة
فی هذه النشاة مفتاح سی و یکم (ص ۱۷۶) در تحقیق مجلی از ریاضات ارباب حقایق
از عرفا مفتاح سی و دویم (ص ۱۸۷) در تحقیق عشق و انواع آن مفتاح سی و سیم (ص ۱۹۵) فی مجاهدة
النفس مفتاح سی و چهارم (ص ۱۹۶) در بیان سیر و سلوک و در بیان مقام و اعتبارات
و مقامات و مراقبه مفتاح سی و پنجم (ص ۲۰۳) در تحقیق کشف قلب و مجاهده نفس
مفتاح سی و ششم (ص ۲۰۷) در بیان دلیل بر آنکه اولیاء بچشم قلب مشاهده انوار مینمایند
مفتاح سی و هفتم (ص ۲۱۰) در بیان توبه نمودن و مشغول شدن مرید بذکر و عبادات
بارشاد مرشد کامل و بیان اطوار سبعه قلبیه مفتاح اول در اثبات صانع
بباید دانست که آدمیرا بخدا تعالی دو راه است یکی راه ظاهر و دیگری

راه باطن لیکن راه باطن راهیست که از آن بخدای توان رسید
و راه ظاهر راهیست که با آن خدا را توان دانست و از دانستن تا
رسیدن فرقیست بسیار و صعوبت در راه باطنست تا پردهای
وهم و خیال از پیش نظر بر نخیزد و یأس کلی از ماسوی حاصل نشود
دیدنی دیده نشود چه هرگاه گرد نشست و هوا صاف شد دیدنی
دیده میشود وجود ممکنات گردیست برخواسته و فضاء اندیشه
و خیال هوائیست غبار آلوده و تا گرد ننشیند غیر گرد در نظر
انسان بر آن نگار نتوان رفتن   با دیده اشکبار نتوان رفتن
گردیست میان من و جانان هیهات   تا ننشیند غبار نتوان رفتن
در راه ظاهر چندان صعوبتی نیست چه در راه ظاهر راه استدلالیست
و استدلال لمقدور هر عاقلی است که از آثار پی بموثر برد و بعثت انبیا
برای ارشاد ظاهر و استدلال نیست و اینمعنی که یافتن این راه موقوف
بنمودن پیغمبر باشد دور لازم آید چه تصدیق به پیغمبر با آنکه فرستادهٔ
خدا است موقوف بشناختن خدا باشد بلکه کار پیغمبران در هدایت
راه ظاهر از باب بیدار کردن خفتگان باشد کسی که خفته صحیح البصر را
بیدار کند لامحاله او به بصر خود اشیا را به بیند و آن بیدار کننده در
دیدن بیدار شده زیاده از بیدار کردن مدخلیت ندارد و تواند بود
که خود بخود بیدار شود و اشیا را به بیند چه بیدار شدن البته
موقوف به بیدار کردن دیگری نیست قال الله تبارک و تعالی و لو

ولولا فضل الله و رحمته علیکم لاتبعتم الشیطان الا قلیلا فضل الله پیغمبر
است و رحمت قرآن است پس معلوم شد که طایفه قلیله هستند که صاحبان
عقول کامله اند که خود بخود بیدار میشوند و علماء تفسیر در تفسیر این
آیه جمعی از اصحاب را باسمائهم نقل کرده اند که ایشان پیش از ظهور دعوت
موحد بوده اند در حدیث است که پیغمبر صلی الله علیه و آله بجعفر طیار
رضی الله فرمود که یا جعفر چهار صفت ترا شکر کرده است سجده بت
نکردی و شرب خمر نکردی و زنا نکردی و دروغ نگفتی جعفر گفت بلی یا
رسول الله اما سجده بت نکردم عقلم حکم کرد که بت لا یبصر و لا ینفع است
و شرب خمر نکردم که خمر عقل را زایل میکند و زنا نکردم دانستم که هر که زنا
بکند با اهل او زنا خواهند کرد و دروغ نگفتم باعتبار آنکه دروغ ناقض
مروتست و نسبت غفلت بجسم و عقل چون نسبت خوابست بچشم و مردم
چون بیدار شوند از خواب غفلت و عقل از پرده غفلت بر آید ره را بکار
برند بنحویکه جناب پیغمبر میفرماید بیقین خدا را توانند شناخت و اگر
بعد از بیدار شدن از خواب غفلت خدا را نشناسند سببش نخواهد بود
که عقل را بکار نبرده باشند مثل کسیکه از خواب بیدار شود و چشم باز نکند
تا اشیا را به بیند و بهمین سبب آنانکه بعد از بعثت انبیاء بیدار کردن
انبیا مر ایشان را ایمان نیاورده اند خدا تعالی ایشان را در قرآن مجید از اهل
جحود و عناد خوانده که جحود آنست که کسی چیزی را داند و بگوید نمیدانم لهذا
در قرآن مجید بر سبیل تعجب میفرماید افلا تبصرون افلا تعقلون افلا تتدبرون

و امثال این پس اگر عقل انسان در سلوک راه ظاهر و استدلال
از آثار بموثر استدلال نداشتی چندین تعجب و مستبعد بودی و
نهایت سعی عقل در دانستن مفهومات اشیاست و احکام کلیه آن
اما معرفت خواص افعال و اعمال جزئیه که چه چیز و برا کلیه بالخاصیة
بخدا نزدیک کند و کدام چیز از خدا دور گرداند مفقود و در عقل
بشری نیست پس در حکمت الهی واجب شد ارسال انبیا که بعضی از اشیا را
واجب و مندوب گردانند و آن اشیا آنی باشد که موجب توجه یا زیادتی
توجه بمطلوب حقیقی شوند و یا موجب اعراض و زیادتی اعراض از غیر
مطلوب حقیقی باشند و بعضی را مکروه و حرام کنند و آن اشیائی باشند
که موجب استغراق یا زیادتی استغراق بغیر مطلوب حقیقی باشند و
یا موجب اعراض و زیادتی اعراض از مطلوب حقیقی باشند و در جمیع افعال
و احوال خیر محض و اخلاص مجرد را شرط کرده‌اند که سالک از یاد مطلوب
حقیقی غافل نشود و مقرر قوم است که راه استدلال مقدم است بر راه
سلوک چه تا کسی نداند که منزلی هست طلب راهی که برود نتواند کرد کما قیل
ترک الدلیل قبل الوصول قبیح و طلب الدلیل بعد الوصول قبیح و بعضی از
سالکان وارد این فقیر شدند و حال خود را باین فقیر عرض کردند که ما
در کمال شوق بودیم و در بعضی اسفار بدهری رفیق شدیم و چون دهری
قائل بوجود محسوسات و غیر محسوس انکار میکند و آن سالک را بنوعی
انداخته که کو خدا و چون آن شخص از دلیل خبری نداشت و مرد عامی

بود

بوده و عقلش هم تمامیتی نداشته باز در حیرت افتاده بود تا بدیگری
برخوردم اشد از آن خدا تعالی این عاجز را سبب بعضی ایشان نمود
و شدم و چون علم و الحیات که تحصیل نمایند جناب پیغمبر صلی الله
علیه و آله فرموده اند الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی و الحقیقة
احوالی و المعرفة رأس مالی و العقل اصل دینی و الحب اساسی و الشوق مرکبی
و الخوف رفیقی و العلم سلاحی و التوکل ردائی و القناعة کنزی و الصدق
منزلی و الیقین مأوای و الفقر فخری و به افتخر علی سائر الانبیاء و المرسلین
و علم سلاح است باعتبار آنکه بعلم دشمن را سالک از خود دفع میکند لهذا
چند دلیلی برای اثبات صانع نقل مینمائیم که آن ادله متعلق باجسام و حرکت
است و شیخ الهی شیخ شهاب الدین قدس سره که مشهور است بشیخ الاشراق این
نوع ادله که متعلق است باجسام و حرکت از جهتی ترجیح داده است بنا بر
ادله باعتبار ظهور و وضوح آن ادله و قرب آنها بفطرت بشریه و میگوئیم
که متحرک پس برای او محرکی است غیر جسمیه و هر گاه متحرک شود جسم بما هو جسم
نه بعلت غیر بودن او جسم هر آینه میباشد کل جسم متحرک بسبب اشتراک اجسام
در جسمیت و تالی کاذب است باعتبار سکون بعضی اجسام مثل ارض پس مقدم
مثل تالی پس محرک اجسام است حرکات غیر جسم است اگر واجب ثبت المطلوب و الا
منتهی میشود بواجب باعتبار بطلان تسلسل و اگر کسی بگوید که اختلاف آثار
اجسام بسبب اختلاف صور نوعیه اجسام است و از طبیعت هم میگویند
باعتبار بودن او مبدء مر حرکت و سکون ذاتیین و قوه هم میگویند

باعتبار تمایزش در غیر و کما انهم میگویند برای کردیدن جنس بسبب و بالفعل
نوع مرکب جواب گوییم که معقولست این سخن و در هر حال عرض بوده
باشد نه جوهر بنابر اختلاف محتاج است در تشخص خودش بمحل پس صور
نوعیه مبدء بالذات نمیتواند بود بلی صور نوعیه معداتند که افاضه
مینمایند واهب تعالی جل جلاله بسبب این اثار را بر اجسام بل خوض
اینست که مفید جمیع خلایق باری تعالی است و فعالست و فوق علیتیه
نظام اتم و جواهر عقلیه و مفارقات روحانیه و صور نوعیه روابط فیض
او و وسایط جود او بند کما ذهبت الفلاسفة کافة و کما قال علی علیه السلام
و فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد و دلیل دیگر انکه حرکت امریست حادث و را
علت فاعله محدثه هست پس ان علت فاعله محدثه محرکست و ان محرک یا نفس متحرک
و یا غیر او اول باطلست باعتبار انکه محرک از جهة انکه محرکست مفید وجود حرکتست
و جایز نیست اینکه شیء واحد از جهة واحده مفید و مستفید بوده باشد پس محرک
غیر نفس متحرک باشد و اگر واجب ثبت المطلوب والا منتهی میشود بواجب
بسبب بطلان قلیل و پوشیده نماند که عمده غرض از ابطال دور و تسلسل الزام
و اسکات خصم است در استدلال بر وجود واجب و دلیل ابطال دور را
یکدلیل دیگر بر اثبات وجود صانع بعد از این بیان خواهیم کرد و دلیل ابطال
تسلسل را اول ذکر مینماییم بدانکه برای ابطال تسلسل طرق متعدده ذکر کرده اند
ما بطریقی اکتفا مینماییم که ان اسان تر باشد بنا باید دانست که ابطال تسلسل
موقوفست بر اینکه بدانند که علت مؤثره واجبست که موجود باشد با معلول در

زمان وجود معلول که اگر موجود نباشد علت در زمان وجود معلول لازم اید
پس افتراق میان علت و معلول جایز باشد و جایز باشد که هر یک بدون
دیگری موجود یافت شوند پس علیت و معلولیت منتفی باشند مثال ان
و چون این مقدمه دانسته شد میگوییم که تسلسل محالست و تسلسل
عبارتست از انکه ممکن را استناد باشد در وجود بعلت مؤثره که
ان علت مؤثره مستند باشد بعلت دیگر مؤثره و همچنین الی غیر النهایه
و مراد از علت مؤثره موجدست و بجهة این دلایل گفته اند یکی اینست
که ممکن بالطبع محتاج است و چون احتیاج ممکن طبیعیست پس این حکم شامل
جمیع افراد باشد اکنون اگر تسلسل باشد پس عقل را میرسد که مجموع افراد
سلسله ممکنه لا یتناهی را موجود فرا گیرد و بحیثیتی که هیچ فرد ممکن از ان
خارج نباشند و در اینوقت حکم احتیاج بغیر بر ان مجموع صادقست
پس ان مجموع سلسله لا یتناهی را که عقل موجود اخذ کرده محتاج بغیر باشد
و نمیتواند بود که ان غیر ممکن باشد چه فرض کردیم که جمیع افراد ممکن در
ضمن ان مجموع ماخوذ است پس هیچ فرد ممکن خارج از ان مجموع نباشد
و ان مجموع محتاج بغیر پس ان غیر واجبست والا هیچ ممکن خارج و موجود
اگر معترض گوید که مجموع و جمیع موجود دجله و امثال اینها را بر متناهی
اطلاق میتوان کرد و ما غیر متناهی گفته ایم جواب انست که این نزاع لفظیست
زیرا که مراد از لفظ مجموع اینجا ان ممکناتست بحیثیتی که از ان فردی تخلف
نکند و این امریست معتبر و معقول هم در امور متناهی و هم در غیر متناهی

و گفته نشود که آحاد ممکنه متسلسله الی غیر النهایة امور متعاقبة اند
که یکی از عقب دیگری است پس اینها مجموعی موجود نباشند در زمانی زیرا
که گفتیم که سخن ما در علتهای مؤثره است که واجب است اجتماع ایشان با
معلول در جمیع اجزای زمان وجود و سایر ادله ابطال تسلسل در کتب
مبسوطات بجهة تیمن از طریقه شریعت غرا که حقیقت همه امری در آن مبین است
نقل میرود که در جواب قایل بر تسلسل بعضی از معصومین فرموده اند چون
بتو منتهی شد سلسله که اول ندارد و ابطال دور را بیان مینماییم و معنی آن
دور توقف شیء است بشیء دیگر که آن شیء دیگر موقوف بر همان شیء اول
باشد پس هرگاه زید علت عمرو باشد و عمرو علت زید لازم آید که زید بر عمرو
بواسطه علت مقدم باشد و چون عمرو علت زید است او نیز بر زید مقدم باشد
پس زید بر عمرو که بر او مقدم است مقدم باشد و همچنین عمرو بر زید که بر او
مقدم است مقدم باشد پس تقدم شیء بر نفس خود بدو مرتبه لازم آید و این
محالات پس دور باطل است و جمعی از مشرکین هند که میگویند که این عالم ازلی
که در آن تخم از درخت و درخت از تخم حاصل میشود و همیشه باقتضای طبیعت
و هیچ احتیاج بوجود واجب ندارد و بابطال دور متکلمین جهت اثبات صانع
مینمایند و اثبات واجب میکنند و میگویند که این سخن باطل است زیرا که وجود
درخت موقوف بر وجود درخت و تخم که اگر تخم نباشد درخت وجود
نیابد و وجود تخم نیز موقوف است بر وجود درخت که اگر درخت نباشد
تخم بوجود نیاید پس نه تخم موجود باشد و نه درخت و حال آنکه هر دو

موجودند پس البته تخم هست که نه از درخت حاصل شده و بدانکه ابطال
قول مشرکین هند بباطل بودن دور غلط است چنانچه اهل کلام کرده اند
از آنجمله محمد بن عبد الکریم شهرستانی در مصارع الحکماء مثل آنچه ما ذکر
کردیم ذکر کرده است بلکه مغالطه شده است در اینجا و مشتبه شده است
دور به تسلسل بر اهل کلام و آنچه مذکور شد دور نیست که مؤدی شود بعدم
حصول طرفین بلی هرگاه توقف داشته باشد وجود شیء بر چیزی که محتاج
باشد بچیز در وجود خود بغیر از شیء نه بمثل آن شیء این دور محال است
قال سلطان المحققین نصیر الملة والدین رحمه الله فی مصارع المصارع فی نحو
علی ذلک الفاضل المذکور احسنت یا علامة العلماء فیما بینت عند العوام والصبیان
انه لیس بدور الا فی اللفظ لان الشیء اذا توقف وجود الشیء علی ما یحتاج فی
وجوده الی مثل ذلک الشیء لا یکون دورا یودی الا ان لا یحصل بل ربما
یتسلسل والتسلسل انما استحال وجب ان یکون له مبدء فههنا اشتبه الدور
بالتسلسل علی المصارع و این نقل که نمودیم سه دلیل است بر اثبات صانع
بر سبیل اختصار و این سه دلیل بافهام عوام نزدیکتر است و از سایر که از
مخلوق و خالق و از ممکن بر واجب استدلال می نمایند و اگر کسی بگوید که از
این ادله همین بر آمد که این عالم را مبدء هست که آن مبدء محسوس نیست
چه مانع است که این مبدء غیر محسوس نفس باشد یا طبیعت یا دهر باشد
جواب میگوییم که این افعال محکمه متقنه و این نظام عجیب که عقلا متحیر اند
در آنها از مبدئی که علم و قدرت ندارد هیچ عقل تجویز نمیکند صدور

انها را از مبدء غیر عالم و غیر قادر دو اگر آنها غیر محکم صادر است از مبدئی
که ان مبدء علم و قدرت از خود دارد پس آن واجب الوجود است بهر خواهی
نفس بگو یا دهر نزاع ما بر لفظ نیست و اگر علم و قدرت از خودش نیست
و از دیگری است پس مبدء فی الحقیقه ان دیگری است اما طریقه صدیقین
و متالهین که از واجب بر ممکن و از خالق بر مخلوق استدلال مینمایند اینست
که ایشان بر استدلال اخذ نمیکنند در امکان یا حدوث و در اجسام مثل
متکلمین و حرکت را اخذ نمیکنند در استدلال مثل طبیعیین و اشاره بطریقه
این دو طایفه در قران مجید است سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنفُسِهِمْ حَتَّى
يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ و اشاره بطریقه حکماء الهیین است قوله تعالی أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ
أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ این طایفه علیه استدلال بر ذات باری تعالی مینمایند بملاحظه
مفهوم وجود و اینکه مفهوم وجود مقتضی فرد واجب بالذات است و بعد
از ان نظر میکنند در چیزی که لازم وجوب ذاتیست بر صفات ذاتیه او پس نظر
بر صفات بر کیفیت صدور و افعال او واحدا بعد واحد من العقول المجردة او
ثم النفوس الفلکیة و البسائط العنصریة ثم المرکبات من الجماد و النبات و الحیوان
کل ذلک بلا ملاحظة الخلق فی شیء من المراتب حتی انهم لو لم یشاهدوا وجود العالم
علی وجه المحسوس لم یکن اعتقاد الذین علیه انتهی خلاصة کلامهم طریقه متالهه
و طریقه متکلم متقابلند متالهه از معقول بمحسوس و از واجب بممکن میاید بین
دیده حق بین نه بیند جز خدا زبود و وجود جنبش صورت بر ذخ نقاش اول اثر
و متکلم از محسوس بمعقول و از ممکن بواجب میرود وَمَا تَدْرِي بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ

مفتاح

مفتاح دویم در بیان دلیلیت از عالم ثانی و معاد حقانی لستادی مولینا
محمد صادق اردستانی که در اثبات مبدء و معاد اشیا آ نوشته است و نفس الامر اینست
که باین اختصار و تمامی تا حال کسی بیان نکرده است این مطلب را برای تیمن و تبرک
در این کتاب نوشتیم و هذه عبارته قدس سره نسبت مجعول بجاعل ممکن نیست که بنحو
فردیت باشد چه فرد اگرچه در تصور محتاج است بتصور طبیعت نهایت انکه
طبیعت محتاج است بفرد در وجود عینی چه اگر هیچ فردی از ان طبیعت موجود
نباشد در عین طبیعت موجود نخواهد بود بالضرورة پس وجود فرد حافظ
وجود طبیعت است پس چگونه ممکنست بودن مجعول فرد از طبیعت جاعل و ایضا
طبیعت خواه جنسی و خواه نوعی در حد ذات خود نیست مگر همان طبیعت بنفسه
که نه در او ماخوذ است وجود و نه عدم و نه وحدت و نه کثرت و نه کلیت و نه
جزئیت و نه غیر اینها از سایر احکام اگرچه در واقع خالی نیست از اینها چه در واقع
یا موجود است یا موجود نیست و یا واحد است و یا واحد نیست بلکه کثیر است
و هکذا در سایر احکام در نهایت انکه این معانی در ذات ان طبیعت ماخوذ نیست
بنحو عینیت و جزئیت بلکه انها همگی خارجند از ان طبیعت و طبیعت بما هی هی
متساوی النسبة بانها و محتاج است در اتصاف بهر یک از انها بامری خارج
ذات خود مثلا است در عین هست کننده و نیست در عین هر گاه معتبر شود
با عدم سبب و هکذا در سایر احکام پس چگونه ممکنست قول باینکه مجعول فرد است
و جاعل طبیعت و ایضا جعل بر این تقدیر متصور نیست چه جاعل بما هو جاعل
واجبست که در وجود عینی داشته باشد مجعول خود و دانسته شد که طبیعت

وفرد موجود ند بلکه وجود و لهذا محفوظات بوجود فرد وکونها همین
قدر کفایت دارد در ابطال این احتمال و ایضاً ممکن نیست که مجعول جزء از
جاعل باشد نه جزء مقداری و نه جزء ترکیبی چه بر تقدیر اول جعل عبارت
خواهد بود از متجزی شدن جاعل یعنی از انشعاب و بر تقدیر ثانی عبارت
خواهد بود از منحل شدن جاعل بچیزی که از آن مؤلف شده بود و سبب
واردی برا و چه شیء خود بخود منحل نمیشود بچیزی که ازو ترکیب یافته
وهمین قدر نیز کافیست در ابطال این شق و بطلان عکس این دو شق اظهر است
از اینکه مخفی باشد بر احدی پس باقی نماید از احتمالات مگر قول بغیریت
مطلقه یعنی نسبت مجعول قیاس بجاعل خود محض بیگانگی باشد یا قول باینکه
مجعول از وجهی غیر چه قول باینکه نسبت محض عینیت باشد سفسطه است و قسم
اول از این دو قسم نیز باطلست چه غیریت مطلقه مستلزم آنست که جایز باشد
شدن هر چیزی از هر چیزی بر اینکه بلکه بر تقدیر این جایز است عدم بلکه واجبست
استناد اشیاء بعضی ببعضی بنحو علیت و معلولیت و قول باین قول هذیان و
هرج و مرج است پس قسم سیم حق است نهایت آنکه تصور خالی از خفا نیست پس لازم
است بوفا بیان این قسم بنحوی که خفا از میان برخیزد و میگوئیم احدی از عقلا را
شکی در آن نیست که مجعول را ممکن نیست رتبت و منزلت جاعل بلکه واجبست که گردد
مرتبه وجود کمتر و دون مرتبه جاعل باشد چه موقوفیت مساوات از جمله محالات
و ادله عقلیه شاهدات و ما دون ما دون نیست بمحض فقدان رتبت ما فوق
و چیزی که نسبت بچیزی این نسبت باشد ممتاز نیست مگر بمحض فقدان و نقصان

و فقدان نیست مگر عدم آن کمال و چون مغایرت هر چیزی با چیزی بجز آنکه
با هر یک از این دو مغایر جهة امتیازی باشد از دیگری متصور نیست پس فیما
نحن فیه جهة امتیاز مجعول از جاعل بجز فقدان کمال و تمامی جاعل نیست و در جاعل
بجز تمامی و در کمال امری نیست حتی اینکه اگر ممکن باشد رفع آن نقصان از مجعول
پس مجعول جاعل خواهد بود بالضرورة و همچنین در آنجانب نیز هر گاه امر چنین است
پس درست است آنکه مجعول از وجهی عین غیر جاعل است عین است با قطع نظر از نقصان
که لازم مجعولیت مجعول است و غیر است هر گاه اعتبار کنی او را با نقصان و لهذا
مجعولات و مخلوقات را آثار مینامند چه اثر هر چیزی علامت و نشان آن چیز است
و علامت هر چیزی بتمامی علامت آن چیز است که حکایت کند آنچیز را و حکایت
ناقص ممکن نیست مگر آنکه نسبت میان حاکی و محکی عنه نسبتی باشد که مذکور شد
چه اصلا ربطی و موهوبت نباشد ممکن نخواهد بود حکایت و اگر ربط محض
عینیت باشد حکایت حکایت تامه باشد نهایت آنکه این دافع جعل و جاعل
و مجعول خواهد بود و مفروض خلاف آنست و بالجمله مجعول بما هو مجعول ممکن
نیست که مقابل افتد جاعل خود را بلکه من کل الوجوه در تحت حیطه جاعل است
و ممتاز نیست مگر بجهة فقدان مرتبه و بهمین جهة و پس محتاج است بجاعل
و این جهة است که منشأ امکان مجعولست حتی آنکه رفعش مستلزم رفع ممکنست
بما هو ممکن و لهذا قیل بالفارسیة بیت چه ممکن گرد امکان بر فشاند
بجز واجب دیگر چیزی نماند و هر گاه امر چنین است پس هر ممکن زوجیست ترکیبی
چنانکه مأثور است از معلم اول و چون هر ممکن مرکب است از وجهی که بجاعل

دارد که بان وجه باقیست وهالک نیست **کل شیء هالك الا وجهه** واز وجهی
که بان وجه فاقد وهالکست پس ممکن نیست ربط میان جاعل ومجعول بجز
ربطی که مذکور شد یعنی هو هویت از وجهی ولا هو هویت از وجهی وهرگاه
معلوم شد ربط مجعول بجاعل میگوییم که جعل عبارتست از اظهار کردن
جاعل از خود مثال ذات خود را یعنی حکایت ذات خود را پس اگر جاعل بذات
خود جاعلست مانند ایزد تعالی پس خود از خود از برای خود مظهر است اگر
جاعل نه بذات خود است بلکه جاعل بغیر ذات خود است از خود مظهر است
ولیکن نه بخود ونه از برای خود بلکه بغیر خود واز برای غیر خود مانند عقل
ونفس وسایر فواعل از ممکنات ووجه بودن ایزد تعالی فاعل خود واز برای
خود آنکه ایزد تعالی نه بسیط محض است من کل الوجوه واورا وجهی بخود و وجهی
بغیر خود نیست چه بذات خود بر پاست وچیزی که بذات خود موجودست
ممکن نیست که فاعل باشد الا بذات خود بلکه چنانچه فاعلست بذات خود عالمست
بذات خود وهکذا در سایر صفات جلالیه وجمالیه وچون فاعلست بذات
خود ناچار خود غایت فعل خودست چه کل فعل اوست پس چگونه ممکنست
که غایت امری دیگر باشد سوای ذات فاعل وفاعل کل ذات بذاته ایزد تعالی
است پس غایت فعلش نیز خودست بخلاف سایر فواعل از عقل ونفس وسایر
فواعل چه اینها بسیط الذات نیستند بلکه مرکب اند از دو وجه وجهی که بجاعل
خود دارند که بان باقی وموجودند ووجهی که بان معدوم وهالکند پس
ناچار فاعلند با توجه نه بی توجه وچون با توجه فاعلند از ان جهت که ان

وجه

وجه است وان وجه جدائی ندارد از جاعل ندارد بی جاعل پس فاعلند
از برای جاعل وکل از فعل باری تعالی خالیست ونسبت دادن فعل بغیر از
تعالی منافی یکدیگر نیست چه ایزد تعالی فاعل کل است وغیر او فاعل نیز بذاته
است آنچه را فاعلست واین دو معنی با هم جمع است منافاتی با یکدیگر
ندارند والله الموفق والمعین انتهی کلامه اعلی الله مقامه **مفتاح سیم در عینیت**
وجود واجب وادله بر عینیت وجود واجب بذاتست وما دلیلی که کم
مناقشه راست بیان مینماییم انشاء الله تعالی سید المدققین امیر سید شریف
رحمة الله در حاشیه تجرید که خلاصه مصنفات ان بزرگست فرموده اند
که هر مفهومی که مغایر وجود باشد همچون انسان مثلا مادام که وجود
بان مفهوم منضم نشود بوجهی از وجوه ان مفهوم در نفس الامر قطعا واصلا موجود
نیست ومادام که عقل ملاحظه انضمام وجود بان مفهوم نکند ممکن نیست
که حکم بر موجودیت ان مفهوم تواند کرد پس هر مفهومی که مغایر وجود باشد
در موجود بودن نفس الامری محتاج بغیر باشد ممکن است نیز اگر معنی ممکن انست
که در موجودیت خود محتاج بغیر باشد پس هر مفهومی که مغایر موجودات
ممکنست وهیچ شیء از ممکن واجب نیست پس هیچ شیء از مفهومات مغایره وجود واجب
نباشد وبرهان ثابت شده است که واجب موجودست پس واجب الوجود نباشد
الا عین وجود که ان وجود بذات خود موجودست نه بامری که مغایر ذاتست چون
واجبست که واجب الوجود جزئی حقیقی باشد قائم بذات خود وتعین واجب بذاتست
باشد نه بامر زاید بر ذات تا ترکیب لازم اید واجبست که وجود نیز چنین باشد

چه وجود عین واجب است پس وجود مفهوم کلی نباشد که او را افراد باشد
بلکه وجود فی حد ذاته جزئی حقیقی باشد که در او احکام تعدد در تصور
نباشد قائم بذات خود باشد و منزه باشد از عروض غیر پس واجب الوجود
وجود مطلق باشد یعنی معرا از تقیید و انضمام غیر و بنا بر این تقریر مقصود
عروض وجود مر ماهیات ممکنه را این معنی وجودیت ماهیات ممکنه
نیست الا آنکه هر یک از ماهیات ممکنه را نسبت مخصوصه است با حضرت وجود
قائم بذات است خود و آن نسبت بر وجوه مختلفه و اطوار شتی واقع است که اطلاق
بر حقیقت آن متعدد است پس موجود کلی باشد اگر چه وجود جزئی حقیقی است
مبین نماید که اینست ملخص آنچه بعضی از محققان مشایخ ما ذکر کرده اند و کیفیت اطلاق
این را فهمیده اند مگر کسانی که در علم راسخ باشند و در اثنای این سخن مبین نماید
که در مقدمه که گفته شد که هر چه در موجودیت بغیری که آن موجد او است
البته ممکنست نه آنکه محتاج باشد در موجودیت بغیری که آن غیر وجود او است
در جواب مبین نماید که این منع بنظر دقیق باشد مندفع میشود و آن نظر دقیق
آنست که آن شیء در موجودیت خود چون محتاج بغیر است پس استفاده موجودیت
از غیر کرده است در موجودیت چون محتاج بغیر است در موجودیت معلول
آن غیر است پس در موجودیت موقوف بر آن غیر و هر چه چنین ممکنست خواه
آن غیر موقوف علیه را وجود نام کند یا موجد در آخر مبین نماید آنچه مؤید
و مقوی آنست که وجود عین واجب است آنست که وجود فی حد ذاته منافی عدم است
و وجود ابعد مفهومات است از قبول عدم زیرا که ما عدای وجود ممتنع از قبول عدم

لذاته

لذاته باشد نه اینکه منافی عدم بواسطه غیر باشد این مقدار ترجمه سخنان
بزرگست رحمه الله مفتاح چهارم در بیان توحید واجب الوجود بمعنی نفی شرکت
از واجب در مفهوم وجود وجوب میگوییم که هر گاه فرض کنیم دو موجود که
هر دو واجب الوجود باشند هر آینه میباشد آن دو واجب مشترک در وجوب
وجود و متغایر و ممتاز خواهند بود بامری از امور و الا اثنین نخواهند بود
و ما به الامتیاز یا بتمام حقیقت خواهد بود یا آنکه بجزء حقیقت خواهد بود
امتیاز بتمام حقیقت نمیتواند بود زیرا که هر گاه امتیاز بتمام حقیقت بشود هر آینه
وجود وجوب که مشترک است خارج از حقیقت واجب خواهد بود و خروج وجوب
وجود از حقیقت واجب بالذات محالست بجهة آنکه ما بیان کردیم که وجوب
وجود عین حقیقت واجب الوجود لذاته است و نباید ذات را معنی قول حکما
که میگویند وجوب وجود عین حقیقت واجب اینست که ذات واجب بنفس ذات
خود مصداق این حکم و منشأ انتزاع این حکم بدون انضمام امر دیگر و بدون ملاحظه
حیثیت دیگر غیر ذات خود هر حیثیتی که باشد حقیقیه یا اضافیه یا سلبیه و هم
چنین است قیاس بنا بر صفات او و امتیاز بجزء حقیقت هم نمیتواند بود برای آنکه
هر یک از دو واجب مرکب خواهند بود از ما به الاشتراک و از ما به الامتیاز
و از هر مرکب محتاج بغیر است پس کل واحد از دو واجب ممکن لذاته خواهند
بود و این خلاف فرض است و اگر کسی بگوید که چرا جایز نیست که بوده باشد
ما به الامتیاز در اینجا امر عارض نه مقوم تا ترکیب لازم بیاید جواب اینست که
بنا بر این لازم میآید که تعین عارض باشد و این خلاف ما ثبت بالبرهان است

ومعلوم میشود که براهین داله بر توحید بسیار است لیکن جمیع براهین
موقوف است بر اینکه حقیقت واجب تعالی بحسب تمام بذات خود ذات
که تعبیر از او بوجوب ذاتی و وجود متأکد می کنند که آن چیزی که عارض
میشود او را وجوب یا وجود پس آن چیز در حد نفس خود ممکن و وجوب
او مثل وجود او مستفاد از غیر است پس واجب نخواهد بود و این مقدمه
براهین بر او اقامه شده است و در کتب اهل عرفان و اهل علم مصرح بان
شده است و باین مقدمه مندفع میشود شبهه ابن کمونه که دفع آن دشوار
و حل آن مشکل شده است و شبهه اینست که چرا جایز نیست که بوده باشد دو
هویت که هر دو بسیط و مجهول الکنه باشند و مختلف باشند هر دو بتمام ماهیت
و بوده باشد هر یک از آن دو هویت واجب بذاته و بوده باشد هر یک از آن مفهوم
واجب الوجود منتزع از آن دو هویت و مقول بر آن دو قول عرضی و بنا بر این
تقریر ما به الاشتراک و ما به الامتیاز نمیخواهد نه خروج وجوب وجود از حقیقت
واجب لازم میاید و نه ترکیب لازم میاید و جواب از استاد المحققین قدس
سره فرموده است و خلاصه ترجمه آن اینست که مفهوم واجب الوجود خالی
ازین نیست که یا منتزع است از نفس ذات هر یک از آن دو هویت بسیطه بدون
اعتبار حیثیة خارجه از نفس ذات هر حیثیتی که باشد و یا آنکه مفهوم واجب
الوجود منتزع است از نفس ذات و هر دو شق محال است اما شق ثانی بسبب
آنکه ما بیان کردیم که هر چیزی که بنوده باشد ذات او محض حیثیت انتزاع وجوب
پس آن چیز ممکن است در ذات خود اما شق اول پس برای آنکه مصداق حمل مفهوم

واحد و مطابق صدق آن بالذات با قطع نظر از هر حیثیت کرده ممکن نیست
که حقایق متخالفه متباینه بالذات بوده باشند و آن حقایق مختلفه اصلا
ذاتی مشترک نباشند و مع ذلک مصداق و مطابق حمل مفهوم واحد باشند
و این بدیهی البطلان است و عقل سلیم الفطرة حکم میکند باینکه امور متخالفه
از حیثیت بودن آنها متخالفه بدون حیثیت جامعه نمیباشند مصداق
حکم واحد بلی جایز است آن در دو فعلی که بوده باشد آن امور متماثله من جهة
کونها متماثلة مثل حکم کردن بر زید و عمرو بانسانیة از جهة اشتراک زید و
عمرو در تمام ماهیت نه از جهة اختلاف زید و عمرو بعوارض مشخصه و یا آنکه بوده
باشد آن امور مشترک در ذاتی من جهة کونها کذلک مثل حکم بر انسان و فرس
بحیوانیة از جهة اشتمال انسان و فرس بر حقیقت جنسیه و یا آنکه بوده باشد
آن امور مشترک در عرضی مثل حکم بر ثلج و عاج بابیضیة از جهة اتصاف ثلج و عاج
ببیاض و یا آنکه بوده باشد آن امور متباینه متفق در انتساب ایشان به
سوی شیء مثل حکم بر معقولات ممکنات بوجود از حیثیت انتساب ایشان بوجود خاص
و یا آنکه بوده باشد آن امور متباینه متفق در امر سلبی مثل حکم بر ممکنات بامکان
بسلب ضرورة وجود از جمیع ممکنات لذواتها و اما ما سوای وجوه مذکوره
پس متصور نیست بر او فرض مذکوره قال صاحب التلویحات قدس سره صرف
الذی لا اتم منه کلما فرضته ثانیا فاذا نظرت فهو هو اذ لا میز فی صرف
الشیء فوجوب وجوده الذی هو ذاته یدل علی وحدته کما فی التنزیل شهد الله
انه لا اله الا هو وعلی موجودیة الممکنات به کما فی قوله تعالی اولم یکف

بربك انه على كل شيء شهيد انتهى ترجمه خلاصه كلام قدس الله روحه
واعلى واتم از آنچه بیان کردیم اینست که معنی واجب الوجود غنی
مطلق است ومعنی غنی مطلق اینست که در ذات و صفات و افعال
محتاج بغیر نباشد و هرچه غیر اوست در ذات و صفات و افعال
محتاج باو و مستغنی باو باشد و وجود و کمالات وجود از او منبعث
و مترشح شود بغیر او بنا بر این تقدیر و تقریر هرگاه دو واجب الوجود
باشند پس هر یك از آن دو واجب فاقد مرتبه از کمال و بهره از وجود
خواهد بود که آن برای دیگری منبعث و مترشح از دیگری نخواهد بود
پس هر یك از دو واجب فاقد مرتبه وجودی و فاقد مرتبه کمالی خواهد
بود پس ذات هر یك بذاته محض فعلیت و وجوب نخواهد بود بلکه ذات
هر یك بذاته مصداق حصول شیء و فقد شیء خواهد بود پس واحد حقیقی
و ترکیب بحسب ذات و حقیقت منافی واجبیت است پس ذات واجب الوجود
تعالی بذاته واجبست که بوده باشد مستند جمیع کمالات و منبع کل خیرات
و از امام الموحدین و سر النبیین علی ابن ابیطالب صلوات الله مرویست که
در توحید فرموده‌اند که اگر اله دیگری بودی هر اینه از او پیغمبری آمدی
و کتابی بما فرستادی و در اوائلی که مشغول بعلم کلام بودیم این حدیث
شریف وقعی نداشت در نظر ما و بعد از انتقال از مرحله علم جدل کلامی ملاحظه
نمودیم که این حدیث تمام است در توحید و مضمون آیات قرآنیست از
آنجمله قوله تعالی الله الذی خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم هل

هل

هل من شرکائکم من یفعل من ذلکم من شیء سبحانه و تعالی عما یشرکون و دلالت
از آیه کریمه و از حدیث شریف اینست که معنی واجب الوجود که عبارتست از
غنی مطلق بوده باشد نسبتش بما سوی خود نسبت واحده غیر مختلفه است
کما فی الحدیث لیس شیء اقرب الیه من شیء یعنی نسبت رحمانیه غیر مختلفه مطلقه
او که عبارت از فیض جود و وجود اوست بر ما سوی منافیست و اگر
این نسبت مختلف باشد ترکیب در ذات واجب لازم میاید و این محالست
و از دیگر از لوازم وجوب وجود غنی مطلق ایجاد ذوات و افناء و ارشاد
و انزال کتب و ارسال رسل و بالجمله هر چیزی که موجب تکمیل غیر باشد
پس بالزوم مفسده دفع اثنینیه اگر دو غنی مطلق بوده باشند و نسبت
هر یك بجمیع ممکنات نسبت واحده غیر مختلفه بوده باشد بنا بر مقدمه
اولی وجود یکی کافیست و آن اله دیگر وجودش بی فایده است و چیزی را
باو احتیاج نیست او غنی مطلق نیست و اگر نسبت هر یك بجمیع ممکنات
نسبت مختلفه بوده باشد خواه بشدة و خواه ضعف یا غیر بالزوم مفسده
ترکیب در واجبین بنا بر این شق لازم میاید که هر یك از دو واجب الوجود
فاقد مرتبه از وجود و فاقد مرتبه از کمال بوده باشد پس غنی مطلق نخواهند
بود و اینکه گفتیم نسبت فیض واجبست بجمیع ممکنات نسبت واحده غیر
مختلفه و اما ممکنات نظر بانفس خودشان مختلفند بحسب التقدم و التأخر
قال الشیخ الرئیس قدس سره فی التعلیقات اذا کان شیء لم یکن فی وقت فانما
یکون من جهة القابل لا من جهة الفاعل فانه کلما حدث استعداد من المادة

حدثت فيها صورة من هناك اذ ليس هناك منع ولا بخل فالاشيا كلها
وجبات لا تحدث وقتا وتمنع وقتا ولا تكون هناك كما تكون عندنا ومثل
ما قاله الشيخ قال سایر الاکابر و بنا بر مقدمه ثانیه اگر لوازم یکی کافیست
احتیاج بان دیگری نیست بعین انچه گفتیم واگر لوازم یکی کافی نیست هر دو
ناقص خواهند بود و این خلاف فرض است واگر کسی گوید که هر دو واجب
الوجود با هم صلح کردند که یکی از ایشان مدتی تدبیر عالم نماید وبعد از ان
مدتی ان دیگری چنانچه بعضی مجوس قایلند ومیگویند میان یزدان واهرمن
باین نحو که در نشاه دنیا مدبر با اهرمن باشد ودر نشاه اخری وعقبی با یزدان
باشد جوابش اینست که صلح فرع عجز طرفینست باعتبار انکه واجب الوجود
قاهر مطلق ومدبر مطلق است وبدانکه مجوس ومعتزله قایلند که علت
احتیاج معلول بعلت که واجب تعالی بوده باشد حدوثست نه امکان
ونظر باین قاعده معلول ان حدوث محتاج است بعلة وبعد از ان رفع احتیاج
معلول از علت میشود ومستقل میشود معلول مثل اینکه وجود دار بنا
ووجود رنگ اگر بناء از صباغ که بعد از ان اگر بنا وصباغ برطرف شوند
واز او ورنگ در کرباس برطرف نمیشود نقل الشیخ الرئیس مقالتهم فی الشفا
لو عدم الباری لما ضر عدمه وجود العالم وحاشا که امر چنین باشد بنا
ترکیب وتالیف میکند واوزا از اشیایی که موجود ند در خارج فاعل تمند بذات
خود ونیست بنا مبدع ومخترع ومعلوم ان البنا لیس فاعلا لغیر الحرکات
والسکنات الصادرة عنه المعدات لفیضان الصورة البنائیة من المبدء

الفیاض علی البناء من الشان المعدان یوجد ویتعدم حتی یوجد ما یکون
المعد بعد الله ولا یمکن ان یتوهم کون الحرکات فاعلة لان الفاعل یجب ان
یکون موجودا فی ان الاثر بالاتفاق والحرکات یجب ان ینعدم حتی یحدث
الاثر لان الاثر اذا کان موقوفا علی حرکة فما لم یوجد الحرکة بتمامها لم یتحقق الشرط
واذا تحقق الحرکة بتمامها فلا بد ان تکون معدومة والا لم تکن غیر قار الذات
فلا تعقل ومعلوم ان البناء یکون بتقریب هذه الحرکات منشا الاثر فاذا لم یکن
ان یکون الحرکات فاعلة للاثر کما علمت فکیف یمکن ان یکون المتحرک فاعلا للاثر
المترتب علی الحرکة فتامل وخوض ایشت که علة احتیاج معلول بواجب تعالی
امکانست نه حدوث چنانچه جمیع حکماء وعرفاء واکثری از متکلمین قایلند
بامکان ونظر لازم ذات ممکنست قال النبی صلی الله علیه الفقر سواد الوجه فی الدارین
سبب دوئی ممکن در دو عالم جدا هرگز نشد والله اعلم وجود عالم از باری
تعالی مثل وجود کلام است از متکلم وکلام جزء متکلم نیست بلکه فعل وقایم است
علی او نست که اظهار کرده بعد از انکه نبود ان فعل قال الرضا علیه السلام
لم یخرج منه طرفة عین ان یقول کن فیکون وقول او سبحانه بلا حرف وصوت
وتوجه اوست بممکن که باین وجه ممکن موجود میشود وباقیست
بمحض التفات زنده دارد افرینش اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالبها
وممکن وجود نظر بذات خود معدوم وهالکست ودر هر ان بفنای ذاتی
خود سالکست فهو فی کل ان معدوم فی ذاته موجود بموجده مفتقر الی
وجوده الفقید بل هم من لبس من خلق جدید هر دم از این باغ بری میرسد

تازه تازه نهری میرسد فلا یزال سبحانه یبدع ویصنع ویخلق علی
القرار والثبات ویظهر ابداعه وصنعه وتکوینه علی الاستیناف والسیلان
بحسب الحرکة والزمان از جانب همه ایجاد وتکمیل از جانب همه
تغییر وتبدیل ویظهر هذا المعنی فی الماء الجاری فانه فی کل ان یدخل قطره
فی النهر ثم یذهب ویدخل اخری مع انه یری واحدا بالشخص دائما وفی النار
المشتعلة من الدهن والفتیلة فانه کل ان یدخل منها شیء فی تلک النار
ویتصف بصفة النوریة ثم یذهب تلک الصورة بصیرورته هواء وهکذا
شان العالم باسره فانه یستمد دائما من الخزائن الالهیة فیفیض منها ویرجع
الیها یمحوا الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب مفتاح پنجم در بیان
توحید وحدت بطریق عرفا که خلاصه خلقند فهمیدن یا رسیدن این
طور موقوفست بعنایت ازلیه وبکسب این مشرب نمیتوان رسید وحکما اتفاق
دارند در ترقیات نفس وحصول حکمت برای نفس ودخول در عالم
ملکوتیست مشروط انکه مزاج نفس معتدل باشد ومؤید قول حکما جناب
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب در جواب یهودی فرموده اند روی بعض ان
الیهود اجتاز به وهو یتکلم مع جماعة فقال له یا بن ابی طالب لو انک تعلمت
الفلسفة لکان یکون منک شان من الشان فقال وما تعنی بالفلسفة الیس
من اعتدل طباعه صفی مزاجه ومن صفی مزاجه قوی اثر النفس فیه ومن قوی
اثر النفس فیه سما الی ما یرتقیه فقد تخلق بالاخلاق النفسانیة ومن تخلق
بالاخلاق النفسانیة فقد صار موجودا بما هو انسان دون ان یکون

موجودا

موجودا بما هو حیوان فقد دخل فی الباب الملکی الصوری ولیس له عن
هذه الباب الغایة مغیر فقال الیهودی الله اکبر یا بن ابی طالب لقد نطقت
بالفلسفة جمیعا فی هذه الکلمات ومعلومست که اعتدال طبایع وصفا
مزاج کسبی نیست قال النبی صلی الله علیه واله وکل میسر لما خلق له هر کسیرا
بهر کاری ساختند میل او را در دلش انداختند وعرفا قایل بوجودی
نیستند مگر وجود حق تعالی وسایر موجودات مراتب ظهور وتجلیات
وشئون وظلال نور وجود قیومی واشعه شمس ذات وجودند هرچه
خواهی بگو فما یاهو لیس فی الوجود الا هو وحق اینست کمعرفت باینمعنی
نرسیده اند الا بکشف وذوق وامر ذوقی ووجدانی هرچند برای صاحب
ذوق ووجدان افاده علم ویقین میکند ولیکن نیست اتمام ازاین بر غیر
با عقول مشوبه باوهام راضی نمیشوند از او این امر ذوقی ووجدانی مقابل
دلیل جدلی نیست که بدلیل جدلی الزام بر خصم میشود وافاده علم بنفس او
نمیکند قال الشیخ الرئیس جل جناب الحق ان یکون شریعة لکل وارد او
یطلع علیه الا واحد بعد واحد ولذلک کان کلما یشتمل علیه هذا الفن
ضحکا للغفل فمن سمع فاشمأز عنه فلیتهم نفسه لعلها لا یناسبه وکل میسر
لما خلق له وقال سلطان المحققین نصیر الملة والدین قدس سره العزیز فی
شرح هذا الکلام والمراد ذکر قلة الواصلین الی الحق والاشارة الی ان
سبب انکار الجمهور للفن المذکور فی هذا النمط هو جهلهم بها فان الناس
اعداء ما جهلوا والی ان هذا النوع من الکمال لیس مما یحصل بالاکتساب

المحض بل انما یحتاج مع ذلک الی جوهر مناسب له بحسب الفطرة و دلیلش
را از حدیث نقل نمودیم و سلطان المحققین رسالهٔ علیحده
در اثبات صانع و آن رساله در تمام تحقیقست در آخرش فرموده که
آنچه مقدور عقل است همین است اما ازین غیر اینست و آن قیاسات که
بقامت هر کس دوخته شده و این نوع کلام از حکما و عرفا بسیار نقل شده
است و اخبار بسیار نیز وارد شده است که معرفت موهبتی است و کسبی
نیست و قدما علما باین قایل شده اند و متکلمین انکار کرده اند و می
گویند که معرفت بدلیل کسب میشود و کتابها تالیف نموده اند در باب
معرفة و واجب میدانند تحصیل معرفت را بکسب عقل بلکه میگویند بر همه
مکلفین واجبست که ادلهٔ جدلیهٔ ایشان را بدانند و این قول ایشان خلاف
مقرر شریعت محمدیه است چنانچه سلطان المحققین در جواب رساله
نوشته است و حدیثی از جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل نموده است
مضمونش اینست که روزی اصحاب آنحضرت گفتگو مینمودند در معرفت
بطور عقل آنحضرت وارد شدند و شنیدند غضبناک شدند بنحوی که
روی مبارک آنجناب سرخ شده فرمودند که آیا باین مامور شده اید
و منع فرمودند اشد منع مفتاح ششم در بیان فرق میان علم و معرفت و عالم
و عارف معلوم سالکین بوده باشد که فرقست میان علم و معرفت علم ذات
حقست و معرفت وصول بحق است و فرق بسیار است میان دانستن و
رسیدن و علم ما قام به الدلیل است و مقدور عقلست باموره تعالی

چنان ما پیش بیان کردیم لهذا کسبی میتواند بود که در رسم الحکماء بانه حصول
صورة الشیء فی النفس و معرفة علم خاص است و کسبی نیست قال الله تعالی و اذا
سمعوا ما انزل الی الرسول تری اعینهم تفیض من الدمع مما عرفوا من الحق
و گاهی اطلاق علم میکنند و معرفت میخواهند قال الله تعالی و علمناه من
لدنا علما و قال النبی صلی الله علیه و آله العلم نور یقذفه الله فی قلب من یرید
و گاهی اطلاق معرفت میکنند و علم میخواهند که استدلال بظاهر باشد بر امر
باطن قال الله تعالی و لتعرفنهم فی لحن القول و باتفاق کل عرفا و محققین از
حکما معرفة که علم خاص باشد عبارتست از زوال صورت معلومه و اضمحلال او
بر نفس بل اضمحلال خودی نفس مثل قبلهٔ العارفین امیر المؤمنین علی ابن ابی
طالب علیه السلام فی تعریف الحقیقة محو الموهوم مع صحو المعلوم یعنی
موهوم که وجود غیر است و فی الحقیقة آن وجود نیست بلکه توهم وجود نیست
نادر نظر عارف محو و مضمحل شود و معلوم که حق است صحو و صاف در دیده محو
شود و مضمون کلام آنحضرت که عارف ربانی شیخ محمود شبستری فرموده
چه ممکن گرد امکان بر فشاند بجز واجب دیگر چیزی نماند و قال رئیس
المکاشفین شیخ محیی الدین الاعرابی لقد کنت دهرا قبل ان یکشف الغطاء
اخالک انی ذاکر لک شاکر فلما اضاء اللیل اصبحت عارفا بانک مذکور
و ذکری و اذکر و رسیدن این مقام عالی موقوف بعنایت ازلیست و ریاضت
و سیر و سلوک است و مع ذلک لابدست که جذبه حق بر جان سالک وارد
شود کما قال صلی الله علیه و آله جذبة من جذبات الحق توازی عمل

علی العالمین و عقل را دخلی نیست کارش استدلال بظاهر است
بر امر باطن و اینکه بیان شد یعنی معرفة و حال عرفاست و غالباً اینست
که صورت شیء در نفس او باشد پس صورت فی الحقیقة حجاب و پرده است
أولئك ینادون من مكان بعید حال علماء مثل حال کور است که قایل
است بوجود آفتاب و حال عرفا مثل بینا و صحیح البصر است نظر بآفتاب
قال النبی صلی الله علیه و آله فاذا اراد الله بعبد خیراً فتح عینیه اللتین هما
للقلب لیری بهما ملکوت السموات و الارض بعد از تحقیق و فرق میان معرفة
و علم و عارف و عالم ظاهر شد که معرفة موهبتیست و کسبی نیست چنانچه
در اخبار وارد شده است و قدماء ارباب حدیث و عرفا و متالهین حکما
قایلند و علم کسبیست چنانچه همه قایلند مفتاح هفتم در شرح لفظی کلام
معجز نظام مولینا امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام چون مناسب مقام
و دوام حدیث است یکی وحدت بطور عرفا و یکی دیگر معزول بودن عقل
است در این طور و بلب این حدیث کسی میرسد که فانی شده باشد بحول الله
تعالی در بحر فنا یا این ذات جناب علی که مظهر ذات احدیتست و تجلی کرده
باشد حقیقت علویه در قلب اکثر مدعیان زمان محبتا و در دل و بجان
روی او رونق آن فی میکردم خیال نقش تو در کارگاه دیده کشیدم
بصورت تو نگاری ندیده نشنیدم و منکنم کنم بر دل صورت جانا
خود را با اینصورت دهم تسکین دل دیوانه خود را و از بیرون در خانه
و در ضریح مقدس میخوانند این را تا بر کشش بکوره ریاضت گداخته شده

بیت ما شیشه شکسته دل را که آخینم از بهر دیدن رخش آیینه
ساختیم تا که از حجره دلم طلوع نمود و هر وقت خواسته باشم که ببینم
آنجناب را در دل خود می بینم او در دل منست دل من بدست او
چون آیینه بدست من و من در آیینه و عامه خلق بهره خیال از او دارند
للمولوی المعنوی عکس او را در دنیا بدهر شغال یعنی فرع عکس او بلکه
خیال إن الذین ینادونك من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون ولو
انهم صبروا لکان خیرا لهم حتی تخرج الیهم صبر کردم سوختم هجران
کشیدم ساختم آنچه میبایست کردم طالعم یاری نمود ظهور دوست
که در عالم نمیگنجد ببین که در دل تنگم چگونه جای کرده است
مولوی چون خیال غایب اندر سینه رفت چونکه حاضر شد خیال او رفت
عطار جان جانان آنکه نام او علیست هم بظاهر هم بباطن او ولیست
و این نسبتی بود نمودیم و آمدیم بشرح حدیث عارف صمدانی عبد الرزاق
کاشانی قدس سره نوشته اند عن مولینا نصیر الملة و الدین قال رضی الله عنه
ان کمیل بن زیاد النخعی سأل امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب فقال یا امیر
المؤمنین ما الحقیقة فقال ما لك و الحقیقة قال أولست صاحب سرك قال بلی
و لكن یترشح علیك ما یطفح منی قال أو مثلك یخیب سائلا فقال صلی الله
علیه الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة قال زدنی فیه بیانا
یا امیر المؤمنین قال محو الموهوم مع صحو المعلوم قال زدنی فیه بیانا
قال هتك الستر لغلبة السر قال زدنی فیه بیانا قال رضی الله تعالی عنه و علیه

السلام جذبة الاحدية لصفة التوحيد قال زدني فيه بيانا قال نور
يشرق من صبح الازل فيلوح على هياكل التوحيد آثاره قال زدني فيه
بيانا قال اطفاء السراج فقد طلع الصبح وكميل رض از خواص اصحاب
انجناب و از مرتبه نفس گذشته و بمقام قلب فایض شده بود و بعد از این
ان شاء الله مراتب نفس و قلب و سر را بیان خواهیم کرد و کمیل چون بمقام
قلب فایض شده بود و طالب مقام ولایت شده و مقام ولایت مقام فنای
در ذات احدیت و حال انکه مقام قلب باشد سوال از حقیقت نمود
و حقیقت در اینجا ان شیء ثابت واجب بذاته است که هیچ نحو تغییر در
او ممکن نباشد پس حضرت در جواب فرمودند که ترا با حقیقت چکار
است چون مقام حقیقت مقام بلندیست و او را است از مقام ارباب قلوب
و نمیرسد در این مقام مگر صاحب استعداد کامل از ارباب عقول و قلوب
الهی و عنایت ازلی و سیر لایق در ریاضت خاصه قلبیه لا نفسانیه و این کلام
حضرت تشویق و تحریص است از او بر سیر قلبی و کمیل رضی الله گفت اولست
من صاحب سرک پس حضرت تصدیق فرمودند که مستعد انمقامی لکن
ترشح میکند بر تو انچه از من بر او و در دهی نور از صاحب کمال بر مستعد برسد
و این کلام حضرت اشعار بوعده ایست که در عین استغراق کاهی مستی
رو میکند و در وقت مستی تراوش میکند از من جواهر ثمینه و ترشح میکند
بر تو و کمیل میدانست که انجناب همیشه مستغرق در لجه بحر احدیت قال ع
علی ممسوس فی ذات الله و در مقام تمکین و تکمیل و استقامت بوعده

بایستاد و اتش شوق زبانه کشیده گفت اومثل تو خایب میکند سایل را اذا
توجه شد بجواب معلوم بوده باشد که سایل را بنحو نام مطلوب و مسئول عنه
فی الجمله مشعور به او نشود سایل و طالب نمیشود باعتبار انکه طلب مجهول
مطلق محال است پس بوجهی از وجوه مطلوب مشعور به و لهذا میل الطلب الى المجهول
توامان و چون کامل مطلع است بر مقتضیات استعدادات پس جواب
فرمود که حقیقت کشف و ظاهر شدن انوار جلالست من غیر اشاره و این جواب
نظر بمرتبه سایل است و سایل صاحب قلب است و قلب بمقام تجلیات صفات
و سبحات بمعنی انوار و جلال است نه جمال باعتبار انکه تجلیات جلالی مثبت
فناء قلب است و صفات قهریه او سبحات فانی میکند اشیا را و تجلیات جمالی
سبب بقاست و انوار تجلیات صفاتیه حجب ذات اند مسند و فی اسرار الحکم
فی ان الحق طالب بعض ما جاء الحق هی کمال الانقطاع الیک و انر ابصار قلوبنا
بضیاء نظرها الیک حتی تخرق ابصار القلوب حجب النور فتصل الی معدن
العظمة و تصیر ارواحنا معلقة بعز قدسک و فرموده اند من غیر اشاره یعنی
اصلا و قطعا هیچ وجه اشاره نباشد نه اشاره روحیه و نه عقلیه باعتبار
انکه اشاره مشعر بر اثنینیت است پس حقیقت ساره عبارت از فنای محض است یعنی
حقیقت طلوع صبح احدیت بکشف حجاب صفات ذات و فانی شود بسبب جه
او ما سوای او در پرتو تجلی نماند اشارت بچیزی کما قال الله تعالی کل شیء هالک الا
وجهه و کما قال النبی صلی الله علیه و آله ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة
لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه و کلام انحضرت

ارشاد و هدایت نمود کمیل را بمقام فناء و بطلوع و درخشش انوار احجاب
بعرصهٔ کشف ذات و چون کمیل رضی الله صاحب استعداد تمام و علم کامل بود که تمام
قدر نکرد باعتبار انکه کاهی نباشد کشف مذکور تا بودن صاحبش در مقام الوهی
و دلالت نمیکند این بمقام وحدت مگر بالتزام بجهت انکه ذات احدیت خالی از صفات
نیست و ان صفات لازم ذات هست پس ممکن که تکثر صفات بنظر در اید و در
انوقت رجوع میکند باینکه صفات عین ذات پس وحدت بالالتزام معلوم شد
لهذا طلب زیادتی بیان نمود از حضرت و حضرت جواب فرمودند محو الموهوم و صحو
المعلوم پس اشاره فرمودند بفقرهٔ اولی باینکه تا فانی نشد توهم و خیال
وجود غیر فی الحقیقه مگر نقش موهوم که رسوخ نمود بر قلب بسبب استیلای قوت
وهم و سلطان شیطان پس کسیکه خدا اشتغال او برگزیند از عباد خودش محو میشود
از انکه وجود موهومی که نیست مگر نقش خیالی و نزد ان وجود حقیقی است تا محتاج
بفناء شود و لهذا قال بعض العرفاء الباقی باق فی الازل والفانی فان لم یزل
و بفقرهٔ ثانیه اشاره فرمودند بر اینکه دلالة التزامیه در اینجا حاصل شد باعتبار
عقل و تکثر صفات در نظر عقل است در مرتبهٔ اتم وجود بحت و صرف ذات
پس کسیکه عارف حق شد بطریق علی الدوام از حجاب نشد و ترقی میکند از حضرت
واحدیت که حضرت اسماء و صفات است بحضرت احدیت که صرف وجود است
پس منکشف نمیشود حقیقت مگر برای کسی که عقلش معزول شود بنور حق چنانچه
جنون الهی کما قال الامام بحق جعفر الصادق علیه السلام پس صحو و صاف شود معلو
او از حجاب کثرت صفات متوقع شود که ان عقلیه از او بسبب نور عشق حقیقی

وحب

وحب ذاتی تا برسد او بمقام اخلاصی که اشاره نموده است جناب امیر المومنین
بقول مبارک خودش کمال الاخلاص نفی الصفات عنه پس علم عارف عین خواهد شد
و توحیدش شهود و عیان نه علم و بیان و چون ممکن نیست نفی سلطان وهم و قوت
طور عقل در طریق فکر و بظهور سلطان عشق و این منوط باختیار و قدرت
و اراده سالک نیست یحبهم و یحبونه از ان فرموده که ابتدای محبت از جانب ما
بود پس مشکل شد این امر بر کمیل لهذا طلب زیادتی وضوح نمود پس حضرت فرمودند
هتک الستر لغلبة السر یعنی دریده شود پردهٔ پندار وجود برای غلبه سر ذات
پس مادامی که ان پرده ضعیف و کاسته است تا در ذات عقل و قلب بستر و خفا
پس صاحب حقیقت نیست انکس که عالم عارف غیر محجوب قال امیر المومنین علی ابن ابی
طالب محبة الله نار لا تمر علی شیء الا احترق در وقتی که قوی و غالب و ظاهر شد
سلطان سر ذات بر عقل و منطمس شد نور عقل بنور سر ذات مثل محو شدن نور قمر
بنور شمس و کردید سالک مغلوب و محکوم و اسیر در قبضهٔ حق سبحانه و دریده شد
پردهٔ عقل و شرع بغیر حجب دراینوقت سالک صاحب حقیقت میشود و چون کمیل
بحد بی تابی که این سکر و بیهوشی است و این مقام بر حسب حال سالک بعضی از اهل
سلوک مست شدند بچیزی که غیر او هان نجسته نشد بلکه دو بار انوشید و اثر
و طوبت از لبش ظاهر نشد مثل حال حضرت موسی عند قوله رب ارنی انظر الیک
نسبت بحال سیدنا و مرشدنا محمد صلی الله علیه و اله قوله حق جلاله و علی ما زاغ
البصر و ما طغی پس لازم نیست که از غلبه سر حقیقت حاصل شود و قال ابو الحسن خرقانی
لو شربت قطرة اخری لذهلت عن الوجود و قال الشیخ الامام ابو یزید قدس سره شربت

اجب کأساً بعد کأس کما نفد الشراب وما رویت ولهذا اکمل رضی طلب زیادتی
بیان نمود پس حضرت فرمودند جذب بالاحدیة لصفة الاحدیة مقامیست که
اعتبار کثرات اسماء وصفات در او اصلا نیست و واحدیت در او اعتبار
کثرت اسماء وصفات است و مقام واحدیت مقام صفة توحیدات نه توحید
صرف که احدیت وحقیقة باشد که کثرت بهیچ وجه در او معتبر نیست و معنی حدیث
اینست که جذب نماید احدیت مر صفة توحید او را یعنی که این جذب حاصل شد
تعدد و کثرت از نظر قلب سالک برطرف میشود و سالک فانی بحقیقت میشود
و این جذب مشرب مقربانست و پس باقی در این مقام حق تعالی وسقیهم ربهم شرابا
طهورا این شرابست که مطهر از غیر و معنی از کثرات است بالمره و شراب کافور از
کثرت افعال خلاص میکند و بتوحید افعال میرساند و شراب سلسبیل از کثرت
صفات خلاص میکند و بتوحید صفات میرساند این دو شراب برای ابرار است تلوینا
علی اختلاف مراتبهم و ایضا آن دو شراب را این طایفه هم مینوشند و این شراب
خالص را غیر این طایفه نمینوشند مگر ممزوج نمایند آن شراب را برای ابرار قلوب
تا بعضی اعیان حقیقت را علی قدر مراتبهم مشاهده توان نمود قال الله تعالی
ومزاجه من تسنیم عینا یشرب بها المقربون یعنی ظاهر میباشد از رحیق مختوم
که ختام او مسک است ممزوج از تسنیم است و تسنیم عینی است که مخصوص مقربین
است و حدیث شریف شراب تعداد برای اولیا این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی ابیات
ما انت شراب بعشقیم نه تسنیم و سلسبیل و کافور و گاهی کافور میگویند این
شراب را میخواهند محض اصطلاح است و کسیکه عارف بود داند که مقام وحدت

وفنا در ذات هرچند مقام ولایتست لیکن کمال تام نیست باعتبار آنکه فنا
صلاحیت هدایت و تکمیل غیر ندارد مادامیکه رجوع نکند از جمع بتفصیل
و از وحدت بکثرت و از سکر بصحو و مادامی که حاصل نشود برای مقام استقامت
و تمکین قال الله تعالی فاستقم کما امرت ومن تاب معک لهذا اطلاق بادی بیان نمود
کالقاف نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره یعنی حدیث اینست
که هیاکل توحید قلب انسان کامل است ولهذا وارد شد در حدیث القدسی لا یسعنی
ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المومن مرآت حق نماید انسان کاملست
وفی الحدیث المومن مرآة المومن و بنا بر این معنی حدیث اینست که نوریست درخشنده
وطالع میشود از صبح ازل پس ظاهر میشود بر قلب انسان کامل آثار او و حاصل شان نیست
دوست این خانه میخواست النقاش هذا نه میخواست اینخانه از او و ظهور
در او خود او کلام مبارک آنحضرت موافق این حدیث قدسیست که کنت کنزا مخفیا
فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف سبحان تعالی قدس سره تا خلق بکرد حضرت
شمع است نماید کس رشیاد هرچند که خود دیخته باشد از ابن پس تو هم غیرت
نیست و معنی دیگر اعلی احتمال از این معنیست و آن معنی اینست که صبح ازل مرتبه
ظهور احدیتست و این مرتبه را صبح ازل فرمودند باعتبار آنکه ذات احدیت
معلوم و مشهود احدی نشده است قال النبی صلی الله علیه و آله ما عرفناک حق
معرفتک و آن مرتبه لا اسم و لا رسم و لا نعت و لا نعت و آن مرتبه را بعضی تعبیر بمجهول
مطلق نموده اند باعتبار آنکه خبری از آن نمیتوان داد و بعضی تعبیر بظلمه نموده اند
باعتبار آنکه نور کشف با نمقام نمیرسد و شیخ صدر الدین قونوی قدس سره

فرموده اند نظر باین مقام امر معقول بری از ثره ولا یشهد عینه و این مرتبه را حکما
وجود خاص میگویند جمیع انبیا و عرفا با اختلاف مشارب از این مرتبه خبری و علمی
ندارند و چگونه خبری یا علمی توان داشت که اگر خبری یا علمی بآن مرتبه میرسید
محدود و محاط خواهد شد بود تعالی عن ذلک کما قال سیدنا و مرشدنا الکل علی علیه السلام
لغایاته ولا تخرق الاوهام حجب الغیوب الیه فاعتقد منه محدودا فی عظمته
عطار رحمه الله نه اشارت می پذیرد نه بیان نه کسی زو علم دارد نه نشان
و خلاصه کلام عرفا اینست که و لما کان سبحانه الحق سبحانه من حیث الحقیقة فی حجاب
العزة لا نسبة بینه و بین ما سواه کان الخوض فیه من هذا الوجه و التشوق الی طلبه
تضییعا للوقت و طلبا لما لا یمکن تحصیله و لا الظفر به الا بوجه جملی و هو
ان وراء ما تعین امرا ظهر کل متعین لذلک قال الله سبحانه بلسان الرحمة والارشاد
ویحذرکم الله نفسه والله رؤوف بالعباد و مرتبه دیگر آن وجود منبسط مطلق است
که عمومش بسبیل کلیه نیست بلکه بنحو دیگر است زیرا که وجود محض تحصل و
فعلیت است و کلی اعم از آنکه طبیعی بوده باشد و یا عقلی مبهم است و محتاج است
در تحصل وجود خودش بانضمام شیء با وتا این شیء منشا وجود و حصول او شود
و وحدت آن وجود وحدت عددیه نیست که مبدء اعداد شود برای اینکه آن وجود
حقیقت است منبسط بر همه کل ممکنات و بر الواح ماهیات منضبط نیست در وصف
خاص و منحصر نیست در حد معین از قدم و حدوث و تقدم و تاخر و کمال و نقص و علیه
و معلولیه و جوهریه و عرضیه و تجرد و تجسم بلکه آن وجود بحسب ذات خود بدون
انضمام شیء دیگر با وی میباشد متعین بجمیع تعینات وجودیه و تحصلات خارجیه

بلکه

بلکه حقایق خارجیه منبعث از ذات او شد و ابتدا آه تعینات و تطورات او شد
و او اصل عالم و فلک حیات و عرش رحمن است و در عرف عرفا حقیقة الحقایق
میگویند و او متعدد است در عین وحدت بتعدد موجودات با قدیم قدیم است
و با حادث حادث و با معقول معقول و با محسوس محسوس و باین اعتبار توهم
میرود که کلیست و نیست چنین و عبارات از بیان انبساط او بر ماهیات و تنزلات او
بر موجودات قاصر است مگر اشارتی شود بر سبیل تمثیل و تشبیه و باین سبب
ممتاز است از وجودی که داخل تحت اشاره و تمثیل نیست که از مرتبه احدیت است
مگر قبیل از لوازم و آثارش و لهذا گفته اند عرفا که نیست این وجود یعنی وجود
منبسط مطلق موجودات عالیه نیست هیولی اولی نسبت باجسام شخصیه از وجهی
و نیست کلی طبیعی که جنس الاجناس باشد باشخاص و انواع مندرجه تحت او از
وجهی و این تمثیلات مقرب باد زالک و فهم است از وجهی و مبعدات از وجوه و این
وجود غیر وجود انتزاعی عام بدیهی و متصور در ذهن است باعتبار آنکه وجود
انتزاعی از معقولات ثانیه و از مفهومات اعتباریه است و اینمعنی مخفی شده بر اکثر
تحت خصوص بر متأخرین و اما عرفا پس در کلام ایشان تصریحات است بوجود خاص و
وجود منبسط مطلق است بنحوی که ما بیان نمودیم قال الشیخ المحقق صدر الدین
القونوی قدس سره الوجود مادة الممکن و الهباء الهباء لحکمة الموجد العلیم
الحکیم علی وفق ما کان فی علمه مهیته و وجود عام انتزاعی را باین عبارت فرموده
العرض العام هو ضعف اللاحق به عند تقییده بقید الامکان و بعده عن حضرة
الوجود واسره فی ایدی الکثرة و شیخ محیی الدین وجود انبساط مطلق را تعبیر

بنفس و عافی نموده در مواضع انکار بخودش و بدانکه اول چیزی که ناشی
شد از احدیت صرفه که لا اسم و لا رسم و لا وصف و لا نعت است و مندرج است
در او جمیع نعوت جمالیه و جلالیه وجود مطلق منبسط است و این منشأ علیت نیست
لان العلیة من حیث کونها علیة تقتضی المباینة بین العلة والمعلول پس علیت
مختص است قیاس بموجودات خاصه متعینه من حیث تعینها و اتصاف کل منها
بتعینها الثابت بلکه وجود مطلق شعاع شمس ذات احدیت و ظل آن ذات است
قال الله تعالی الم تر الی ربک کیف مد الظل ولو شاء لجعله ساکنا یعنی ثابتی
نمیشد از او فیض جود و ظل وجود ثم جعلنا الشمس علیه دلیلا و این شمس ذات
احدیت است باعتبار کونه نورا لنفسه فی نفسه و یشهد به العقل والحس للظلال الممدودة لا
الوجودیة فان الظلال لا یکون لها عین و لا اثر مع عدم النور ثم قبضناه
الینا قبضا یسیرا و انما قبضه الیه لانه ظله فمنه ظهر و الیه یرجع الامر کله یا من تجلی
باعلی الظهور والاشراق کیست جز تو در انفس و آفاق لیس فی الکاینات غیرک شیء
انت شمس الضحی و غیرک فیء پس ذات احدیت منشأ وجود مطلق است باعتبار ذات
الجمعیة و باعتبار خصوصیات اسمائیه حتی که در ذات احدیه مندرج است که
از آن شئونات ذاتیه خوانند و شئونات ذاتیه عبارتست از نسبتهای آنی که در ذات
مندرج است و امثال آن چون اندراج یک و دو در سه یکون و همچنین اندراج لازم
در ملزوم و مثل اندراج نصف بودن و ثلث بودن و ربع بودن در واحد
عددی پیش از آنکه جزو دو و سه و چهار شود یعنی عدد دیگر اچون ملاحظه کنیم
قبل از آنکه جزو شود دو و نصف دو بودن در او مندرج است و پیش از آنکه

جزو سه شود ثلث سه بودن در او مندرج است و همچنین نسبتهای غیر متناهی
در وجود حق باشد و این نسبت را اعیان ثابته و حروف عالیات هم میگویند
و آن ذات احدیت باعتبار خصوصیات مذکوره موثر است در موجودات
خاصه که این موجودات خاصه بر وجود مطلق منبسط نیست پس مناسبت میان
حق و خلق باین اعتبار است و این حکایت وجود مطلق منبسط نیست پس مناسبت
غیر متعین نزد تو باشد تا ما ان شاء الله معین کنیم و هیاکل توحید مظاهر
صفات حق و ذات او بیند خود سبحانه و تعالی و آن مظاهر اعیان موجوداتند
پس هیاکل توحید صور اسماء الله اند و این همان وجود مطلق منبسط است
از حیثیت ظهور آنها واحدیت در هر یک از مراتب تعین وجود مطلق علی قدر
استعداداته و تعیناته و تنزلاته نزول و ظهور وجود از احدیت عبارتست از
امکان و ماهیت که عقل اعتبار و انتزاع میکند از وجود نازل و در خارج
غیر وجود چیزی نیست و بعد از مقدمات مذکوره آمدیم بشرح کلام آنجناب
صلوات الله علیه نور اشرق من صبح الازل بدانکه این نوران وجود مطلق منبسط است
که از صبح ازل که ذات احدیت باشد درخشنده و طالع و صبح ازل فرمود باعتبار
آنکه ذات بذاته قطع نظر از نسب و اضافات نموده در ظلمت حجابت و محالست
که مدرک شود و لهذا حین سئل عن النبی صلی الله علیه و آله هل رأیت ربک قال
انی اراه یعنی نورست کجا می بینم او را و ممکن الرؤیة نیست مگر از قبل لوازم و آثار
چنانچه فرموده اند رأیت ربی بنور ربی خورشید چه بر فلک زند دوربین نور
در پرتو او نهان شود دیده ز دور والله که کند نیزه آبر ظهور فالناظر

تجلیه من غیر قصور یعنی ذات در مظاهر اسماء و صفات تجلی نموده در همه مراتب
جلوه کرده فاینما تولوا فثم وجه الله الله نور السموات والارض قال النبی صلی
الله علیه و آله ولو انکم ادلیتم بحبل الی الارض السفلی لهبط علی الله و صبح ازل فرموده
نظر بحال اکثر سالکین باعتبار آنکه ظهور نور احدیت بر قلب سالک با انجذاب برنگ
صبح ازل ظاهر میشود و بر قلب کامل انجذاب بتدریج است اول بنورات پس مهتاب
پس شعاع پس نجوم پس قمر پس شمس است الحاصل باقسام مختلفه نظر باستعداد است
عرفا نور حق بر قلوب ایشان ظاهر میشود و مشاهده جمال مطلق مینمایند نظر بظرف
قلوب و ارواح ایشان خلاصه معنی حدیث اینست که نور بیت درخشنده و
طالع شد از صبح ازل پس لایح و ظاهر شد بر هیاکل توحید آثار او جل شانه که
هیاکل مظاهر است و صفات حضرت که این همان مراتب تعینات وجود مطلق است
که آن نور مشرق باشد و چون حال بر کمیل غالب شد طلب زیادتی بیان شد پس حضرت
فرمودند اطفا السراج فقد طلع الصبح یعنی چراغ که عقلست خاموش کن که از این بیان
صبح ازل طالع است و عند الابتهاج لا یحتاج الی السراج و مادام که عقل باقیست
حق دیده نمیشود اذا تجلت بدا واذا بدا غیبنی و چون نور عقل نسبت بنور حق مثل
سراج است نسبت بشمس عقل را سراج فرمودند و رای عقل طوری دارد انسان
که بشناسد بدان اسرار پنهان و از حدیث بیان وحدت شد و بیان اینکه رسیدن
باینطور موقوف بجذبه الهیه است و عزل نمودن عقل است که اینها اختیاری کسبی
نیست بلی آنچه کسبی است اخلاقست مثل صبر و رضا و شکر و غیر اینها که منازل نفس باشد
باعانت قلب طی میشود و بعد از طی این منازل مقام قلب و سیر قلبیست و انوار روحانی

که بر قلب وارد میشود اینها و آنچه فوق اینهاست کسبی نیست و غرض از ریاضت
نفس انسانست که قلب وقتی سائر و سالک الی الله میشود نفس متابعت قلب نماید و دائم
دل را بگیرد و بعالم تفرقه و دنیا نیاورد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و عرفا فرموده اند
که دعا و تضرع نمودن برای این مقام عالی تاثیر بسیار دارد و سبب زیادتی استعداد
میشود و از جمله جذبات الهیه است که باین احقر عباد الله وارد شده است و مناسب
این مقام بود نقل مینمایم و حقیر بغدادی که از دست مبارک خلیفة الرحمن جناب
صاحب الزمان صلوات الله علیه شراب محبت نوشیده ام و احوال شراب با حدیث بعد
از این مذکور خواهد شد انشاء الله و شبی برای دعا از خواب بیدار شدم و بعد دعا
در اثنای بیدار شدن تضرع دعائی بخوانم که در لیالی ماه رمضان میخوانند و بیرون از دعا
ابتدا از جمله دعاهائی بود که ورد کرده باشم و عجیب تر آنکه قریب بهفت ماه از
ماه مبارک رمضان گذشته بود و هیچ توجه آن دعا بخاطرم نمانده بود و بخاطرم ورود
که آن دعا را ورد نمایم روزی بکرات آن دعا را پیش مرشد مرشد الکونین ابی عبد الله
الحسین بخوانم و از توجه آنجناب توفیق یافتم تا روزی با خشوع و حضور قلب برابر
مرشد الصدیقین ایستاده و همان فقرات دعا را میخواندم و چون باین فقره رسیدم
ومن سوء لا اله الا انت نجنا لا اله الا انت فنجنا ناگاه جناب حق جل و علا تجلی نمود در
قلب این حقیر و مانی من را از من گرفت محو و بیخود شدم خود اندرون و بیرون جلوه کرد
من زمیان چونانکه محو شدم گردد سوی چراغ برآمد و حق را در قلب خود میدیدم و ملاحظه
مینمایم خود را نمی بینم و جناب حق بصورتی تجلی نمود که امکان دم زدن ندارد الحمد لله کما هو اهله
و مستحقه و چون عرفا فرموده اند که مشاهدات و مکاشفات سالک عارف وقتی که

که موافق اشارهٔ قرآن و حدیث شود نور علی نور است بعد از مشاهده بفکر
افتادم که از اشارات قرآن و حدیث موافق شهود در جناب حق افاضه فرماید
و در این فکر بودم تا چند روز بعد از آن حال در نماز صبح بودم با حضور قلب و شوق
تمام در مسجد تا اخر نماز جناب حق در دلم افاضه فرمود اشارهٔ موافق از اول
ابیت قال الله تعالی اعرف نفسك يا ايها الانسان تعرف ربك ظاهرك للفناء وباطنك لل
بقاء و اخر حدیث قدسی موافق شهود این فقیر است اتصالی بی تکیف بی قیاس هست
رب الناس را با جان ناس وایضا في الحديث القدسي لا يسعني ارضي ولا سمائي ولكن يسعني
قلب عبدي المؤمن و ممکن است که اهل ظاهر این حالت را انکار نمایند لیکن انکار ایشان
غلطاست باعتبار آنکه تجلی حق تعالی بر شجرهٔ طور نص قاطع و صریح قرآنست چه مانع است
که آن تجلی بر شجرهٔ انسانیت نبود ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء مقاله هشتم در
بیان تنزیه و تقدیس و تشبیه بدان ایها السالک الطالب بعد از فرق در مراتب وجود که مرتبه
احدیت باشد که لا اسم و لا رسم و لا نعت و لا وصف بنحوی که بیان کردیم و گاهی وجود مطلق
هم میگویند باین مرتبه را یعنی حقیقت لا بشرط شیء حق مطلق از قید اطلاق هم و مرتبه دیگر
از وجود که عام مطلق منبسط و تجلی ساری در حقیقت ممکنات بنحوی که بیان کردیم
و بعد از فرق و ملاحظه مراتب وجود مفاسد شبهه رو بر ما لازم نیاید و از جهت اشتباه
و عدم تفرقه میان دو مرتبه مذکور جمعی به ضلالت و عقاید فاسده افتاده اند مثل
حلول و اباحه و اتصاف حق بصفات ممکنات تعالی عن ذلك علوا كبيرا پس تنزیه صرف و
تقدیس محض نظر بمرتبه اول و تشبیه نظر بمرتبه ثانی و نظر باین دو مرتبه است که شیخ
عطار فرموده است جمله عالم تو ببینم عیان وز تو در عالم نبینم بر نشان

مولوی فرموده گاه خورشید و گهی عنقا شوی گاه کوه قاف و گه دریا شوی
تو نه این باشی نه آن در ذات خویش ای برون از وهمها و از بیش بیش از تو
ای بی نقش با چندین صور هم موحد هم مشبه خیره سر و نظر باین دو مرتبه
وجود است که در تکبیر الله اکبر وارد شده است که اکبر من ان یوصف و اکبر من کل
شیء و تنزیه نمودن حق را از ماسوی تحدید و تخصیص است او را بما سوی او
عین تحدید است و رتبه او را فوق رتبه مقید است قرار داده است باعتبار تقیید
نمودن او را با طلاق و مقید نشد سالک باینکه تقیید است مثلا فی الاطلاق حقیقی
زیرا که اطلاق حقیقی مشروط است در آنکه منتقل شود بمعنی وصف سلبی یعنی
اطلاق ضد تقیید بل اطلاق از اطلاق و اطلاق از وحدت و کثرت از معلومین
قال علیه السلام کلما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم
و فرموده اند که مورچه گوید که دو شاخ دارد و او را از برای خدا تعالی خیال کند
و این کمال میداند و هر کس ندارد ناقص میداند این چنین است حال عقلا در صفات
و عقلا اشرف طرفی نقیض را برای ذات او سبحانه ثابت میدانند و این تحدید و
توصیف است چنانچه از این حدیث معلوم میشود و عرفا نیز قائلند به تنزیه بلا
تشبیه و از این جهة که سالک مقید حق مطلق است ناقص العرفان است زیرا که محدود کرده حق را
که آن حق غیر محدود است پس مقید را ناموده که حق را از آن تنزیه کرده است از
معرفت تعینات نور و تنوعات ظهور او سبحانه محجوب و محروم است و همچنین من غیر
تنزیه ناقص است همچنان مجسمه و آن سالکی که میان تنزیه و تشبیه جمع کرده است
هر یکی را در مقام خود ثابت داشته و حق را سبحانه و تعالی بوصفی تنزیه و تشبیه نعت

کرده فهو العارف المحقق قال الشیخ الکاشفین الشیخ محیی الدین فان قلت بالتنزیه
کنت مقیدًا وان کنت بالتشبیه کنت محددًا وان کنت بالامرین کنت مسددًا
وکنت اماما فی المعارف سیدًا وعارف محقق ایمان بتنزیل وتاویل قران دارد
وظاهر وباطن کتاب وسنة را قبول مینماید بدون تاویل ودر حدیثست که ایمان
بظاهر وباطن وتنزیل وتاویل قران باید داشت پس وقتی که ظاهر وتنزیل تاویل نمودی
ایمان بباطن وتاویل او ورد یعنی از حکیم تعالی کلامی صادر شود که هیچ وجه ظاهر
مراد مطلوب شود که هیچ وجه ظاهر مراد نباشد جایز نیست اگر چشم ودل بنده را
خدا گشود ظاهر را درست مینماید بنحوی که تجسیم ونقص نباشد مثل الرحمن علی العرش
ومثل وجه وعین وید ویمین واصبع وقبضه وجنب وضحک وتعجب وتردد وامثال
اینها واگر چشم دل گشوده نشد تاویل بعقل وفهم خود نماید چنانچه متکلمین اهل
ظاهر مینمایند واگر بگویند که اگر نقل با عقل معارض باشد نقل را تاویل باید
نمود این کلام صحیح است در مقامی ومقامی اینست که اگر چنین نکند به تشبیه می
افتد وهلاک میشود ولهذا ائمه دین در بعضی موارد تاویل ظاهر نموده اند
بجهة آنکه بسیاری از خلق چشم دل ایشان گشاده نیست پس طالب حق را اگر چشم
دل گشاده شد بنحوی که بیان کردیم بر خواهد دید آیات واخبار تشبیه را واگر
چشم دل گشاده نشد تاویل نماید وبگوید ایمان اورده تشبیه را بمعنی که او داند
واو خواهد ولایق حضرت او باشد ومعلوم است که عقول بحسب فطرت حق را
منزه مینمایند از جسم ولوازم جسم ومتصف مینمایند حق را بصفات کمالیه مثل
علم وقدرت واکثر عقول کامله در این امر مستقل اند واحتیاج بارسال رسل

وانزال کتب ورسل در این امر ندارند ومع ذلک رسل وکتب خدا تعالی را توصیف
تشبیه وتنزیه ونعت نموده اند پس ظاهر است که تشبیه مراد است بنحوی که مذکور
شد وقایل در لفظی در صفات واسماء ناقص المعرفه است باعتبار آنکه قایل
باشتراک لفظی فی الحقیقة قایل به تنزیل بلا تشبیه است بلی اشتراک لفظی در الفاظ
واشتراک معنوی در واحدیة است ومعلوم بوده باشد که اشتراک چند چیز
در لفظی از الفاظ باشد ونا اشتراک در آن لفظ تنهاست مثل اشتراک لفظ عین
میان آفتاب وچشم این اشتراک را اشتراک معنوی مینامند مثل لفظ حیوان
که مشترک است میان انسان وفرس ومعنی آنهم که جسم نامی حساس متحرک بالاراده
است مشترک است میان انسان وفرس وبیک معنی است در هر دو ومحقق نماند که بعضی
از متاخرین حکماء قایل باشتراک لفظی شده اند در وجود ودر صفات واجب تعالی
وباعث بر این قول احادیث ائمه وقول حکما وعرفا شده است اما احادیث مثل
اینکه در معنی عالم لیس بجاهل ودر معنی قادر لیس بعاجز فرموده اند واما
قول حکما مثل معلم اول فرموده اند الواحد المحض هو علة الاشیاء کلها ولیس
کشیء من الاشیاء ومعلم ثانی فرموده وجوده تعالی خارج عن وجود سایر الموجودات
ولا یشارک شیئا منها فی معنی اصلا بل ان کان شارکه فهو الاسم فقط لا فی المعنی
المفهوم من ذلک الاسم وهمچنین سایر حکماء واز این عالم کلام بسیار دارند
واما قول عرفا مثل لا اسم ولا رسم ولا نعت ولا وصف فرموده اند که قولنا
فیه انه موجود یعنی للتفهیم لا انه بمعنی الوجود در ذات چون اطلاق جامد است
مثل زید بر مستی که ذات زید است برای مجرد تفهیم است که اطلاق کرده شد

بملاحظه
نه معنی لفظ وجود که حصول و ثبوت بوده باشد و بنا بر این اخبار و اقوال
مذکوره اشتراک لفظ و بنا بر صفات وجود میان واجب و ممکن اشتراک
لفظیست و بنا بر این دست از ظاهر قرآن و اخبار و ادعیه و بنا بر کتب باید برداشت
و حال آنکه ما مأموریم با ایمان ظاهر و باطن قرآن بلی اشتراک لفظی حقست
نظر بمرتبه احدیت چنانچه همه اولیا و حکما قایلند و ما در این مفتاح بیان
نمودیم و این مرتبه را تعبیر بهو نموده اند و اشتراک معنوی هم حق است
نظر بمرتبه واحدیت و ظهور احدیت در مظاهر و همه باین قایلند و نظر باین
مرتبه فرموده است الله اعلم بما فی نفوسکم و نحن اقرب الیه منکم و نحن اقرب الیه
من حبل الورید و اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین و الله اعلم یا اسمع السا
و یا ابصر الناظرین و اللهم انی اسئلک من عظمتک باعظمها و کبریائها اکثر من ان
مخصوص او وارد شده است برای هر اسمی اثر خاص وارد شده است و معانی هر اسمی را
بتغییر کرده اند در قرآن و کلام انبیا مثل لغو و معما خواهد بود و حکیم تمام اسما را
خلق کرده و امر کرده بندگان نیز و اکثرها باین اسما بخوانید و معانی کثیر این اسمات
قصد نمایند نعم عن ذلک و قال قدوة العارفین داود القیصری فی شرح الفصوص
فی الحیوة و العلم و القدرة و غیر ذلک من الصفات تطلق علی تلک الذات و علی الحقیقة
اللازمة لها من حیث انها مغایرة لها بالاشتراک اللفظی لان هذه الحقایق اعراض
من وجه لانها اما اضافة محققة او صفة حقیقیة ذو اضافة و جواهر من آخر کما
فی المجردات اذ علمها بذواتها عین ذواتها من وجه و هکذا الحیوة و القدرة و تلک
الذات جلت ان یکون جوهراً او عرضاً و یظهر حقیقة هذا المعنی عند من ظهر

سریان الهویة الالهیة فی الجواهر کلها التی هذه الصفات عینها و من حیث ان
هذه الحقایق کلها وجودات خاصة و الذات الالهیة وجود مطلق و المقید هو
المطلق مع اضافة التعین الیه و هو ایضاً یحصل من تجلیاته یکون اطلاقها
علیها و علی تلک الذات بالاشتراک المعنوی علی سبیل التشکیک و علی افراد نوع
واحد منها کالتعینات فی العلم مثلاً علی سبیل التواطی انتهی کلامه و بنا بر این
کلام و کلام سایر اکابر جمیع کتب منزله و کلام انبیاء و اولیاء سلام الله علیهم
بر ظاهر خود خواهد بود تنزیه در مقامی و تشبیه در مقامی مرشد و مرشد
الکل جناب سید الشهداء در دعای عرفه فرموده اند الهی یستدل علیک بما
هو فی وجوده مفتقر الیک معلوم بوده باشد که میان دال و مدلول مغایرة
تامه باید بوده باشد تا دلیل دلیل بر مدلول تواند شد و اگر میان دلیل و مدلول
مغایرت تامه نباشد دلیل دلیل آن مدلول نخواهد بود و اگر مناسبت تامه باشد
دلیل عین مدلول خواهد بود و موجودات ممکنه را در عین وجود نظر بذات
احدیت ملاحظه می نمائی اینها همه محض احتیاج و عدمند و آن ذات محض غنا و وجود
و هیچ مناسبتی میان عدم محض و وجود محض نیست تا استدلال باین وجودات
باطله بر وجود حق توان نمود و در همان دعا بعد از چند سطری فرموده اند
و منک اطلب الوصول الیک و بک استدل علیک و در این مقام امکان موجودات
از نظر شریف محو شده است مظهر حق است و ظاهر حق از حیثیت تعین مظهرات و از
حیثیت مطلق ظاهر و این است معنی حدیث اعرفوا الله بالله و وجود را مقامات متعدده
می باشد کما قال رفیع الدرجات و در هر مقامی حکمی دارد و واقع و نفس الامر و عالم

کامل است که مقامات وجود و حکم آن مقامات را مراعات نماید و معلوم سالک
بوده باشد که اسماء و صفاتی که انبیاء نعت نموده اند حق را همچنین اسماء و صفات
کمالاتی که مجردات نعت میفرمایند حق را همه اینها لایق مقامات و نظر بمرتبه ممکنات
تا آنکه اسماء حق را بخوانند و قبول فیض از حق نمایند و سالک شوند نه لایق باو سبحانه
شیخ عطار فرماید   کر بغایت نیک و بد گفته اند   هر چه زو گفتند از خود گفته اند
*قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ما عرفناک حق معرفتک سبحانک لا احصی ثناء علیک
انت کما اثنیت علی نفسک مفتاح پنجم در بیان اعتقاد جماعتی که بظاهر خود را از
اهل سلوک میدانند و در باطن اعتقاد نصاری دارند* معلوم سالک سبیل حق
بوده باشد که طایفه هستند باعتقاد خودشان خود را سالک میدانند و فی الحقیقه
هالکند و این طایفه قایلند که تحقق نیست بالفعل مر ذات احدیت را که باصطلاح عرفا
این مقام را احدیت و غیب الهویة و غیب الغیوب میگویند و مجرد از مظاهر و مجالی
و میگویند این طایفه بلکه متحقق است آن در صورت و قوای روحانیه و جسمانیه و این قوا را
ظاهر مجموع مینامند و این ظاهر مجموع را حقیقت انسان کبیر و کتاب مبین است که این
انسان صغیر انموذج و نسخه مختصره از انسان کبیر است و این قول کفر صریح است و دیگر
صریح است که کسی اگر ادنی مرتبه از علم داشته باشد این کفر را نمی گوید و منشأ این کفر
پی نبردن بمقاصد عرفاء و جهل بمطالب ایشان است بجهة آنکه عرفا گاهی وجود مطلق
میگویند و ذات احدیت را میخواهند و گاهی وجود مطلق میگویند و وجود شامل
و تجلی ساری را میخواهند و گاهی وجود مطلق میگویند بمعنی تمام عقلیه را میخواهند
بنحوی که ما در شرح حدیث بیان نمودیم مراتب ثلثه را و این جماعت خدمت استاد

کامل نکرده اند و شخصی وارد این شهر شد و همین اعتقاد فاسد را داشت و گفته بود
که من خدمت استاد نکردم و کتاب بعضی عرفا را مطالعه نموده ام بعضی کتاب نقل نموده
اند که شخصی حکایت کرد که در اثنای تفکر و تعمق در مسئله توحید خوابش در ربود
کتابی در نظرش نمودند و بر حاشیه آن سطوری چند نوشته مضمونش آنکه دریافت سر
توحید جز بزوال تعینات و فنا و در سوم عادات دست ندهد و تصرف کردن در آن بنظر
عقل محل خوف سوء خاتمه است اعاذنا الله منه و بنا بر اطلاق وجود مطلق میکنند
و آن تجلی ساری در ممکنات میخواهند که متعددات در عین وحدت متعدده موجودند
پس با قدیم قدیم است و با حادث حادث بنحوی که بیان نمودیم و ذات احدیت را لا اسم
و لا رسم و غیب الهویة و غیب الغیوب میگویند و وجود مطلق هم میگویند بمعنی اطلاق
از اطلاق و گاهی میگویند العالم عدم محض و ظلمة العدم و مراد ایشان چیز دیگر است
کما قال الشیخ علاء الدولة فی رسالة الشارد و الوارد لان فوقها یعنی فوق الطبیعة
عالم العدم المحض و ظلمة العدم محیط بنور الوجود بنا بر طور ششم از اطوار سبعه قلبیه
که سالک را روی میکند و می بیند کما قال الشیخ الکامل محمود الشبستری   چه
مستغنی با بصر نظر کردد   بصر را دراک او تاریک گردد   سیاهی گر بدانی نور ذات است
بتاریکی درون آب حیات است   و ممکن است که ذات احدیت را با این عبارت که مذکور شد تعبیر
نمایند باعتبار آنکه مراد ایشان از موجود چیزیست که معلوم و مخبر عنه باشد و هر چیزی
که عقل را راهی بادراک و معرفت کنه ذات احدیت نباشد پس غیر موجودات باین معنی
حقیقت بشرط لا و غیب الغیوب است از این حیثیت که احدی از خلق راه شهود و ادراک او نیست
غیر موجودات برای غیر خود شیخ عطار   نه اشارت می پذیرد نه بیان   نه کسی زو علم

دارند نشان دیگر از همین طایفه ضاله مذکوره باعتبار عدم اطلاع بر مقاصد
بزرگان و مذهب این طایفه بالمآل راجع است بمذهب نصاری زیرا که این طایفه
که الله همین موجود مجموع ظاهر است که عقل و نفس و اجسام باشد و غیر این مقام
و مرتبه برای الله نیست و بعضی از نصاری نیز مثل این را قائلند که الله عیسی است
و غیر این مرتبه و مقامی نیست برای وجود و سایر موجودات مقام تنزلات و
تفصیلات عیسوی است و مشهور در رد این کلام آنست که اگر چنین باشد که
ایشان قائلند تغیر در ذات واجب لازم میآید و هرچه متغیر است ممکن است و
لازم میآید که کل موجودات حتی اشیاء خسیسه واجب باشد تعالی عن ذلک
و تحقیق حق اینست که سخن این طایفه باین سخنان رد نمیشود باعتبار آنکه
طایفه هستند نزدیک باین طایفه و گمان کرده اند که عالم من حیث المجموع شخص
واحد است و ذات واحده و برای او جسمی است و روحی پس جسم عالم جسم کل است که
فلك الافلاك باشد بما فیه و روح عالم روح کل است و این مجموع صورت حق الله
پس قسمت اسفل جسم ما فی الجوف است زیرا که در او از معنی قوه امکانیه و ظلمت هیولانیه
که شبیه است باین قوه امکانیه و ظلمت هیولانیه است بخلاف عدم و قسمت اعلا در جانب
صمدانیت برای آنکه روح عقلی موجودات در او بالفعل بدون جهت امکان
استعدادی و قوه ظلمانیه است بنابراین تغیر در عالم اسفل است که عالم جسمانی
باشد نه در عالم اعلی که عالم روحانی بوده باشد کما فی الحدیث المذکور فی المفتاح
الخامس عن علی علیه السلام فقد دخل فی الباب الملکی الصوری ولیس له عن هذه الغایة مغیر
و علماء نصاری هم میگویند که اکل و شرب و سایر تغیرات در عیسی از جهت ناسوتیت است

نه جهت لاهوتی لاهوتی مجرد صرف تغیر را در او راهی نیست و جواب قاطع نظر بقاعده
عرفان و برهان اینست که غیر آنچه ظاهر شد از وجود مجرد ذات و حیثیات ذات مقاما
و مرتبه هست از وجود ظاهر نیست تمام برای او سبحانه باز چنین است که آنچه بود
ظاهر شد چنانچه ظاهر کلام طوایف ثلثه است لازم میآید که حقیقة الحقایق محدود
شود و هرچه محدود شود ممکن است باعتبار آنکه هر نوع از ادراك که بوده باشد
خواه ادراك خیالی یا ادراك عقلی یا ادراك شهودی تا بحقیقه چیزی نرسد
و احاطه بآن چیز نکند آن چیز مدرك و مفهوم و معلوم نمیشود و هرچه معلوم و
مدرك شد و محاط و محدود شد قال الله تعالی ولا یحیطون بشیء من علمه ولا یحیطون
به علما و عنت الوجوه للحی القیوم و قال امیر المؤمنین علیه السلام ولا تحرم الاوهام
حجب الغیوب الیك ما عقد منك محدود فی عظمتك پس تمام مرتبه و کمال مرتبه
علة ذات نسبت بمعلول و معلول ثانی است از شئون علة و معلول از حصول تمام آن
نزد علت و نیست علت از حصول تمام نزد معلول باعتبار آنکه شدت ظهور واجب و فیضان
لمعان او و ضعف ذوات نوریه مجرده ممکنات مانعند ذات مجرده را از ادراك
کنه واجب و هر یك از موجودات ممکنه بقدر استعداد و ظرفیت خود مشاهده
میکنند جمال مطلق را حق معلول اول مشاهده میکند ذات واجب را مکرر بواسطه
عین وجود خود و بحسب ظرفیت خود نه بحسب آنچه مشهود است قال الله تعالی شانه
ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء و آنچه بیان شد منافی فنائی که عرفا میفرمایند
ندارد زیرا که فنا حاصل میشود بسبب ترك التفات از غیر حق و اقبال کلی بحق بین
عالم همیشه در حجاب تعین ذاتیه خود است و آن حجاب مرتفع شدنی نیست چنانکه گفت

نماند حکم حجاب باقی بماند ممکن نیست که مرتفع شود حجاب تعین در نظر شهود عارف که ما
سوی حق را فراموش نماید از جمله ماسوی خودی خود و هستی خود است باید که اینهم
فراموش شود کما قال الصادق علیه السلام **فی مصباح الشریعة الذکر ذکران ذکر خالص
بموافقة القلب و ذکر صادق ینفی ذکر غیره و فی الدرر و الغرر عن امیر المؤمنین لن تذکر
حقیقة الذکر حتی تنسی نفسک عن ذکرک و تفقدها فی امرک** و اینهم تعبیر از نسیان نسیان
میکویند و لیکن حکم حجاب باقیست بر کسیکه بنتوا و لازم دید و از اینست که اکر مقامی
از وجود هست که برای غیر او سبحانه ظاهر نیست بر نیا بل این شق موحد حقیقی و غایت
حقایق و همین است توحید انبیاء و کمل اولیاء و ملئکه سلام الله علیهم و جمیع
موجودات ازلیه و ابدیه به نظر بذات احدیه که ظاهر نشد نسبة متناهیه بغیر
متناهی **مفتاح دهم در بیان سر مرتفع شدن حجاب تعین در نظر شهود عارف
و باقی حکم حجاب و بیان فنا فی الله** ای سالک سبیل حق اینکه کفته شد که مرتفع
میشود حجاب تعین در نظر شهود عارف و حکم حجاب باقیست سری در ضمن او بود
لازم بود که بیان این سر نمایم برای سالکین و آن سر اینست که در شریعت وارد شده که
بسم الله و بالله و فی الحقیقه برعکس اینست که بالله باسم الله باعتبار تعین سالک
و این حجاب و تعین اسم الله است بجهة آنکه اسماء و صفات حجب ذاتند و افعال
حجب اسماء آن تعین و حجاب مرتفع شود نیستند بلی وقتیکه عارف خود را فراموش نمود آن
وقت بسم الله و بالله میشود در نظرش و جماعتی را این معنی در خیال ایشانست
مثل علما که در خیال معنی بسم الله و بالله را تصور مینمایند این جماعت را نسیان
از خود روی نمیکند و جماعتی دیکر این امر در نظر ایشان واقع میشود که ایشان

سالکین

سالکین سبیل حق اند و لا تجلیات اسماء را در قلب مشاهده مینمایند و در این
شهود شعوری دارند که مشاهده اسماء مینمایند در این وقت بسم الله است
تا وقتی که شعور بر طرف شود در این وقت شعور با اسماء هم بر طرف میشود از بسم الله
بالله فایض شده اند و این مقام عرفانست بمعنی الله الیه بعینه و کرهه و این مقام را مقام
فنای سالک مینامند و دلیل این مقام دو حدیث کیفیته ذکر است فی حقیقت
که شرح نمودیم و بدانکه تا اینجا راست سالک را در فنا فی الله از اثبات تعین عبد فانی
فی الله زیرا که نیست مراد بفنا آن منعدم شدن تعینات و ذات عبد مطلقا بلکه مراد
از فنا آن فنای از جهة دو جانب است زیرا که هر عبد را جهتی و نسبتی است بحضرت الحق الیها
الاشارة بقوله تعالی **و لکل وجهة هو مولیها** چنانکه لطف و ربط خاصیتی با هر بنیت
که مربنده کو بخدای منست   و آن فنا حاصل نمیشود مکر بتوجه تام بجناب حق
مطلق سبحانه زیرا که بسبب آن توجه تام قوی میشود جهة حقیقیه و مغلوب میشود
جهة خلقیه و بشریه تا حدی که فانی میشود این جهة از خود و آثار خود مثل قطعه آهن
با ذغال که بمجاورت نار نار میشود و فعل نار از او صادر میشود مثل اضائه و احراق و غیرش
از اشتعال با نار آن قطعه ذغال فانی و کدر و تار بوده است و آن توجه تام ممکن نیست
مکر بمحبة ذاتیه کامنه در عبد و ظهور آن محبت نمیشود مکر با اجتناب از ضد آن
محبت و اینست معنی تقوی پس محبت مرکبست و زاد تقوی و عبادات در شریعت
و ریاضات در طریقت بمنزله مروحه است برای ذغال قلب تا مشتعل شود ابدا
سیاه از نار الهی که در باطن قلب کامنست فلذلک فرمایند احتراز از پهلوی دلکش
چراغم روشن   اخکری بود مراد و تنها کنه خویش   و آن نار غیر را بسوزد ق

قال مولينا امير المؤمنين عليه السلام محبة الله نار لا تمر على شيء الا احترق و در
اين وقت صحيح است كه انعبد فانی فی الله و باقی بالله است و بگويند كه الحق سمعه الذی
به يسمع و بصره الذی به يبصر و لسانه الذی به ينطق و يده التی بها يبطش و رجله
التی بها يمشی فعمّ الحق سبحانه جميع قوى العبد الظاهرة و الباطنة و جوارحه
و اعضائه البدنية هو نسبته فی الموجودات كلها علی المعنی الذی يليق ذلك
المعنی به سبحانه و علی قدر استعداد المحل اعنی عين العبد فان تجليه سبحانه بای
صفة كان ليس الا بمقدار استعداد المتجلی له لا علی ما هو عليه فی حد ذاته فان
ذلك لا يسعه مجلی و لا يضبطه مظهر و لو لم يكن الامر كذلك لزم ان يری العبد كل
مبصر و يسمع كل مسموع سمعه الحق و ابصره و لزم ايضا ان يعقل العبد كل ما عقله
الحق و علی نحو ما عقله و من جملة ذلك عقله سبحانه ذاته علی ما هی عليه و دونه
لها كلمة سماعه كلامها و كلام سواها ايضا كذلك و هذا غير واقع لمن صح له ما ذكرناه
و لمن تحقق باعلی المراتب و اشرف الدرجات فاعلم ذلك دونه هذا خلاصة كلام العارف
الصمدانی رئيس الكاشفين شيخ محيی الدين و بعضی اكابر فرموده اند كه فنا ممكن
در واجب اضمحلال آثار امكان است نه انعدام حقيقت آن چون اضمحلال
انوار محسوسه در نور آفتاب و اضمحلال آثار امكان در لطيفه انانيت عارف
باشد در هوش و ادراك او نه در جسم و روح و بشريت او اگر چه بحكم و للارض من
كاس الكرام نصيب اينها و اثر حظی باشد مقام يازدهم در بيان معنی فرق
و جمع فرق ميان فصل و وصل و حركت و سكون اينجاست كه سبب لغزش اندام
بدانكه فرق در اصطلاح عرفا احتجاب است از حق بخلق يعنی همه خلق بيند و حق نا

من كل الوجوه غير ذاتند و جمع مشاهده حق است بی خلق و اين مرتبه فنا
سالك است چه در زمانی كه هستی سالك بر جای باشد شهود حق بی خلق نيست
جمع با نيمعنی فرق عين است و جمع بمعنی ديگر كه هست كه زنادقه آن بيان خواهيم نمود
ان شاء الله فرق چه بود عين غير انگاشتن جمع غير را عدم پنداشتن همانا
تعطيل اهل فرق ذات كردند بيد از حق در اينها الوان نشان هر كه گويد نيست
كل ميخ غير در تعين اوست مجد عين دير صاحب جمع است پيش بين فرق
جان او وحدت كشت غرق بيجهان خرم از آنم كه جهان خرم از اوست عاشقم
بر همه عالم كه همه عالم از اوست و اهل طايفه محجوبانند مثل بسياری متكلمين
و بعضی از حكماء مشائين و من يحذو حذوهم و اين جماعت قايلند باينكه مجموع
عالم فايض اند از حق و مباين مر ذات حق را و اگر چنين باشد لازم ميايد تعطيل
فاعل مطلق و استقلال اشياء موجوده باعتبار اينكه هر گاه وجود عالم مباين
مر ذات واجب باشد واجب را من كل الوجوه غير ذاتند تصرف فاعل مطلق در عالم
بمعنی خواهد بود زيرا كه نسبت خاصی ميان علت و معلول نباشد ايجاد و تصرف
فاعل محقق نميشود فالاشياء بمنزلة الاشعة و الاضواء للذات الالهية كاشعة
الشمس بالنسبة اليها و فی كتاب رياض الجنان لفضل الله بن الفارسی عن الباقر عليه السلام
بفضل نورنا من نور ربنا كشعاع الشمس من الشمس الحديث اما حقيقت كيفيت انتشاء
اشياء بواجب مجهول الكنه است غير واجب برو دانيطايفه آيات و اخبار بسيار
اما ما ميابند به و يكديد كفايت منها قال الله تعالی و نحن اقرب اليه من حبل الوريد
با دبنرو ديگر ازمن بمن است انقد دها كه من از وی دورم و فی كتاب الاحتجاج

عن مولینا امیر المؤمنین علیه السلام توحیده تمییزه عن الخلق وحکم التمییز بینونة
صفة لا بینونة عزلة از انجانب همه ایجاد و تکمیل و زاینجانب همه تغییر و تبدیل
و قال العارف لا وصل و لا بون اینجانب عجز و نقص است انجانب قدرت و کمال و
هکذا سایر الصفات نه انکه وجود خلق جدا باشد از وجود حق قال الله سبحانه و هو
معکم اینما کنتم و فی الحدیث القدسی قال الله یا موسی انا بدل لا بد و در نظر این طایفه
خلق در معنی و حق در معنی خواهد بود و این عین تشبیه است نعم عن ذلک و حال انکه
ایشان میخواهند اهل تنزیه باشند و این جمع است در مقابل فرقه مذکوره و اهل آن
جمع قایلند باینکه غیر اینجه ظاهر است که عالم عقول و نفوس و اجسام باشد و غیر این
نیست چنانچه پیش ذکر کردیم و این قول زنادقه و الحادات و لهذا علما انکار و
تکفیر نموده اند هر یک از فرق و جمع را بتنهایی و وحدة ملاحظه نمودن و وصیت
نموده اند بتمسک هر دو کما قال العارف الصمدانی و رئیس المکاشفین شیخ محی الدین
ایاکم و الجمع و التفرقة فان الاول یورث الزندقة و الالحاد و الثانی یقتضی تعطیل الفاعل
المطلق و علیکم بهما فان جامعهما موحد حقیقی و هو مسمی بجمع الجمع و هو التوحید
الحقیقی و تفرقه نظر باحدیت است که در حجاب عزت که مفهوم و مدرک نشد و جمع
نظر بواحدیت و وجود منبسطات و تجلی ساریست بنحوی که پیش مذکور شد بیان کردیم
و بر مضمون کلام عارف احادیثی از حضرت صادق رسیده و این حدیث را غالب‌اوقات
مولینا محسن کاشانی در رساله کلمات مکنونه نقل نموده است روی عن الصادق علیه
السلام الجمع بلا تفرقة زندقة و التفرقة بدون الجمع تعطیل و الجمع بینهما توحید و این
مضمون حدیث دیگر است که اکثر اکابر اولیا نقل نموده اند مثل عارف حقیقی

عبد الرزاق کاشانی و شیخ بهاء الدین عاملی رحمه الله و الحدیث اینست قال
الامام جعفر الصادق من عرف الفصل من الوصل و الحرکة من السکون فقد بلغ القرار
و ادنوی فی المعرفة یا من این بس او الف موج است و کنار روز و شب این و بوته
که از این از من فصل و این حدیث مقام در احدیت است که در حجاب عزت مدرک
و مفهوم نشد که اثر از فرق همه میگویند و وصل وجود ظاهر و تجلی ساری در مکان
است که وجود مطلقش گویند و جمع هم میگویند و حرکت وجود ساریست مثلا خاک
کوزه شد تعین کوزه بنیت هم رسید و کوزه شکسته شد آن تعین زایل شد سفال شد
میگویند و سفال سحق و نرم شد ظرف دیگر ساخته شد آن تعین زایل شد متعین بتعین
دیگر کردید و علی هذا القیاس سایر موجودات الکونیه بر جمیع مراتب زوال
تعینات نه انعدام وجود کما قال الله تعالی و لقد خلقنا الانسان من سلالة من
طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة
مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما و قال امیر المؤمنین فی الخطبة
الطتنجیه حیث قال لو شئت اخبرتکم بآبائکم و اسلافکم این کانوا و ممن کانوا و این هم
الان و ما صاروا و الیه فکم من آکل منکم لحم اخیه و شارب برأس ابیه الحدیث و کما
قال الله فی قصة ابرهیم علی نبینا و علیه السلام فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل
علی کل جبل منهن جزءا ثم ادعهن یأتینک سعیا و چون در جمیع مراتب فنا و انعدام
نه انعدام اصل وجود و اصل وجود متعدد و متشئون نیست باعتبار اینکه وجود مطلق ساری
شعاع شمس ذات احدیتست و فانی بر آن ذات نیست چنانچه برای این هم فنا نیست و
الاشاره فی بعض الاسماء الادعیه یا دائم بغیر فناء و لا زوال فی الملکه لجن

فرق اينست كه بقاء وعدم فناء در اصل وجود مطلق نظر بذات خودش نيست بلكه
نظر بذات خودش عدم وهذا لكنت قال الله تعالى كل شيء هالك الا وجهه يعنى
شيء در حين وجود قطع نظر از ارتباط بذات واجب كرده هالك است وعدم است
لامكانه نه اينكه بعد از اين هالك ميشود بخلاف واجب كه قيوم بذاته است
ومعلوم شد كه در جميع مراتب زوال التعينات است نه انعدام اصل وجود پس
حركت در مراتب زوال التعينات وسكون در اصل وجود است نظر باينچه
بيان نموديم عارف محقق شيخ شبستری قدس سره بقا اسم وجود آمد ولیكن
بجائی كان بود سائر چه ساكن وفرق ميان فصل ووصل وحركت وسكون
اينست كه فصل ووصل نظر بوجودات مجرده است يا اعتبار وجودات مجرده و
ماديات است حركت وسكون نظر بوجودات كونيه حسيه است و في التحقيق ممكن
لا يبعد و انما يختفي فيدخل في الباطن الذي ظهر منه والمحجوب يتوهم انه يعدم
وهذا الوهم انما نشأ من فرض الافراد الخارجية للوجود وليس كذلك فان حقيقة
واحدة لا تكثر فيها و افرادها موجودة باعتبار اضافتها الى المهيات والاضافة
امر اعتباري فلا افراد لها موجودة لتتعدد وتزول بل التزايل بل اضافتها اليها
ولا يلزم من زوالها انعدام الوجود وزواله الا لزم انقلاب حقيقة الوجود
بحقيقة العدم صرفا واذا لم يكن للوجود افراد حقيقية لا يكون عرضا عاما ولا
يقال انه يقع على افراده لا على التساوي فيكون مشككا باطل لان ذلك انما هو
باعتبار الكلية والعموم وهو من حيث هو لا عام ولا خاص ولا كلي ولا جزئي بل
المحقق في اختلافه انه باعتبار تنزله في مراتب الاكوان وحضوره في خاطر الامكان

وكثرة

وكثرة الوسايط يشتد ويضعف ظهوره وكمالاته و باعتبار قلتها تشتد
نوريته ويقوى ظهوره فيظهر كمالاته وصفاته فيصير اطلاقه على القوي اولى من
اطلاقه على الضعيف لان له مظاهر في العقل كما ان له مظاهر في الخارج كالامور العيانية
والكليات التي لا وجود لها الا في الذهن فتفاوته انما هو باعتبار ذلك الظهور
العقلي فالتفاوت لا في نفس الوجود بل هو في ظهور خواصه من العلية والمعلولية
وكونه قائما بنفسه وبغيره وشدة الظهور وعدمه وهذا الكلام اهل الله و
اينكه افراد خارجيه براي وجود نيست تحقيقش در مفتاح ثاني مذكور شده است
وجمع كه قره عين سالكست مذكور شد وفرق هم گفت كه تاج كاملست و آن عروج
از جمع بتفصيل و از وحدت بكثرت و از سكر بصحو و از جمع بفرق و انفصام از فرق
بعد الجمع وجمع الجمع هم ميكويند وفرقي كه با انعدام رسيد انسان تاج ارشاد بسرش
ميگذارند و خلعت هدايت باو مي پوشانند و او شخص موحد حقيقي است وحدت در
كثرت وكثرت در وحدت مشاهده ميكند و محجوب نمي شود بكثرت از وحدت و بوحدت
از كثرت و مشاهده مطلق است در مقيد و مشاهده مقيد است در مطلق زيرا
انكه مطلق عين مقيد است از وجهي و غير اوست بوجهي و همچنين مقيد عين مطلق است
از وجهي و غير اوست بوجهي اين مقام را بيان نميتوان نمود والله يهدي من يشاء
الى صراط مستقيم مفتاح دوازدهم در مراتب مقام بدانكه سالك مادامي كه
در جمع وفنا است باوجود قبول كاري ندارد و مظاهر قهريه مثل مظاهر لطفيه محبوب
اوست وهمه را ظهور حق مي بيند جمع جمع است انكه ببيند حق عيان در مرايای
همه فاش و عيان صاحب اين رتبه كامل بود زانكه اين رهرو راه شامل بود

والی هذا المقام اشاره مولینا و مقتدانا جناب سید الشهداء علیه السلم فی دعای
یوم عرفه ایکون لغیرک من الظهور ما لیس لک حتی یکون هو المظهر لک بجهان
خرم از آنم که جهان خرم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست و این
وحدت شخصی اجمالیست که سالک همه چیز را دوست میدارد و از جهت که همه تجلیگاه
و از یکیست و مقام دیگر مقام فرق و تفصیل است که در این مقام سالک مراعات
میکند همه مراتب وجود را و مظاهر لطفیه مثل مقربان الهی حق را دارند و آن
تعظیم است بعمل میاورد که قیل هر مرتبه وجود حکمی دارد گر حفظ مراتب نکنی
زندیقی و عرفاء برای ثبت احاطه وجود تمثیلات فرموده اند و آنچه از همه
تمامتر و روشن تر و فایده مندتر و مناسب این مقام است نقل مینمائیم محقق نماناد
که در نظر شهود سالک موحد مجموع عالم مثل یک شخص نماید که افلاک و عناصر
و موالید اعضای آن شخص باشد و فیض ملایکه و نفوس انسانی حواس و قوتهای آن
شخص باشد و فیض وجود حق تعالی روح آن شخص باشد و چنانچه بدن بروح زنده
و باقیست و تربیت از او مییابد و نسبت این شخص عالم نیز با فیض وجود حق همین است
که بدو زنده و باقیست و تربیت مییابد کما قیل حق جان جهانست و جهان جمله
بدن ارواح و ملایکه حواس این تن افلاک عناصر و موالید اعضا توحید
همین است و دیگر شیوه و فن و هیچ وجه میان روح و بدن این نسبتها که میان
یک فی اجزای بدن و حواس و قوی میباشد نیست و اگر طالب چیز بفطرت سلیمه خود
تامل نماید فی الحال از شایبه مثل نماید یقینی ایراد در نیابد و اگر مراقب این معنی شود و همیشه
نگاه میباشد فی آن نماید بسیار بمقصود نزدیک شود و بتقریب مناجاتی از جناب امیرالمؤمنین

رسیده

رسیده است که مشتمل بر این مطالب عالیست و فواید بسیار دیتما و برکت آن
جناب باین عاجز رسیده و میرسد انشاء الله و آن مناجات را بعضی عرفا مثل
حافظ رجب برسی متفرق در کتاب خودش نقل نموده و این فقیر سند آن مناجات
را بعضی عرفا بچند واسطه از عارف محقق میرزا حسن قمی قدس سره رسیده که میرزا
بر ترتیبی که مذکور میشود مسند مناجات است از جناب امیرالمؤمنین علیه السلام
که در نزد قبر خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله میخوانده اند و در اوایل عمل باب
مناجات واقعه دیده که در آن واقعه دیده کشف شد بر این فقیر صحت انتساب
و فوایدش را اول العدد و بعضی مناجات اینست از نسخ بدل ناهدات و بعضی
از نسخ هو هو صاحب الابد و نورک الذی قهرت به غواسق العدم و بواسق الظلم و جعلته
منک و بک و الیک و علیک دالا دلیلا و وجه نسخة الاحدیة فی اللاهوت و
جسده صورة معانی الملک و الملکوت و قلبه خزانة الحی الذی لا یموت طاوس
الکبریاء و حمام الجبروت و مؤید این حدیثی که از پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم مرویست که انا من الله و الکل منی و مضمون حدیث و مناجات شهود
عرفاء رضوان الله علیهم از آن جمله شیخ شبستری فرموده اند احد در میم احمد
گشته ظاهر در این دور آمد اول عین آخر ز احمد تا احد یک میم فرقست
جهانی اندر این یک میم غرقست و کلیات عوالم از یک حساب چهل است بعد
از این بیان خواهد شد انشاء الله و عدد میم هم چهل است و مجموع اربعین عالم
ظهور حقیقت محمدیه است و مضمون کلام شیخ محی الدین که در نقد فصوص است
شیخ عطار هم بنظم بیان نموده است آنچه اول شد پدید از جیب غیب بود

نور جان او بی هیچ ریب بعد از آن نور مطلق در علم گشت عرش و کرسی و لوح
قلم یک علم از نور یا کثر عالمست بلکه علم ذریات و آدم است نور او چون اصل
موجودات بود ذات او چون مظهر ذات بود و اجابه دعوت هر دو
جهانش دعوت ذات و پیدا دهانش و معلوم شد از حدیث و شهود عرفا
که حقیقت محمدیه است که وجود مطلق و وجود ساری در مظاهر و بعد هم بیان
مطلب خواهد شد ان شاء الله و جهت اتمام و ایضاح این تمثیل سابق تمثیلی گو
بدانکه این نظر دو جهت دارد و هر جهتی را حکمیست صحیح و متحقق که بر آن حکم آثار
مترتب میشود بدین مثال که شخص ایشان را مثلا بدو وجه ملاحظه میتوان کرد
اول مجموع این یک شخص است این یک شخص بودنش در نظر سالک صحیح و محقق است
و حکم وحدت بر او ثابت و جاریست و با وجود کثرت اعضا و اجزاء بغیر از
وحدت شخصی هرگز در نظر نمیاید و این مرتبه جمع و اجمال گویند و وجه دوم
نظر تفصیلی در تمام اعضا و جوارح و آلات و قوی و در این مرتبه احکام متعدده
متغایره بر او ثابت میشود و بر او احکام و آثار مترتب میشود مثلا بعضی اعضا را
خوب میدانند مثل سر و دو چشم و ابرو و امثال اینها و بعضی را قبیح میدانند
مثل قبل و دبر و موی زیر بغل و امثال اینها و باز هر عضو باعتبار بزرگی
و کوچکی و راستی و کجی اثری بر او مترتب است چنانچه در علم قیافه مقرر شده
و ظاهر بدن حکمی دارد و باطن بدن حکمی و از این قسم احکام بی نهایت ثابت است
و این مرتبه را فرق و تفصیل گویند و شکی نیست در اینکه در نظر اجمال این احکام
و آثار نیست اما در هر یک این احکام و آثار در مرتبه خود صحیح و متحقق اند

و مجموع این شخص متحد و منافات با آن وحدت شخص اجمال ندارد و همچنین در
مرتبه اتحاد اشیا تمام تکلیفات شرعیه احکام و آثار عرفیه از عدالت و ثواب
و لطف و قهر و عطا و منع با کثرت و بسیاری آن همه صحیح و متحقق اند و در تحت
آن وحدت مندرج اند و منافات بتوحید ندارند مثلا شخص انسان سر خود را
دوست میدارند و از خود میدانند و پای خود را نیز دوست میدارد اما هر یکرا
در مرتبه مخصوص خود میرساند که با او مناسبت پس دستار بر سر می بندد و بر پای
کفش در پای میکند نه در سر با آنکه پای و سر هر دو در نسبت متحد اند
و حفظ مراتب واجب است که اگر این حفظ نکند و مرتبه هر یک را نگاه ندارد
از انسانیت بی بهره است و موجودات عالم خلقی با الله میتوان گفت هر چند
عالم خلقی از مراتب ظهور الله است کما قال الله تعالی الله نور السموات
والارض عالم خلق و عالم امر که مجردات باشند هر دو در درجات وجود حق اند
و حق رفیع الدرجات کما قال الله تعالی رفیع الدرجات و حفظ بعضی از مراتب
وجودات که درود و سلام نسبت باو باید بعمل آورد مثل مظاهر لطفیه کملا
و انبیاء و اولیاء سلام الله علیهم باشند و حفظ بعضی از مراتب وجودات
که ضد سلام و درود نسبت باو بعمل آورد مثل مظاهر قهریه که ضد انبیاء و
اولیا اند و بسیار نادر است که کسی بیک عضو محبوب عاشق شود بلکه بتمامی معشوق
عاشق است شیخ سعدی بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست عاشقم
بر همه عالم که همه عالم از اوست اما هر عضوی بمرتبه خود دوست میدارد
پس سالک تمام احکام شرعیه از امر و نهی بجا میاورد و حدود شرعی جاری میدارد

تا چنین تمام و کامل باشد میخواهند که اول مرتبه شخص در نظر درمیآورد و بعد
از ان تفصیل اعضا این ملحوظ میشود سالک را همچنین در اول وحدت در نظر
میآید و بعد از ان باحکام کثرت باز میگردد کما قال الشیخ محمود محقق را که ز وحدت
در شهودست نخستین نظره بر نور وجودست و اول وجود را می بیند
بعد از ان موجودات را بنور وجود میبینند پس میگوید لا اله الا الله یعنی که
لا موجود اینجا وحدت تمام میشود و شاهد قل هو الله و قل الله ثم ذرهم برده جها
از روی تحقیق بر میدارد و بزبان حال این مقال میسراید هرچه خواهی بگو هما با ما
لیس ما فی الوجود الا هو مفتاح سیزدهم در تحقیق معنی عدم ظهور احدیت برای
غیر او سبحانه و عدم ظهور حقیقت اشیا برای غیر او سبحانه پیش بیان کردیم که ذات بحت از
من حیث الحقیقه در حجاب عزت است و نسبتی از ان حیثیت او را با سوای او نیست و بان ذات
که مدرک و مفهوم احدی نمیشود اما از حیثیت ظهور او در مظاهر نسبتش بجمیع مظاهر
موجوده نسبت واحده غیر مختلفه قال الله تعالی ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت
و قال الله تعالی الرحمن علی العرش استوی مراد از عرش ما سوی است یعنی نسبت رحمانیت
که ایجاد او است بجمیع خلق متساویست و فی الحدیث لیس شیء اقرب الیه من شیء نسبت ذات
با علی علیین تا با اسفل سافلین یک نسبت است و اگر چنین نباشد ترکیب در ذات لازم
میآید چنانچه پیش بیان نمودیم قال العلامة [illegible] رحمه الله فی الفصوص فص العزیزی کما انه
او معشوق والحق غیر متکثر فی نفسه فلا یتصور فیه قرب و بعد کما فی المعشوق اما الاتصال
من قبل الوجود واما الاتصال من قبل المهیة والاول الحق لا یناسب شیئا فی المهیة
فلیس لشیء الیه اقرب و ابعد فی المهیة و اتصال الوجودی لا یقتضی قربا و قرب

قربه

قربه و کیفا لا و هو متید بکل وجود و معطیه و ان فضل بواسطه فللواسطه واسطه
و هو اقرب من الوسایط و نظر باین نسبت مذکوره است که اهل عرفان و حکمت میگویند
که حقیقت و کنه هیچ چیز معلوم و مدرک حقیقی نشد و آنچه معلوم و مدرک حقیقی نشد
و آنچه معلوم و مدرک است از اشیا ماهیات اشیا است که عقل انتزاع میکند از
اشیا حقیقت و کنه اشیا باعتبار آنکه حقیقت و کنه اشیا ذات احدیت واو
مدرک نمیشود قال العارف الصمدانی شیخ محیی الدین وما ادرکت من شیء حقیقته
و کیف ادرکه و انتم فیه و شیخ دیگر در تعلیقات فرموده باین مضمون که وقوف
بحقایق اشیا در قدرت بشر نیست و ما عارف نشدیم از اشیا مگر بخواص و لوازم
اشیا و طول داده است ابن خطیب را من اراد فلیرجع الیها و جناب مولینا و مولی اهل
السموات والارض جناب صاحب الامر والزمان و خلیفة الرحمن در دعای بها الکبیر
فرموده اند که جمیع عقول عاجزاند از ادراک کنه کیفیت ذات او موجود و معتقد
اینعالم را حد جائی اعالی موجودات حیث قال اللهم ذهلت العقول وانحسرت
الابصار و ضاعت الافهام و حارت الخواطر و تباعدت الظنون من ادراک کنه
کیفیتک ما ظهر من بوادی عجایب الصنایع بدایع قدرتک دون البلوغ الی معرفة
تلألؤ لمعان بروق سمائک مفتاح چهاردهم در تحقیق دولت حقیقت و انواع تجلیات
الهیة بدانکه هرکس قابل شده است که دولت حقیقت الهی بجا است خوش کفته است هرکس
قابل شده است که دولت حق ممکنست در دنیا یا در عقبی بلکه واقع است برای جمعی
در فنا باین هم گفته است هرکدام از طوایف مذکوره دلیل دارند از عقل و نقل
که ظواهر آیات و اخبار دالست و عارف کامل جمع قابل است بخوی که بیان میشود

انشاء الله اما امتناع رؤیت حق نظر بمرتبه احدیت که در حجاب عزت باقی
کلی که در آن مرتبه لا اسم و لا رسم و لا نعت است بلکه مجهول مطلق است نظر بغیر او محال
و نظر باین مرتبه است که سؤال کرد از پیغمبر صلی الله علیه و آله که آیا خدا را دیدی
در شب معراج جواب فرمودند که نور است کجا دیدم و میبینم و ما در پیش بیان نمودیم
بعضی دلیل را و باقی ادله بر امتناع ادراک کنه از کتب قوم مسطورات اما امکان
رؤیت حق نظر بظهور احدیت در مظاهر اشیاء و اسماء و صفات و در حجاب افعال و
نظر باین مرتبه است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند بعد از سؤال از رؤیت
رأیت ربی بنور ربی و در رؤیت بصری ممتنع است باعتبار ادله که در کتب قوم مسطور
است و دو دلیل که در کتب قوم مذکور است در اینجا بیان مینمائیم یک دلیل بطریق
حکمت و دلیل دیگر بذوق اهل عرفان اما دلیل بطریق حکمت اینست که ادراک
هر نوع که بوده باشد خواه ادراک عقلی یا ادراک خیالی یا وهمی یا ادراک بصری
موقوف که ادراک کننده بایست احاطه باین شیء مدرک بکند تا آن شیء مدرک
و حق تعالی محیط است نه محاط والله بکل شیء محیط اما دلیل بذوق اهل عرفان اینست
که بصر مقید بین است و عاجز است از دیدن مطلق و حق تعالی مطلق است لهذا حق
تعالی مرئی نمیشود نقص از طرف ماست نه از بدیم کراو را چیزی که بود لایق دیدار
ما ندادیم و قائلین بامتناع رؤیت آیات و اخبار را تاویل میکنند و بعضی انکار
قلب و زیاده جا انکشاف تا حل بکند اخبار را نعم امیر المؤمنین علیه السلم لا تدرکه
العیون بمشاهدة الابصار و لکن رأته القلوب بحقایق الایمان و این معنی که
مذکور شد با حدیث صحیح و حق است اما اخبار بسیار هست که بعضی از آن اخبار

مذکور خواهیم نمود انشاء الله که آن اخبار قبول آن تاویل نمی نماید و اگر بطور
محققین اولیاء الله بنا گذاشته شود اخبار و روایات همه بر ظاهر خود خواهند بود
و طور اولیاء اینست که از ارتکاب ریاضات شاقه میتوانند معصوم آن که دیده
دل را بنور کشف و شهود منور ساخته اند تا از تجلی بصره توانند یافت که اگر بدیده چشم
مشاهده جمال حضرت ذو الجلال میسر بودی هر که صاحب حسن بودی از مؤمن
و کافر توانستی که مشاهده آن جمال نمودی مولانا فرموده اند کو بدیده چشم سر
آن شاه را پر بدیده کاو خدا را بلی وقتی که بصر بنور بصیرت که چشم و دل باشد
منور کردد در حالت صحو کمل اولیاء مشاهده جمال حق میشاید اما از این نوع تجلی
رؤیت حق لازم نمیاید بشهادت شاهدین یکی آنکه در آن وقت که از آفتاب
خانه باصره باشد نمی بیند دوم آنکه اگر صاحب تجلی در آن وقت خانه باصره را
بندد و همچنان که باصره کشاده میدید بدان نسبت هم می بیند بنا بر این معلوم شد
که آن چشم و دل است که از روزن بصر می بیند و با روزن بصر هم میبیند و در این
وقت چشم سر مغلوب چشم دل شده است و چون دل مؤمن می بیند حق را باتفاق
کل وجهه دیدن دل آنست که دل انسان کامل مطلق تجلی و حق مطلق را می بیند
و لهذا ورد فی الحدیث القدسی لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی
المؤمن و در حدیث دیگر قلب المؤمن عرش الله الاعظم و در مناجات امیر المؤمنین علیه
السلام الهی هب لی کمال الانقطاع الیک و انر ابصار قلوبنا بضیاء نظرها الیک
صلی الله علیه و آله الطاهرین و لکن رأته القلوب بحقایق الایمان و در معنی کم چشم سر مغلوب
چشم و دل شده چشم و سر هم مطلق بین میشود و گوش سر هم مغلوب گوش و دل میشود

وچشم سر از مقید بینی خلاص میشود مؤید این تحقیقات حدیث از امالی
صدوق علیه الرحمه قال مفضل بن عمر سمعت مولانا الصادق علیه السلام
یقول فیما ناجی الله عز وجل موسی بن عمران علیه السلام یا ابن عمران کذب من زعم
انه یحبنی فاذا جنه اللیل نام عنی الیس کل محب یحب خلوة حبیبه ها انا ذا یا ابن عمران
مطلع علی احبائی اذا جنهم اللیل حولت ابصارهم الی من قلوبهم ومثلت عقوبتی بین
اعینهم یخاطبونی عن المشاهدة ویکلمونی عن الحضور الحدیث ابتداء تبدیل و
تحویل از قلب است بصر و از دوز بصر هم مکالمه و مشاهده می نماید چنانچه فرموده
حولت الی من قلوبهم مولوی قدس سره هیچ کل از پنبه رهینا و زکل چون
خیالی کوزه ادت سرزد دل و بن دو بیت که دو حدیثات که برای دوستان
حق تجلی چو است در مظاهر خلقیه که ان تجلی را تجلی اثاری میگویند باصطلاح
عرفا و از جمله تجلی اثاری تجلی در شجره طور برای موسی قال الله تعالی اذ رای نارا
فقال لاهله امکثوا انی آنست نارا لعلی آتیکم منها بقبس او اجد علی النار هدی
و ان اثر را موسی دید و جمعی که با او بودند ندیدند باعتبار انکه چشم سر ایشان
مغلوب دل نشده و از مقید بینی خلاصی نیافتند و ان اثر را خودش دید و برع
در ان دیدن انبی برای ان حاصل شد و لهذا قال انی آنست نارا مولوی فرموده
ان تجلی کرا باشد کاید طلب جوئی نار بخورد از جوی خود عکس فرماید تا
موسی از جوی او دید نجی دوی اید که بر د اثر صد صبح و عر باید و از جمله تجلی
اثاری که پیغمبر ما صلی الله علیه و اله فرموده ند که رایت ربی لیلة المعراج فی
احسن صورة و از جمله تجلی اثاری حدیث کامل الزیاره عن الیقطین عن محمد بن

سنان عن ابی سعید القماط عن ابی یعفور عن ابی عبد الله علیه السلام قال بینا رسول الله
صلی الله علیه و اله فی منزل فاطمة و الحسین فی حجره اذ بکی و خر ساجدا ثم قال یا فاطمة یا
بنت محمد ان العلی الاعلی تراءی لی فی بیتک هذا ساعتی هذه فی احسن صورة واهیا
هیئة و قال لی یا محمد اتحب الحسین فقلت نعم قرة عینی و ریحانتی و ثمرة فؤادی و جلدة
ما بین عینی فقال لی یا محمد و وضع یده علی راس الحسین بورک من مولود علیه برکاتی و صلواتی
و رحمتی و رضوانی و لعنتی و سخطی و عذابی و خزیی و نکالی علی من قتله و ناصبه و ناواه
و نازعه اما انه سید الشهداء من الاولین و الاخرین و سید شباب اهل الجنة من الخلق
اجمعین و ابوه افضل منه فاقرئه السلام و بشره بانه رایة الهدی و منار اولیائی و حفیظی
و شهیدی علی خلقی و خازن علمی و حجتی علی اهل السموات و الارضین و الثقلین الجن و الانس
و چون در مظاهر خلقیه انسان احسن صورتست عرفا رضوان الله علیهم میگویند
که اکمل تجلی در صورة انسان کامل نماید افضل است از تجلی در صورة سایر مظاهر و
در این دو صورت حدیث که نقل نمودیم احسن صورة و اهیا هیئة مذکور است
و انصورة انسانیت قال الله تعالی و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و از جمله
تجلی اثاری حدیث معراج است النبی صلی الله علیه و اله و وضع الله یده بین کتفی
فاحسست القلب بردها و تجلی ثانی هست خبر و از جمله تجلی ذاتی حدیثی است که
در نظم رهرات مسندا عن المفضل بن عمر قال ابو عبد الله لما منع الحسین الی ان قال
قاتلوا الحسین و کان فی الیوم الثالث عند المغرب اقعد الحسین رجلا منهم بعینهم
باسمائهم و اسماء ابائهم فیحبسه الرجل بعد الرجل فیقعدون حوله ثم یدعوا بالمائدة فیطعمهم
و یاکل من طعام الجنة و یسقیهم من شرابها ثم قال ابو عبد الله و الله لقد انهم عدة

من الكوفيين ولقد كرّ عليهم لو عقلوا قال ثم خرج لو سلم فعاد كل واحد منهم
الى بلاده ثم الى محمل رضوى فلا يبقى احد من المؤمنين الا اتاه وهو على سرير من
نور قد حفّ به ابرهيم وموسى وعيسى وجميع الانبياء ومن وراهم المؤمنون ومن
وراءهم الملائكة ينظرون ما يقول الحسين قال فهم بهذا الحال الى ان يقوم القائم
وانقضوا بما بينهم الحسين حتى يأتي كربلا فلا يبقى سماوي ولا ارضي من المؤمنين
الا حفّوا بالحسين حتى ان الله تعالى يزور الحسين ويصافحه ويقعد معه على سرير يا
مفضّل هذه والله الرفعة التي ليس فوقها شيء ولا وراءها الطالب مطلب وذيل
بکر را بمعنی مطلق شدن وبلادی که در حدیث است بلاد ابتغاء نیست بلکه از
بلاد عالم ارواح است که وطن اصلی ارواح است الحديث حب الوطن من الايمان
این وطن مثل عراق وشام نیست ومعنی حدیث این است که جناب سید الشهداء بیرون
رفتن از این عالم برای مطلق شدن ارواح شهدا از قید ابدان وهمراه شدن ارواح
از مقام محمود وطنی که آمده اند با عاشقان امام کل انام با مقام و وطن خود برگشته
اند مولوی نه بخود آمده ام تا که بخود باز روم آنکه آورده مرا باز برد در وطنم
و نسبت جمیع المرسلین فرموده اشعار باین معنی که امام مقید بدن نیست تا مطلق شود
تأمل و تفهم و عارفان کامل را انواع تجلیات و اقسام ظهورات میباشد و در
جبل رضوی تجلی نفسی آنجناب است و جبل رضوی جلیت در مکه در کربلا و معلا
تجلی جسدی آنحضرت است و در معلا اعلی تجلی روحی از روح اعظم است معلوم
عارف کامل نیز بوده باشد که نوع تجلی کربلای سید الشهداء در حدیث معلوم
شود نوع خاصی است که مخصوص آنجناب است و آن تجلی خاص باز آن نهادن است

امام کل است و فی الحدیث القدسی من طلبنی وجدنی ومن وجدنی عرفنی ومن
عرفنی احبّنی ومن احبّنی عشقنی ومن عشقنی عشقته ومن عشقته قتلته ومن
قتلته فعلیّ دیته ومن علیّ دیته فانا دیته ومعلوم بوده باشد که چشم سر نبی
و امام مطلق بین است مثل چشم دل ایشان بدون مغلوب و منقلب شدن چشم سر
بچشم دل باعتبار صفای ابدان ایشان و مقام نبی را با ارواح مؤمنین از مقام
ابدان نبی و امام منبعث است چنانچه از اخبار طینت ظاهر میشود و اینجا
گنجایش ذکر آنها را ندارد و من اراد فلیراجع الیها و اما ارواح کمل از اولیاء
منبعث است از ارواح نبی و امام و لهذا حاصل اسرار نبی و امام کمل اولیاء اند
چنانچه از اخبار ظاهر میشود و قلیلی را نقل مینمایم ان شاء الله و چون که چشم سر
امام مثل چشم سر نبی است قال النبی صلی الله علیه و آله یا علی تسمع ما اسمع
وترى ما ارى و کمل عرفا رضوان الله علیهم میگویند که آنچه نبی صلی الله علیه و آله
بچشم سر دیده است در معراج عرفا بچشم دل میبینند بسبب حسن متابعت نبی و معلوم
بوده باشد که شیطان را تسلطی بر انبیا و کمل اولیا نیست قال الله تعالى ان
عبادی لیس لک علیهم سلطان و بر این مطابقه اشتباه نمیشود تجلی حق بر سالک
که تا تمام باشد و بمقام نرسیده باشد ممکن است که تجلی رحمانی بالبیس شیطانی
مشتبه شود و بنا بر این قاعده بیان می نمایم که بسبب این قاعده حق از باطل جدا
شود و این قاعده از کلام حق تعالى معلوم میشود که در حدیث امالی است اما
حدیث را نقل نمودیم و آن کلام این است خولنا انصارهم الی من قلوبهم یعنی
تحویل و تبدیل میشود چشمهای ایشان بسوی من از قلوب ایشان بعنوان ابتدا.

تحویل و تبدیل از قلوب پس اگر تجلی داخل قلب شد و چشم سر از آن تجلی
فرو گرفت بحیثیتی که از این روزن هم می بیند آن تجلی رحمانیست و رویت
و شیطان را در قلوب مومنین راهی نیست کما فی الحدیث قلب المومن حرم الله
وحرام علی حریم الله ان یلج فیه غیره و از چهار طرف قلب مؤمن حمله میکند کما قال
الله تعالی ثم لآتینهم من بین ایدیهم ومن خلفهم وعن ایمانهم وعن شمائلهم
و از جهة فوق ممنوعست باعتبار آنکه جهة فوق فیوضات الهی بر قلب وارد
میشود و جهة تحت هم ممنوعست باعتبار آنکه حذرا از آنکه بهتر است که از یک جهة
دو دشمن متوجه قلب شود یک دشمن نفس انسانیت که از تحت قلب منبعث
میشود مثل ابری یا بخاری تحت قلب را گرفته و دشمن دیگر شیطانست و شیطان
تصرفات در خیال انسان و این معلومات و در حدیث است که در یوم بدر
شیطان کفار را اکثر در نظر مومنان جلوه میداد و مومنان را قلیل در نظر کفار
جلوه میداد جبرئیل او را طرد کرد و این تصرفات معلومست در خیال انسان و در
کتاب بعضی از اولیاء مذکورست که شخصی در سجده بود عارفی از او پرسید که
چه می بینی و می بینی اثر کفت خدا را در هوا می بینم که بر عرش نشسته است
انعارف پرسید که از چشم سر می بینی یا از چشم دل کفت از چشم سر می بینم انعارف
کفت انشیطانست در حق و کاه باشد که بر سالک نوری ظاهر شود مثل نور وضو یا
نور ذکر یا نور نماز یا نور بعضی اولیاء و انبیاء و یا لوامع که عبارتست از نوری که
وارد میشود بر خیال و از آنجا عکس میاندازد بر حس مشترک و با امور الهی بیند
کاه باشد که آن نور زیاد باشد خانه تاریک روشن شود مجموع اینها و غیر اینها

از انوار رویت نیست فرق میان انوار و تجلی یکی از دو چیزاست یا آنکه عارف
با علم تجلی در حین تجلی و یکی از این دو علامت در هر نشأه بیابی تجلیست و تجلی اقسام
میباشد و تجلی نوری میباشد و تجلی صوری میباشد و تجلی ذوقی و تجلی معنوی
میباشد ای بسا غالبهای نور که دیده شود و آن تجلی نباشد پس علامت تجلی
یکی از دو چیز است که بیان نمودیم و قاعده دیکر برای شناختن تلبیس شیطان
اینست که شیطان خود را بهر صورتی که بنماید یک نوع نقصانی از او هست یا
احول است یا در قفس یا در غیر این در اعضای دیکر یک نوع نقصانی خواهد
داشت و اکر بر یک نور خودش را ظاهر سازد نور خالص صاف نخواهد بود
یک نوع کدورتی و ناصافی در آن نور خواهد بود بدان ای سالک صادق
که اکر علی الدوام مراقب قلب خود باشی و مراقب ادب حق تعالی بمقام رویت
فایض خواهی شد ان شاء الله قال النبی صلی الله علیه و آله الا ان لله فی ایام دهرکم
نفحات الا فتعرضوا لها خواجه قطب الدین فرماید یک چشم زدن غافل از
آن شاه نباشید باشد که نکاه کند آکاه نباشید قال الله وکاین من آیة فی
السموات والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون و این ابر نفحات حواست
که در حدیث است و آن تجلیات متجدده حق است علی الدوام و واقعه که بر این
فقیر روی نموده و مناسب مقام بود نقل مینمایم این فقیر از یک نحو نشستن پا
ناخوشی بردم و محظوظ بودم و آن باین نحو بود که پای راست را بر روی ران
چپ میگذاشتم و مشغول مطالعه یا کار دیکر میشدم یک روزی همین طور
نشستم قبله داشتم و مشغول کاری دیکر بخواهم شوم تجلی حق شد بر این عاجز به

نحوی که بیان غیبت او نمود و در همان حال دور از نواب ادب نشستم و این حال
استمراری بهم رسانید و تحاشی کردم که با عبا الخود مقارنت کنم و از آن
وقت ترک نمودم انطور جلسه را و گاهی بی سبیل سهو تا اراده می‌نمایم که بان
هیئت بنشینم دفعة الحال عود میکند الحمد لله رب العالمین کما هو اهله و مستحقه
مفتاح پانزدهم در تحقیق طلب رویت موسی علی نبینا و علیه السلام بدانکه
معلوم است به اتفاق کل عقلا است که کنه ذات حق تعالی مدرک نمی‌شود نه ببصر
نه ببصیرت قال النبی صلی الله علیه و آله نور علی انی اراه کجا می‌بینم او را و قال
امیر المؤمنین ولا تخرق الاوهام حجب الغیوب فتعتقد منک محدودا فی عظمته
و اینمعنی که معلوم هر عاقلیست چه طور بر موسی ابن عمران مخفی میشود بلی ممکن الرویة
است نظر بظهور حق در مظاهر خلقیه که عالم اجسام باشد و در مراتب
ملکوتیه که عالم نفوس باشد و در مجالی جبروتیه که عالم عقول و نظر بظهور
حق است در مظاهر کما قال النبی صلی الله علیه و آله رأیت ربی بنور یقینی و عین
ابجد بینهم هست که بعضی را افضل نمود بود برای موسی علیه السلام در بعضی مظاهر
خلقیه که شجره باشد بصورت نار ظاهر شده است کما قال الله قال لاهله انی آنست
نارا لعلی آتیکم منها بخبر او جذوة من النار لعلکم تصطلون فلما اتاها نودی
من شاطی الواد الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی انی انا الله رب
العالمین و فی الحدیث قال الصادق فی هذه الایة من الشجرة محمد ابن ظهور در آیه
برای موسی در آن حال بنوعی بوده است که بدید دید و شنید شنیدنی را
و مع ذلک باز طلب کردن رویت مبنایش را ابتکه بیان میکنیم انشاء الله

و در

و در اخبار جوابها وارد شده است ان اخبار و اجوبه صحیح و ان جوابها نظر
بافهام خلق است و همه افهام قاصر شده است مثل اینکه از جانب امت این طلب نمود
انحضرت و غیر این سخن ما نظر بحال خود انجناب است و تحقیق اصل این مطلب بدانکه
موسی ظهور حق را در مظاهر خلقیه ملاحظه نمود چنانچه در قرآنست شوقش زیاده شد
خواست که حق را در مظاهر ملکوتیه ملاحظه نماید باعتبار انکه ظهور حق در آن
مظهر اتم و اکمل است در چند حدیث از حضرت صادق مرویست که موسی طلب رویت
نمود خدا تعالی او را وعده کرد در موضعی و امر کرد ملائکه سموات را که فوج فوج مرور
بکنند باشکال مختلفه و هر فوجی که بر او میگذشتند میپرسید أفیکم ربی ملائکه
جواب میگفتند هو آت تا انکه جواب احدیت در مظهر ربیه ملکوت بر او ظاهر شد
تاب نیاورد کما قال الله تعالی و خر موسی صعقا بلی حق را در مظهر ملکوت سید ما
دیده است کما قال رأیت ربی لیلة المعراج فی احسن صورة عالم خلق که عالم بشریه
باشد تاب نیاورد که حق را در مظاهر ملکوتیه ملاحظه نماید تو قوی نور ضعیف را
تمکین نمیدهد و اما قلب انسان کامل ملاحظه جمیع عوالم مینماید از ملکوت و جبروت
و لاهوت باعتبار انکه قلب انسان کامل از این عوالم ثلثه است و مراد موسی از طلب
رویت این بود که در عالم بشریه ملاحظه نماید حق را در مظهر ملکوتیه و ابتعالم
بدون تبدیل و تصفیه و تفویض غیبت اند که ملاحظه حق در مظهر ملکوتی نماید
و فی التوحید عن امیر المؤمنین فی حدیث سأل موسی و جری علی لسانه من حمد الله عز و جل
رب ارنی انظر الیک فکان جوابه ان قال الله تبارک و تعالی لن ترانی فی الدنیا حتی تموت
فترانی فی الآخرة الحدیث مرادش این بود که ذات احدیت در ولایة ظهور در مظاهر

خواسته است که ملاحظه نماید این امر محال است باتفاق کل اهل عقل و حضرت
محال است که طلب امر محال نماید و جناب حق سبحانه و تعالی در مظهر ملکوتی خود
تجلی نموده که در کتاب البصائر عن الصادق علیه السلام ان الکروبیین قوم من
شیعتنا من الخلق الاول جعلهم الله خلف العرش لو قسم نور واحد منهم علی اهل
الارض لکفاهم ثم قال ان موسی لما سأل ربه ما سأل امر واحدا من الکروبیین فتجلی للجبل
فجعله دکا و قال امیر المؤمنین علیه السلام فی الخطبة الطتنجیة انا صاحب الطور
انا ذلک النور الظاهر انا ذلک البرهان الباهر انما کشف لموسی شقص من شقص الذر
من المثقال غرض ظهور حق است در روح ولی کل و تجلی او بر جبل فلما تجلی ربه
للجبل جعله دکا وخر موسی صعقا فرق بعض العرفاء حیدر جان بود و بر جهان
غالب بود بر جهان و انان ذاه دین غالب بود از وی ذکر شد طالب دیدار کلیم
منظور علی ابن ابی طالب بود و بزرگی فرموده است که دوست افضل کرامت حق
و ان برای افضل خلق است که سید ما باشد و لهذا موسی ممنوع شد از ان دیدن
مفتاح شانزدهم در رؤیت مؤمنان است حق را بدانکه رؤیت مؤمنان حق را در آخرت
تحقیقش اینست که رؤیت واقع است بنحوی که در دنیا بر انبیاء و کمل اولیاء حاصل
است که ان تبدیل و تحویل چشم سر او لیاء است بچشم دل که چشم سر وقت تبدیل و تحویل
از جهه بینی خالص میشود و دل از درون چشم سر می بیند و این دو رؤیت در وقتی
انکه روز هم می بیند و رؤیت در آخرت بعضی زیاده در انکشاف قلبی عظم نیست
که رؤیت قلبیه باشد چنانکه اکثر علماء ظاهر فهمیده اند بلکه معنی رؤیت در
آخرت رؤیت قلبیه است با رؤیت بصریه بدون مغلوب شدن بصر و بصیرت

چنانچه برای اولیاء در دنیا بوده است باشد بل بلکه بصر در آخرت بضعفی
بهم رؤیت میرسد باین نحو که بضعف بصر در دنیا میشود و این قوه که در بصر است
مبتدل میشود بقوه دیگر و بصر از جهة بینی خالص میشود مثل دل میشود
بدون اینکه بصر مغلوب دل شود قال معلم الثالث فی الفصوص فص کل ذات
فانه اما ان یکون شی خاص کزید او شی عام کالانسان والعام لا یقع علیه
ولا یتصل بحاسة واما الشی الخاص فاما ان یدرک بالاستدلال او بغیر
الاستدلال واسم المشاهدة یقع علی ما یثبت وجوده فی ذاته الخاصة بعینها
من غیر واسطة استدلال فان الاستدلال علی الغائب بالاستدلال
وما لا یستدل علیه ویحکم مع ذلک بانه بلا اشک فلیس بغائب فکل موجود
لیس بغائب فهو مشاهد فاذن المشاهد هو المشاهدة واما بمباشرة وملاقات
واما من غیر مباشرة وملاقات وهذا هو الرؤیة والحق الاول لا یخفی علیه
ذاته ولیس ذلک بالاستدلال فجاز علی ذاته مشاهدة کالامس فاذا انجلی لغیره
عن الاستدلال وکان بلا مباشرة ولا مماسة کان مرئیا کذلک الغیر حتی لو جازت
المباشرة تعالی عنها فکان ملموسا او مذوقا او غیر ذلک واذا کان فی قدرة
الصانع ان یجعل قوة الادراک فی عضو البصر الذی یکون بعد البعث لم یبعد
ان یکون تعالی مرئیا یوم القیمة من غیر تشبیه ولا تکییف ولا مسافة ولا محاذات
تعالی عما یکون وخلاصه کلام اینست که این بدن اعود میشود بدنا نما
کثافه بلکه این بدن اعود میشود در کمال لطافت و صفا فی کره الکر و این کثافت عود شود
جنت که سقفش عرش رحمن است چنانچه در حدیث است و عرش رحمن است قلب مؤمن

پس چون جنت پر از کثافت و نجاست خواهد شد نه چنین است و اجسام عود می
نمایند در کمال لطافت و اغذیه هم در کمال لطافت است در حدیث است که اهل
جنت بعرق لطیف خوشبوی دفع میشود خلاصه کلام اینست که عود این
ابدان است با صاف صاف لهذا در این نشاء نمیتوان ملائکه و جنه و حور را
دید مگر برای بعضی در عالم خواب یا در مراقبه که بعضی احوال آخرت بر او
معلوم شود و در قیامت کبری ملائکه و رضوان و جنت و نیران را اهل محشر
می بینند چنانچه ظاهر کتاب و سنت است و اهل ملت براین ملت براین قایلند
و در عالم برزخ ارواح مدتی میمانند تا مشاهده بعضی عوالم را نمایند
و ابدان هم در کمال صفا عود می نمایند و اینها همه برای اینست که ابدان قوی
شوند و ارواح هم قوی شوند تا هر یک بر منتهای ادراک لذت نمایند و در
نشاء باعتبار غلظت و کثافت نمیتوانند که ادراک لذت نمایند و میدانی که
اگر کسی در این نشاء مشغول علمی یا عملی باشد یا کار دیگر از اطعمه لذیذه لذت نمی
برند با این مضمون علامه فخر الدین رازی در بعضی از تحقیقات خود نامیده است
و در قیامت کبری بعد از مردن از جمیع عقوبات عوالم باز تجلیات الهی بر مومنان
وارد میشود تا که جسم ظاهر ایشان مثل دل مطلق میشود بلکه مومن کل او چشم
میشود و کل او سمع میشود و مومن بکل ذات خود رائی میشود و حق را می
بیند در حالتی که مومن غیر مقید بجهات چنانچه در حدیثات که نقل میشود که
تا حق را مطلق بچشم ظاهر تواند دید بدون تبدیل و تحویل شدن چشم ظاهر
بچشم ظاهر دل چنانچه در دنیا تحویل و تبدیل ظاهر بباطن جا الحق را میدید

و روی الشیخ الکبیر فی الفتوحات باسناده مرفوعا الی عبد الله ابن مسعود
و عبد الله ابن عباس رضی الله عن علی ابن ابیطالب فی حدیث طویل وله فی احوال
یوم القیمة و اخر منه فی احوال الجنة العدن و رویة رب العالمین و مهد او لا تمهید
نحن نترکه ثم قال قال علی فاذا اراد الله ان یتجلی لهم فی الدور العام الی ان قال اذ
نور قد بهرهم یخرون سجدا فیری ذلک النور فی ابصارهم ظاهرا و فی بصائرهم
باطنا و فی اجزاء ابدانهم کلها و فی لطائف ابدانهم و نفوسهم فرجع کل شخص منهم
عینا کله و سمعا کله فیری بذاته کلها لا بتقیید الجهات فهذا یعطیهم ذلک
النور فیفیقون علی المشاهدة ثم یاتی رسول الله یقول لهم تهیئوا لرویة ربکم جل جلاله
حدیث طویل است و در اخر حدیث بیان رویة حق سبحانه و تعالی است معنی
فیری بذاته کلها لا بتقیید الجهات اینست که مومن بکل ذات خود رائی میشود در
غیر مقید بجهات میشود مولوی رو مجرد شو مجرد را ببین دیدن هر چیز را شد
شرط این و غرض اینست که تجلیات متجدده متعدده وارد میشود تا بصر او جهة
بینی خلاص شود و بشریه ملحق بعالم ملکوتیه و با عالم جبروتیه مشاهده نماید و
نظر با نچه بیان نمودیم آیات و اخبار وعده رویت بمومنین و سایر مومنان در قیمة
شده است و فی حدیث الدجال عن رسول الله و قال لن یری احدکم ربه حتی یموت
و فی التوحید عن امیر المومنین فی حدیث و سال موسی و جری علی لسانه من حمد الله
عز و جل رب ارنی انظر الیک الی ان قال فقال الله تبارک و تعالی لن ترانی فی الدنیا
حتی تموت فترانی فی الاخرة الحدیث و قال الله تعالی فلا تکن فی مریة من لقائه یعنی
من لقاء موسی ربه فی الاخرة کذا عن النبی صلی الله علیه و اله و فی حدیث دیگر علی ابن

ابرهیم روی عن صهیب انه قال قرء رسول الله صلی الله علیه وآله للذین احسنوا
الحسنی وزیادة وقال اذا دخل اهل الجنة الجنة واهل النار النار نادی منادی
یا اهل الجنة ان لکم عند الله موعدا تشهون ان ینجزکموه قالوا اما هذا الموعد الم
تثقل میزاننا وتبیض وجوهنا وتدخلنا الجنة وتجرنا من النار قال فترفع الحجاب فی
ینظرون الی وجه الله عز وجل فما اعطوا شیئا احب الیهم من النظر الیه وفی بعض
الاخبار ان لله جنة لیس فیها حور ولا قصور ولا لبن ولا عسل بل یتجلی فیها ربنا
ضاحکا فتبسما هذا الحدیث مذکور فی کتاب المجلی فی تعریف عالم المثال وغیر این
اخبار که نقل نمودیم اخبار بسیار هست باین مضمون وانچه از ادله عقلیه وایات
واخبار که دلالت کرده است بر امتناع رؤیت همه اینها حوالت نظر باحدیت صرف
است که در حجاب عزت است باتفاق کل عقلاء وانچه از ادله وایات واخبار که دلالت
کرده است بامکان رؤیت بلکه بر وقوع همه اینها حوالت نظر بظهور احدیت
در مظاهر که این ظاهر بوجوه ذات احدیت است اینما فثم وجه الله اما باید غافل نه
شوی از تحقیقات مذکوره بلکه هر یک در مقام خود وتشبیه در مقام خود وتا حال
احدی از عرفا وحکما این مسئله را بنحوی که ما تحقیق نموده بیان ننموده اند ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء مفتاح مقدم در بیان اینکه موضوع علم حکمت و
موضوع علم کلام وموضوع علم الهی حقیقی بلکه جزئیات وفرق میان وحی والهام
بدانکه موضوع علوم حکمیه وموضوع علوم الهیه حقیقیه نزد تحقیق شیء واحد است
ولیکن عبارات مختلف است واختلاف در عبارات دلالت بر اختلاف در معانی
نمیکند عباراتنا شتی وحسنک واحد وکل الی ذاک الجمال یشیر واما

واما متکلم پس نزد او موضوع علم کلام معرفت حق ومعرفت ذات وصفات وافعا
ل حق است وانچه متعلق باینهاست از معارف وحصول مقصود متکلم مبتنیست بر
دلایل جدلیه کلامیه وشواهد نقلیه واما حکیم پس نزد او موضوع علم
وجودات وانچه تابع وجودات از معرفت حق سبحانه وتعالی ومعرفت وجود
وصفات وافعال او سبحانه وانچه متعلق باینهاست از معارف وحصول مقصود
حکیم مبتنی است بر براهین عقلیه ومقدمات قیاسیه واما عارف پس نزد او
موضوع علم حقیقی الهی معرفت ذات وصفات واسما وافعال حق است علی ما
ینبغی وحصول مقصود عارف بر کشف وشهود ویقین وعیان وذوق ووجدان
که این مراتب حاصل است از خدا تعالی بسبب ریاضات نفسیه وعبادات ظاهریه
وباطنیه وبحسن متابعت پیغمبر واولیاء او وباین سبب تفاوت میان طوایف
ثلثه بسیار است وهر دو طایفه او صادق است که انهم ینادون من مکان
بعید ولهذا ما حصل لهم الی الان یقین تام فی شیء من مطالبهم ولا نور دلیلهم
فی شیء من مقاصدهم کما شهدت به اقوالهم وبراهینهم وان کل واحد منهم شهد
بجهله فی معارفه وبعجزه عن مقاصده کما هو معلوم لاهله قال الشیخ الرئیس
عند وفاته نموت ولیس له حاصل سوی علمه انه ما علم وقال الامام ادرک
عقول العاقلین عقال وغایة سعی العالمین ضلال ومشهور است که فخر
رازی روزی گریه زار و سببش را پرسیدند جواب گفت که چندین سال بود که
مسئله را اعتقاد داشتم در حال الاخلاف ان بر من معلوم شده است میترسم که
همه معتقدات من همین حال داشته باشد واین حکایت بشیخ محیی الدین رسید

بامام مکتوب نوشت کذا که کرده راه این بیت که در مثنوی مولوی اندرین
ره گر خرد ره بین بدی فخر رازی رازدار دین بدی چونکه من لم یذق لم یدر بود
عقل و تخییلات او حیرت فزود و غیر امام جمعی دیگر هم اعتراف کرده اند که از این
کتب دلائل عمرها ضایع شده است پای استدلالیان چوبین بود پای
چوبین سخت بی تمکین بود حکیم سنائی عقل رهبر ولیک تا در او فضل او
مر ترا برد بر او بلی طایفه عرفا باعتبار استعداد ذاتی و کسب و حسن متابعت به
نبی صلی الله علیه و آله و سلم چشم دل ایشان گشوده شد کما قال النبی صلی الله علیه
و آله اذا اراد الله بعبد خیرا فتح عینیه اللتین هما للقلب لیری بهما ملکوت
السموات و الارض و قال صلی الله علیه و آله العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء
و قال صلی الله علیه و آله رجال من امتی فی درجتی و قال صلی الله علیه و آله انی لاعرف
اقواما هم بمنزلتی عند الله ما هم بانبیاء و لا شهداء یغبطهم الانبیاء و الشهداء
بمکانهم عند الله هم المتحابون و عن النبی صلی الله علیه و آله قال الله تعالی اذا کان
الغالب علی عبدی الاشتغال بی جعلت همه و لذته فی ذکری و اذا جعلت همه و لذته فی ذکری
عشقنی و عشقته و اذا عشقته رفعت الحجاب بینی و بینه لا یسهوا اذا سهی الناس اولئک
کلامهم کلام الانبیاء اولئک الابدال حقا اولئک الذین اذا اردت باهل الارض
عقوبة او عذابا ذکرتهم فیه فصرفته بهم عنهم و فی کتاب زهد النبی صلی الله علیه و آله
من تصنیف الصدوق مرفوعا الی النبی صلی الله علیه و آله انه اتدرون ما غمی و فی
ای شیء تفکری و الی ای شیء اشتیاقی قال رسول الله ما علمنا بهذه من شیء اخبرنا بغمک
و تفکرک و تشوقک قال النبی صلی الله علیه و آله اخبرکم ان شاء الله ثم تنفس قال هاوا

شوقا

شوقا الی اخوانی من بعدی فقال ابو ذر رضی الله یا رسول الله السنا اخوانک
قال لا انتم اصحابی و اخوانی یجیئون من بعدی شانهم شان الانبیاء قوم
یفرون من الآباء و الامهات و من الاخوة و الاخوات کلهم ابتغاء مرضات
الله یترکون المال لله و یذلون انفسهم بالتواضع لله لا یرغبون فی الشهوات
و فضول الدنیا مجتمعون فی بیت من بیوت الله کانهم غرباء و حدیث طولانی
و احوال این قوم مذکورات در اواسط این حدیث فرمودند که فیقول الله یا
ملائکتی ان ولیی عندی کنزلة من انبیائی و در اواخر این حدیث فرمودند که
المقصر منهم افضل من عند الله من الف مجتهد من غیرهم الحدیث مولوی علیه
حاضر و غایب همه نزد است حلقه در گوش است بهر داد است و قال النبی العلماء ورثة
الانبیاء و قال ایضا علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل ملخص کلام اینکه در اخبار
مذکورات کلامهم کلام الانبیاء و شانهم شان الانبیاء و ورثة الانبیاء و در حدیث
و این مذکورات علم ظاهر و علم کلام نیست باعتبار آنکه این علوم را اکثر ناس دارند
هیچ اختصاصی بانبیاء ندارد بلی آنچه مخصوص انبیاست علم باطن و وحی و الهامست هر کس
از علم باطن و الهام دل بهره دارد آنکس وارث انبیاست و الهام دل برای آنکه هم
که بخاتم النبیین وحی ختم شد و اما الهام دل به برکت باطن آنجناب برای مستعدین
این امت مرحوم است و فرق میان وحی و الهام اینست که وحی از حق تعالی بواسطه
عقل کل وارد میشود بر بشریت محمد و الهام از حق تعالی بواسطه نفس کل وارد میشود و
وحی مخصوص بانبیاء است و الهام است معلوم سالک بوده باشد که عقل کل روح محمد
و نفس کل نفس محمد است چنانچه بیان کردیم و بعد از این هم بیان خواهد شد ان شاء الله

مفتاح هيجدهم در بيان متحمل شدن كمّل اوليا اسرار ولايت را بدانكه كمّل اوليا آنند
كه حامل اسرار وكتابت وسنت وسر ولايت ائمه هستند وانچه را ملك مقرب ونبى
مرسل متحمل نميشوند كمّل اوليا باستعداد ذاتى وبحسن متابعت نبى متحمل ميشوند
وفى معانى الاخبار عن سدير قال سألت ابا عبد الله عن قول امير المؤمنين عليه
السلام ان امرنا صعب مستصعب لا يقر به الا ملك مقرب او نبى مرسل او عبد
امتحن الله قلبه للايمان فقال ان فى الملائكة مقربين وغير مقربين ومن الانبياء
مرسلين وغير مرسلين ومن المؤمنين ممتحنين وغير ممتحنين فعرض امركم هذا
على الملائكة فلم يقر به الا المقربون وعلى الانبياء فلم يقر به الا المرسلون و
عرض على المؤمنين فلم يقر به الا الممتحنون الحديث وفى اصول الكافى فى جنود
العقل قال عليه السلام فى اخره هفتاد وپنج عقل است در نبى مجموع انجمع ميكرد در نبى
يا وصى يا مؤمن ممتحن قلب براى ايمان وفى حديث المعراج ذكره الديلمى فى اخر كتابه المسمى
بارشاد القلوب حيث قال الله تعالى فى اوصاف الزاهدين قد اعطوا المجهود من انفسهم
لا من خوف نار ولا من شوق الى الجنة ولكن ينظرون فى ملكوت السموات والارض
كانما ينظرون الى الذين فوقها فيعلمون ان الله اهلا للعبادة قال النبى هل يعطى فى امتى مثل هذا
قال يا احمد هذه درجة الانبياء والصديقين من امتك وامة غيرك واقوام من
الشهداء قال يا رب اى الزهاد اكثر زهاد امتى ام زهاد بنى اسرائيل قال ان زهاد
بنى اسرائيل فى زهاد امتك كشعرة سوداء فى بقرة بيضاء الحديث وزهد عرفا زهد از
دنيا واخرت وقلب ايشان تارك از غير حق است ولهذا ملكوت سموات وارض را
مشاهده مينمايند تا ان زهد نباشد اين مشاهده ميسر نشود وفى حديث المعراج ايضا

فى مقام الراضين حيث قال الله تعالى وافتح عين قلبه الى جلالى وعظمتى فلا اخفى علم خاصة
خلقى فاناجيه فى ظلم الليل ونور النهار الى ان قال تعالى واسمعه كلامى وكلام ملائكتى
واعرفه سرى الذى سترته عن خلقى والحديث طويل اخذت منه موضع الحاجات وفيه
فوائد جمة وغرض ما از نقل اخبار واثار اينست كه اهل ظاهر ومنكرا اين مراتب جليله
منكرات كه بگويند كه اين مراتب مخصوص نبى واله است صلوات الله وسلامه عليهم وشامل
ولى واصحاب اهل ظاهر نگردد ودعا اند در پرده عجب وانچه ما نقل كرديم قليلى از اخبار
فرمايد ميزنند كه اين مراتب را بعضى در غير امام مطلق ظن ميكنند بر كه امام مطلق
بلكه امام در غير مستعد را بمقام خود ميرساند ومعنى امام مطلق اينست و اولى
حقيقى نبى ووارث جامع عرفا اند وبر باعتبار انكه ايشان باشارات ولطايف ومعانى
كتاب وسنت رسيده اند ومعانى كه از كتاب وسنت اهل ظاهر تحصيل كرده اند امعان
از كسب ايشانست واز ارث محسوب نيست للمولوى ز انكه ميراث از رسول آنست
كه به بيند غيبها از پيش وپس معنى كه ز طبع خيزد وز خيال باشد اين خالى ز نور
ذو الجلال معنى ان باشد كه بگشايد دهى چونكه در بگشود پيشت ايد شهى
معنى آن باشد كه بستاند ترا فارغ از هر نقش كرده اند ترا معنى ان نبود كه كور وكر
كند مرد را بر نقش عاشقتر كند خلاصه كلام اينست كه وارث انبيا صلوات الله
عليهم علم موهبتى لدنى است نه علم خيالى كسبى وعارف محقق سرير وارث ولايت است
ومشاهده مينمايد وفى الكافى عن ابى بصير قال قال ابو عبد الله يا ابا محمد ان عندنا
والله سرا من سر الله وعلما من علم الله والله ما يحتمله ملك مقرب ولا نبى مرسل
ولا مؤمن امتحن الله قلبه للايمان الى ان قال حتى خلق الله لذلك اقواما خلقوا من

من طینة محمد خلق منها محمدا وآله وذریته ومن نور خلق الله منه محمدا وذریته
وصنعهم بفضل صنعه جنة التی صنع منها محمدا وذریته الحدیث اقوالی که
در این حدیث است همان قومند که در حدیث سابق پیغمبر فرمودند اخوانی
یجیئون وفی کتاب الوافی فی باب الطینة عن الباقر علیه السلام قال یا ابراهیم ان
من حدیثنا وسرنا وباطن علمنا ما لا یحتمله ملك مقرب ولا نبی مرسل ولا مؤمن ممتحن
قلت یا سیدی فمن یحتمله اذا قال ما شاء الله وشیعتنا واینکه گفتم که اما
مطلق بعضی عبیه مستعد را بمقام تجرد رسانند باذن تعالی تا اینکه حامل سر امامت
مطلق شود این حدیث دلیلش از این دو حدیث معلوم میشود که مقامیست که ملك
مقرب و نبی مرسل و مؤمن ممتحن بر نمیدارد و قومی هستند از این امت که بآن مقام
فائز میشوند و جهتش اینست که طینت این قوم خلق شده از طینت محمد و آل محمد و نور
اینقوم خلق شده و طینت در این اخبار عالم ملکوت که عالم نفوس باشد که انتها
بدن عالم جبروت است که عالم عقول مجرده باشد و ارواح سایر مؤمنان از عالم و
مقام طینت محمد و آل محمد خلق شده است چنانچه در اخبار است و مضمون بعضی
از این اخبار در مفتاح اخبار در مقالۀ مذکور میشود انشاء الله و عارف کامل
که مشاهده می نماید سر این حق را در جمیع مظاهر بر که امام کل و اینست سر مکنون
کما قال سید الساجدین ع انی لاکتم من علمی جواهره کیلا یری الحق ذو جهل
فیفتتنا وقد تقدم فی هذا ابو حسن الی الحسین ووصی قبله الحسنا ورب
جوهر علم لو ابوح به لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا ولاستحل رجال مسلمون دمی
یرون اقبح ما یاتونه حسنا و عارف محققان که طینت دو قسم است از طینت روح محمد

وآل محمد است خلق شده است چنانچه در حدیثی است که نقل نمودیم و لله عمر بن
فارض رحمه الله میگوید وقتی که بدیدم در خواب بود از او شنیدم که مرتبه
گفت صدقت یا رسول الله بعد از آنحال از پدر پرسیدم که چه امر بود کرده آ
تو ایلدم گفت رسول الله را ندیده از من پرسید که نسب تو بکی متصل است گفتم که
بحلیمه سعدیه آنکه ترا شیر داد حضرت فرمودند که نسب تو بمن متصل است
و بمن نمیرسد گفتم یا رسول الله من از بابا خود دارم نسب خود را و سلسله ما
متصل است باو پس حضرت فرمودند نسب تو متصل است بمن در این وقت فهمیدم
مراد حضرت اتصال روحی است و عشق که اتصال الارواح است مولوی فرمودند
شاخ گل هر جا که میروید گل است خم مل هر جا که میجوشد مل است و عارف
محقق را داخل آل محمد است در عقاب الاعمال صدوق رحمه الله حدیثی است
باین مضمون که مردی خدمت صادق گفته است اللهم صل علی محمد و اهل
بیته حضرت فرمودند که چرا نمیگوئی و آله تا ما و شیعیان ما داخل باشیم
و فرمودند که اهل محمد علی فاطمه و حسن و حسین سلام الله علیهم و مراد از آل
شیعه که در این حدیث و حدیثی که بعد مذکور خواهد شد انشاء الله و در
اخبار دیگر هم مذکور است جماعتی اند که طینت و ارواح ایشان از طینت و
ارواح محمد و آل محمد خلق شده است چنانچه در حدیث پیش مذکور شد و این
طایفه شیعه خاصند که از جمله آل محمد اند نقل الشیخ بهاء الدین العاملی قدس
سره عن بعض العرفاء فی معرض تحقیق الآل کلاما حاصله ان آل النبی صلوات
الله علیهم کل ما یؤول الیه وهو منقسمان الاول من یؤول الیه بالاصور تا

جسمانیاً کالاولاده و من یجتنبوا اخذوهم من اقاربهم الصوریین الذین حرم علیهم
الصدقة فی الشریعة المحمدیة و الثانی من یؤل الیه ما لا معنویا روحانیا و هم اولاده
الروحانیون من العلماء الراسخین و الاولیاء الکاملین و الحکماء المتالهین
المقتبسین من مشکوة النبوة سواء سبقوه بالزمان او لحقوه و لا شک ان النسبة
الثانیة آکد من الاولی و لو اجتمعت النسبتان کان نورا علی نور کما فی الائمة الطاهرین
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و کما حرم علی اولاده الصوریین الصدقة الصوریة
حرم علی اولاده المعنویین الصدقة المعنویة اعنی تقلید الغیر من العلوم و المعارف
هذا ملخص کلامه ملکه لازمست ما للحق را که اجتناب نماید از صدقه و الجبه
چنانچه حجة الاسلام ابوحامد قدس سره در کتاب احیاء العلوم بیان فرموده است
و در تفسیر امام حسن عسکری حدیثیست باین مضمون که آنحضرت فرمودند که هر شیعیان
ما منع زکوة مرتکب شود بر ایشان بر و صله کنید که لحوم ایشان مثل لحوم میتات فارق
الصدقة علی جماعتنا حرام و قال النبی صلی الله علیه و آله کل نفع و نهی الواقعه بر هر
روی نمود و مناسب مقام است نقل مینمایم مردی با غیرتی بود و از هر کسی سؤال نمیکرد
مرا بخاطر رسید که بخباز حواله نمایم که هر قدر نان میخواهد بگیرد بعد از التماس بسیار
قبول نمود ما بخباز حواله نمودیم و بعد از چند یوم از خباز پرسیدم که طلب شما
چه قدر شد گفت فلان قدر ما رفتیم و از شخصی همان قدر قرض کردیم و بخباز دادیم و بعد
از دو ماه شخصی مبلغی زکوة بما داد که بمصارف برسانیم خمس را باهل خمس و زکوة را
باهل زکوة رسانیدیم و بخاطر رسید که مرا چیزی نیست بقدر آن مبلغی که قرض کرده
و بخباز داده ام از آن زکوة بآن قرض دادم در آخر شب در واقعه می بینم که فضلا افتاد

میخوردم و بعد از واقعه دیدم در تعجب ماندم و تفکر میکردم تا نزد سید امده بزیارت
مرشدم جناب حسین بن علی صلوات الله علیهما و بعد از زیارت بعقب قبر مبارک
ایستادم و میخواستم که نماز بکنم جناب احدیت برکت انور و بقلبم افتاد سبب
آن واقعه را و سببش این بود که جمیع پیشنمازها را رد کرده بودند یک روز اتفاق افتاد
که در خانه ما نان پخته نشده بود رفتم پیش خباز و از آن نان گرفتم و پول ندادم و
گفتم که قیمت این نان را با قیمت آن نان که از من میگیرد حساب بکن و فراموش
کردم که قیمت نانی که خود گرفتم بدهم خباز قیمت نانی که گرفتم با آن نانی که باو قرض
میداد بحساب داده و گفت فلان قدر است و لی انقدر را از جائی قرض کرده بود
بخباز دادیم و از آن زکوة بآن قرض دادیم و از آن نان ما خاشکرده بود و این ظلم
افتاد همان ساعت از مال خود مبلغی عوض دادم و آخر شب بگرد در واقعه می
بینم در مسجدی بکنار آب صفا خود را می بینم و نشزام و آن فضله که خورده بود
قی میکنم و از دهن و دماغ من آن نجاست صفا بیرون شد و حمد الهی را نمودم
انچه باین فقیر وارد شده و میشود محض عنایت مرشدم است کما قال المولوی
نیستم جنس شهنشه دور از او لیک دارم در تجلی نور از او و معلوم شد
که قلیل از او و انچه را عمود بهر از اخبار و ادله و اقوال که جمع هستند که نور لا نواد
را بخبثم دل مشاهده مینماید و بخفا بوا شبا رسیده اند و این طایفه از آل محمد
و انکار قول محمد کفر است و فی الکافی عن الباقر علیه السلام قال قال رسول الله
حدیث آل محمد صعب مستصعب لا یؤمن به الا ملک مقرب او نبی مرسل او عبد
امتحن الله قلبه للایمان فما ورد علیکم من حدیث آل محمد فلانت له قلوبکم فاقبلوه

فاقبلوه وما اشمأزت منه قلوبكم وانكرتموه فردوه الى الله والى الرسول والى
العالم من آل محمد انما الهالك ان يحدث احدكم بشيء منه لا يحتمله فيقول
والله ما كان هذا والله ما كان هذا والانكار هو الكفر وعن النبي ان من العلم
كهيئة المكنون لا يعلمه الا العلماء بالله فاذا نطقوا به لا ينكره الا اهل الغرة
بالله وشرط دینداری و ایمان اینست که اهل ظاهر وقتی که کلام عرفا را بشنوند و نه
فهمند یا مخالف اعتقاد ایشان فهمیده اند بفهمند رد و انکار آن کلام ننمایند
و بگویند که ما نمی فهمیم باعتبار آنکه عرفا در جمیع مراتب با اهل ظاهر شریکند
در توحید و نبوت و ولایت و عبادت بلی فرق اینست که عرفا بجهت استعداد ذاتی
و بیرکت حسن متابعت نبی چشم دل ایشان را گشوده شده چنانچه در حدیث پیغمبر
و حدیث مذکور شد مولوی نظر کرده اند دل خویشتن بدیدها جا
دیگر جا نبود سئل عن النبی صلی الله علیه و آله قال فی قلوب عباده و فی حدیث
القدسی لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن و مثل عارف نزد
بینا اینست که معرفت بوجود شمس و مثل اهل ظاهر و اهل استدلال مثل اعمی است
که قایل است بوجود شمس مولوی جز بمصنوعی ندیدی صانعی بر قیاس
اقترانی قانعی و طایفه مبطلان هستند که بصورت محققان برآمده اند و راه حق
مینمایند چنانچه میان علماء ظاهر محققان و مبطلان هستند و مبطلان هر دو
طایفه قاطعان طریقند مولوی دلک کاین ابتر خواب شود دد
خلایق مرود تا نفع صود نهایت سخن ما با محققان و کلام محققان است و عرفاء
کال انکار ذاتی صوفیه متصوفه و متفلسفه و متکلم نه صوفی مفتاح نوزدهم در بیان

مرشد شناسی و طلبی بدانکه کسی خواسته باشد که عالم بحق شود نا بد که اول بدلیل
عالم بحق شود باتفاق کل و ثانیاً بداند که مقامی هست که باتمقام نا بد رفت تدارک
سفر نمیکند و مسافر نمی شود و علم ذاتی است و معرفت بینش و راه معرفت راه بینا
نزدیک پر خطر شیخ شبستری فرموده دو خطوه بیش نبود راه سالک اگر
چه دارد چندین مهالک و این دو خطوه دع نفسک و تعال است و قال سید
الساجدین و ان الراحل الیک قریب المسافة و چون مقصود که عرفان بحق علم
فوق مقاصد است راه دزدان از جن و انس بسیار اند و بی مرشد در راه عین گمراهی
است و سبب تسلط دشمن کما فی الکافی عن الصادق علیه السلام ومن لم یکن
له قرین مرشد استمکن عدوه من عنقه و قال امیر المؤمنین علیه السلام رحم الله امرء
استمع الحکمة فوعی واخذ بحجز هاد فنجی و قال العرفاء لا دین لمن لا شیخ له مولوی بی
عنایات حق و خاصان حق گر ملک باشد سیاهستش ورق بدانکه اکابر
فرموده اند که سلوک بر دو قسم است یکی بطریق اهل خفا بود دیگر بطریق اهل
معاملات اما روش اهل خفا بود و اما چاره است از استادی که جامع علوم دینی
و معارف یقینی باشد نه علم تنها مولوی ای بسا عالم ز دانش بی نصیب حافظ
علم است لیکن نه حبیب مستمع از وی نیابد جز مشام گرچه باشد مستمع از جنس
عام بلکه علم را کشف غیبی باید که عبارت از نور الهی باشد قال النبی صلی الله
العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء این علم بکسب و تحصیل نمی شود محض موهبت
عطاء ود مقصود نه من از کتب خوانده ام زان بعلم معرفة از دنده ام
گرچه دانستن نکو باشد نکو لیک کشف غیبیم باید بدو و جذبه خویرا

وارد شود اما روش معاملات را این جامعیت که مذکور شد ضرور نیست
بلکه علم بضروریات شرعیه باید داشته باشد و سالک حق شده باشد بامر
مرشدی و جذبه حق بر او وارد شده باشد و بشود و فی الحدیث جذبة من
جذبات الحق توازی عمل الثقلین که اگر مجموع اینها نداشته باشد استادیرا
نشاید و طالب هم باید که غرضش انکشاف قلب و رسیدن بیقین باشد این
غرض مشوب باغراض دیگر نشود و اعتقاد بسیط استاد خود را که فطرتا القا
گرفتار نکند بلکه چون درد طلبش پیدا شود استادی بجوید که بواسطه آن
استاد بیقین برسد و اعتقاد بر کرامات و خوارق عادات نکند چه بمکر و
استدراج و سحر و سیمیا و شعبده خوارق ظاهر میشود و اکثر خوارق حاصل
باعتبار خوارق حاصل میشود بسبب ریاضت فرمودن نفس و قلب بمنزله آیینه است
بعد از ریاضت هر سمتی که محاذی شود عکس آن سمت در او حاصل شود و هر
قدری که نفس قوه داشته باشد تاثیر در عالم خلق خواهد نمود قوی تر و بیشتر
و ضعیف تر و کمتر و همچنین است اطلاع بر مغیبات بعضی را جن و انس و شیاطین
مطلع میسازند و بعضی از نفوس متصل میشود بعالم افلاک و صور کاینات را
از آنجا مطلع میشود خلاصه کلام اینست که عرفا میگویند که در این مراتب مومن و
کافر شریک اند کمالی که مقصود است در این مراتب نیست بسا عارف که روح خبری
از کرامات ندارد و بسا صاحب کرامات که روح خبری از عارفان ندارد
مولوی   ای بسا ابلیس آدم صورت است   پس بهر دستی نشاید داد دست
صد نشان تا دیده مردم میدهند   تا گمان آید که ایشان زان دهند   و بعیان

بسیار

بسیار مر باید که سالک نباشد از جهت آنکه از دخل بمعرفت ندارد بلکه طالب
اول باید که مطلب خود را معین سازد پس استاد طلب کند که از او بروی چون
عطا
بروی چون روز نماید اما طالب حق را که هیچ غرضی جز حق نباشد بسیار کرامات
را و بسیار دیده در جهان   لیک بکره رو ندیده زان   و اینکه گفتیم طالب
سالک را چون روز بروی نماید اینست که هر یک از علما و مشایخ میگویند
که طریقه ما بر حق است و اختلاف میان ایشان بسیار است و طالب بیچاره
در میان سرگردان پس لازم است طالب را که خدمت علما و طریقه برسد و با ایشان
صحبت بدارد و ملاحظه نماید که نزد کدام از ایشان کار بر یقین او در تزاید است
و با قلب او روشن میشود و یاد خدا را میکند و با معرفت او بیشتر میشود هر گاه
یکی از این علامات را یا مجموع علامات را از نزد هر یک از ایشان کار برد خود ملاحظه نماید
دست بدامن آن بزرگ بزند که آن بزرگ مرشد اوست از معصوم پرسیدند که با کی
مجالست نماییم در جواب فرمودند که من یذکرکم الله رؤیته ویزید فی علمکم منطقه
یعنی با کسی مجالست نمایید که دیدن او شما را بیاد خدا آورد و از نطق او در علم شما
بیفزاید   مولوی   زاین چنین امداد دل پر فن شود   بر جهد از جسم و دل روشن
شود   لیک عقل است غافل زان امان   لیک روی درخور از غافلان   کیمیا انگیز
آمد مردش   که زنان دیگر همی باید خطر   و در حدیث است از حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله الکذب ریبة والصدق طمانینة   و در حدیث دیگر از حضرت صادق
مرویست که قلب مومن و طالب حق شده نزد میکند از سینه بحجره میآید و تقی
که کلمه حق را شنید قرار میگیرد   مولوی   دل بیارامد بگفتار صواب   آنچنان

تشنه او امد باب جز دل محبوب با کو علامات از و لیکن با غنی تمیز نیست
و در ان پیغام کز موضع بود بر خند بر مه شکافیده شود مثلا
ان دل محبوب فی ذالک مردود است ان محبوب ف از شیخ ابو سعید ابو
الخیر نقل است که بعد از تحصیل علوم شیخ ابو الفضل حسن سرخی مرشد
خلعت مقتدایی انوقت بر قامت شیخ ابو الفضل استقامت داشت شیخ ابو
سعید شبی در خدمت شیخ از معارف الهی سخن گفت و مذکور می ساخت کلام
رسید بمسئله مشکلی و ان مرد بزرگ فرو ماند و در همان ساعت دید
که همان سر خی چون مرغی از سقف صومعه فرود امد و مشکل مرد را حل
کرد و باز بر پرید و بر رفت شیخ ابو الفضل گفت یا با سعید مرتبه این مرد الهی بیخ
دران درگاه انا اقتدا از او می شاید زیرا که علم نداردست دادت امر حسینی
فرموده چون طالب مشتی شد ببر در باب صحبت پیر پیری
که اصول را بداند پیری که فروع در غاند پیری که نباید ش کرامت
پیری که بباید استقامت و فی الحدیث ما اتخذ الله جاهلا ولیا و شیخ
عطار نقل نموده اند که روزی مرشد حبیب عجمی بر کنار شط انتظار کشتی می
کشید که بباید و از شط عبور نماید در این حال حبیب بدانسان واز مرشد پرسید
که چه انتظار میداری مرشد جواب فرمود که انتظار کشتی حبیب گفت توکل بر
خدا باید کرد و رفت حبیب بر روی شط عبور نمود و مرشد ماند شیخ عطار
فرمود که گمان نکنی که حبیب درجه اش عالی تر از درجه مرشد باشد باعتبار
انکه کرامات و خوارق عادات در مرتبه چهاردهم طریقت است و علم در مرتبه

هشتادم طریقت است و کمال عرفا میگویند که صاحب کرامات نزد عوام روی
امانزد خواص ولی انست که با سرار پی برده و صاحب علم باشد صد هزار ان
مرد کم کرده مدام تا یکی اسرار بین کردد تمام کاملی باید که دانا نکر
تا کند غواصی این بحر ژرف و بعضی از سالکان بجو میرسند اما قلب فرو
و علم و عرفان ندارند تا با سرار و تجلی حق برسند این سالک بجو رسیده است
و بزرگست اما دستگیری و بکور انمیتواند گرفت و اگر کسی بگوید که مرشد غیبا
جوابش اینست که مرشد هست و تو طالب جو نیستی بلکه طالب هوایی انجو اجه دو
نیست و لکن طبیب هست قیل الیس شیخ اکبر من العشق و بر تقدیم تسلیم که بحسب
ظاهر مرشد غیبا شد اما بحسب الواقع عالم خالی از اولیا خدا غیبا شد و فی
الحدیث ان الله عبادا اولیاء اخفیا و ما شان مید هیم مرشد را بعون الله
خدا بتعالی مخالفت که خلف وعده نماید قال الله تعالی الذین جاهدوا فینا لنهدینهم
سبلنا و فرق که سالک فی الله مجاهده نماید و بغرض مشوب نباشد مجاهده او
بغرض دنیوی و بغرض اخروی البته خدا بتعالی او را براه خود میرساند چنانچه
وعده کرده است و سبل خدا ای اولیا خدا ای اند که محمد و خلفا محمد اند و طریقه
انست که توسل تام و تمام نماید بسالک بمحمد و ال محمد و انقطاع تام تمام نماید سالک
بمحمد و ال محمد و انقطاع تام تمام بوسیله ایشان بخدا بتعالی قال الله تعالی و ابتغوا
الیه الوسیلة و ایشانند در وسیله چنانچه در اخبار است و همیشه نور محمد
و ال محمد در نظر سالک باید باشد در نماز و در ذکر و در تلاوت و در وضو و
غسل و در خواب و بیداری و در اکل و شرب و فی الزیارة الجامعة و مقدمکم

امام طلبتی و حوائجی و ارادتی فی کل احوالی و اموری و در کتاب نقد رضوی
حدیثی از امام رضا نقل نموده اند که در تکبیرة الاحرام تذکر رسول الله صلی الله
علیه و آله و اجعل واحدا من الائمة نصب عینیک و بخوبی که بیان کردیم اگر
عمل نمائی خدای تعالی مرشد حق را بتو میرساند و آن مرشد باذن تعالی دردت را دوا
میکند و بحق محمد و آل محمد که از این راه رسیدیم و بانچه رسیدیم و خواهیم رسید
الی الابد ان شاء الله و کل عرفا رضوان الله علیهم میگویند تا جذبه حق بر وجود سالک
وارد نشود و او را از خودی خود نستاند از تفرقه خلاصی ندارد و دوای علاج تفرقه
و جمع شدن خاطر سالک همین است که بیان نمودیم و لهذا عرفا رضوان الله علیهم
بنا گذاشته اند که سالک باید صورت مرشد خود را در نظر بگیرد و مشغول
کار شود و این امر برای دفع تفرقه و جمع شدن خاطر است و جمعی از بزرگان که از دنیا
رحلت نموده باشند از ارواح ایشان در باطن استمداد خواستن و ایشان را در
نظر داشتن بسبب قوة قلب سالک میشود و روح سالک را اتصال معنوی با ارواح
آن اکابر حاصل میشود و فیوضات الهیه بواسطه این ارواح بروی سالک وارد
میشود تا آخر الامر روح سالک بمرتبه قوی میشود که نظر با استعداد خودش از
حق بلا واسطه قبول فیض نماید و دیده ام بعضی از علما نوشته اند که صورت
مرشد را در نظر گرفتن بت پرستی است و اکثر خلق هم انکار دارند لهذا تحقیق این امر را
میکنم ان شاء الله بدانکه ای سالک که نفس انسان یک لحظه فارغ و بیکار نیست و همیشه
از خیالی بخیالی و صورتی بصورتی منتقل میشود و از جائی بجائی میرود در تدبیر
امور این نشاه است و صور این نشاه در نفس قرار گرفته است و برای اینکه از این

نشاء

نشاء بعضی از اوقات فارغ و از حدیث نفس و از وسوسه شیطان خلاص شود و مطلب
خود را یاد نماید صاحبان شرایع بامره تعالی وضع انواع عبادات نموده اند و از جمله
عبادات شرعیه نماز و حج در زیارات انبیاء و اولیاء است و غرض از نماز اینست که در
آن وقت نفس متوجه جناب حق میشود و متذکر حق میشود بواسطه اوضاع و اورادی
که در نماز میخوانند با هیئت قیام و رکوع و سجود و سلام و غرض از حج اینست که در آن
موضع شریف بوقت استلام حجر الاسود و در وقت طواف بیاد او و در حق او قال
النبی صلی الله علیه و آله و سلم وانما شرعت المناسک لاقامة ذکر الله تعالی و بیاد آورد
که در آسمان ملائکه طواف بیت المعمور مینمایند و مشغول بندگی اند و غرض از زیارت
اینست که در برابر مرقد شریف نبی یا ولی بایستند و صورت صاحب مرقد را در خیال
در آورده با او مکالمه نماید و قلب را متوجه نفس زکیه صاحب مرقد نماید تا بواسطه
او قلب را مستفیض شود و همچنین است مساجد رفتن و بجهة مطلب خواستن متوجه
شدن و خیال انکه از جمله صفات حق تعالی اینما تولوا فثم وجه الله است و هو معکم
اینما کنتم است و باری است که لا یحویه مکان و لا یخلو منه مکان و زمان است و حکما
هم تصریح نموده اند بانچه بیان شد مجموع مراتب مذکوره در خیال است که تا
خیال مقید بحق شود و بخیالات دیگر نرود تا قلب ملاحظه جناب حق نماید کما قال رسول
الله صلی الله علیه و آله اعبد ربک کانک تراه و ان لم تکن تراه فانه یراک و اولیاء
الله حسب الاشارة نبوی و النبی بنا گذاشته اند که سالک در اوایل امر صورت مرشد
در نظر بگیرد تا از تفرقه و وسوسه شیطان خلاص شود چنانچه در اول این مفتاح
اشاره نموده و آن اشاره اینست کما قال الصادق و من لم یکن له قرین مرشد تمکن

عدوه من عدوه ومشهور این خبر شده است که هر که مرشد کامل نیست خلاص
از تفرقه بیشتر است تا مرشد کامل مولینا علی مرتضی و ممکن است که بعضی از بی بصیرتان
بگویند که مرشد کامل و نبی که باشد چه احتیاج صورت مرشد را در نظر کردن جوابش
اینست که این مرشد ظاهر عکس مرشد کامل است و نور قوی نور ضعیف را تمکین نمیدهد
تا بواسطه مرشد ظاهر روح سالک شود ونوبت میتواند که از مرشد کامل بعد از استعداد
فیض برد و اخباری که در فصل تعریف عرفا مذکور شد معلوم میشود که مرشد ظاهر عکس
مرشد کامل است لا افعل مفتاح بیتم در تفسیر آیه نور معلوم بوده باشد که مجموع عالم
اصنام ذات حق اند که کاملان در آینه اصنام ملاحظه ذات مینمایند اهل ذات
استدلال از این اصنام استدلال مینمایند بر وجود حق و اهل حق در این اصنام ملاحظه
ذات حق مینمایند کما قال سید الساجدین علیه السلام ورب جوهر علم لو ابوح به
لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا وقال سید الشهداء علیه السلام ایکون لغیرک من
الظهور ما لیس لک حتی یکون هو المظهر لک وقال الله تعالی الله نور السموات والارض
وچون در این حق تعالی ذکر کرد ظهور نور خود را در مراتب مظاهر و ذکر کرد مراتب
تمثیل را فرمود نور علی نور را احد النورین که نور باشد روح سموات و ارضست که
متفرع است بر عقل و نور دیگر عقل است که واسطه فیض است از الله بر ارواح سموات
و این بیان نظر بسیر نزولی نور عقل است و علی نور نفس است که ارواح سموات و ارضند
و عقل محیط است بر نفس لا انفصل عن نکته النقطة علی فی البائین و در آخر فرمود یهدی
الله لنوره من یشاء یعنی یهدی الله بنوره المقید فی المظاهر الی نوره المطلق الاحدی کسی
که خواسته باشد که عین شمس را ببیند لابد است که بواسطه آب یا ذکی ملاحظه نماید

و بدون

نماید و بدون این ملاحظه نمیتوان کرد عین شمس را چشم ضایع میشود این
چنین است در باطن و تحقیق این شریفه است که الحال مذکور میشود تا حال
ندیده احدی باین تمامی بیان نموده باشد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء وله
الحمد کما هو اهله و مستحقه قال الله تعالی الله نور السموات والارض مثل
نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد
من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه
نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء ویضرب الله الامثال للناس والله
بکل شیء علیم اول در خود این مراتب را ملاحظه باید نمود کما قال ولی المطلق
صلوات الله علیه دواؤک فیک وما تشعر وداؤک منک وما تبصر وانت
الکتاب المبین الذی باحرفه یظهر المضمر وتزعم انک جرم صغیر وفیک انطوی
العالم الاکبر وقال صلی الله علیه وآله وسلم من عرف نفسه فقد عرف ربه بیرون
ز من نه که تمنا کنم ترا بر گرد خویش گردم و پیدا کنم تورا بدانکه مشکوة بدن انسان
است و مصباح او روح انسانیست که تعبیر از این روح در بدن بان نجوه و حس و
حرکت و تمیز را دارد و آن مصباح را جا در پیشه دلست و پیشه دل جسمیست صنوبری که
روح انسانی از بخار لطیف او حاصل میشود و ساری در بدنست و آن زجاجه که قلب
باشد گویا کوکبیست درخشنده و از لطف تشبیه غافل مشو و زجاجه را مصباح از خلا
فرا شد بر افروخته میشود از شجره مبارکه زیتونه که عبارتست از نفس ناطقه کلیه انسانیه
و مولینا امیر المؤمنین این نفس ناطقه کلیه را بکلمه الهیه تعبیر فرموده اند در حدیث کمیل
و این کلمه مرتبه نفس علاست کما قال العرفاء و فی مکانه الهادی الی نفس اصحاب الشجرة المبارکة

علی ابن ابیطالب و ان شرقیه نیست این بمعنی که بتجردش مثل تجرد عقل نیست و عقل
بلا واسطه از حضرت حق تعالی صادر است و نفس بواسطه عقل از حق صادر است کما قال
فی حدیث کمیل و العقل وسط الکل و عالم عقل را شرق تعبیر میکنند باعتبار تمامیت
شروق و ظهور کالشمس بجمیع وجوه قوت و استعداد در او نیست کما قال امیر المؤمنین
فی تعریف العقل صورة عاریة عن المواد عالیة عن القوة و الاستعداد
تجلی لها فاشرقت و طالعها فتلألأت و القی فی هویتها مثاله فاظهر عنها افعاله
و این حدیث شریف را شرح عرفانی و بیان حکمی نموده ایم و اسرار حقه در او مندرج است
و ان شجره مبارکه نه غربیه است باین معنی که از عالم جسمانیات را مغرب تعبیر فرموده اند
باعتبار اخر شدن و تمام شدن قوت وجودش و انتها را عالم ظلمه تعبیر میکنند
باعتبار عدم ظهور کالشمس و نفس کلیه را نه جهت باشتغال و توجهات بعقل
کل و جامع صفات حیوانیه و ملکیه است و او لعلو نفس کل در اشتغال تقلبات
یکاد زیتها یضیء یعنی نزدیکست زیت شجره مضیء باشد بنفسه یعنی الهامات بر او دوم
و لو لم تمسسه نار و هر چند مس نکند زیت را نار یعنی نار تعلیم و نار تکلم کما فی الحدیث
عن النبی صلی الله علیه و آله انه سئل عن الاولیاء فقال هم الذین یذکر الله برؤیتهم و نور
علی نور است بر نور یعنی علت معنی بودن زیت بنفسه و محتاج نبودن او بمس نار تعلیم
یا نار تکلم انست نور بر نور است نفس کلیه که نور است علت باعتبار تجردش و بساطتش
و اتصالش تامی بعقل دارد که مجردات کما قال اول ما خلق الله نوری و فیض از حق تعالی
بواسطه عقل بنفس کلیه امر غیر منقطع است و جمله نور علی نور جمله تعلیلیه است و مراد
تعلقات الشجرة بر قلوب بمعنی زیتونه است و شجره مبارکه نفس کلست و او را انواع تجلیات

و تعلقات

تعلقات است بقلوب مستعدین و از این بیان منقطع میشود صاحب بصیرت بر حدیث
حضرت صادق علیه السلام حیث قال طوبی شجرة من الجنة اصلها فی دار علی ابن ابی
طالب لیس من مؤمن الا و فی داره غصن من اغصانها و در شان تجلی علیت قلوب
و حجاب الحجب در مظهر علی بر اهل شان تجلی می نماید و دلالت در مفتاح دوست
مذکورات قال زین الکاشفین الشیخ محیی الدین فی نقد الفصوص التجلیات الالهیة لاهل
الاخرة انما هی بواسطة الکامل کما فی الدنیا و المعانی المفصلة لاهلها متفرعة من مرتبة
و مقام جمعه ابدا کما تفرع منه ازلا مولوی   هم آدم و هم نوح هم ادریس علی بود
الی اخر ما قال و نفوس قهریه هم از مقام تجلیات عالیات وجودش بیان نموده چنانچه
بعد از این مذکور خواهد شد و مؤید تحقیق مذکورات قرآنست مثل نور المؤمن
و القمی عن الصادق علیه السلام عن ابیه علیهما السلام فی هذه الایة الله نور السموات
و الارض مثل نوره قال بدأ بنور نفسه مثل هداه فی قلب المؤمن کمشکوة فیها مصباح
المشکوة جوف المؤمن و القندیل قلبه و المصباح النور الذی جعله الله فیه یوقد من شجرة
مبارکة قال الشجرة المؤمن زیتونة لا شرقیة و لا غربیة قال علی سواء الجبل لا غربیة ای
لا شرق لها و لا شرقیة ای لا غرب لها اذا طلعت الشمس طلعت علیها و اذا غربت غربت
علیها یکاد زیتها یضیء یکاد النور الذی جعله الله فی قلبه یضیء و ان لم تکلم الحدیث
معنی حدیث ظاهر میشود بنحوی که بیان نمودیم غایت فهم حدیث محتاج است بترجمه
که بیان نماییم فرموده الشجرة المؤمن مراد از شجره نفس ناطقه مؤمن است که جامع صفات
بین الحیوانیة و الملکیة است و این نفس ناطقه را تعبیر بقلب هم میکنند و این غیر قلب جسمی
صنوبری نیست و معنی لا شرقیة و لا غربیة را علی سواء الجبل فرموده باین معنی که نه

از عالم مجرد صرفست ونه از عالم قوی جسمانیه است بلکه جامع بین العالمین است
تا مظهر صفات جمالیه وجلالیه تواند شد عالم ملکوت که ارواح مجرده باشد مظهر
صفات جمالیه اند وعالم ملک که ارواح شیاطین وجن وسایر جسمانیات باشند
مظهر صفات جلالیه اند وانسان کامل که جامع بین العالمین ومجمع البحرین و
مظهر کمالات وآئینه سواء السبیل فرموده وعرفا بظل سواء تعبیر فرموده اند معنی
هر دو یکیست قال بعض العرفاء کل ما فی الکون وهم او خیال او عکوس فی المرایا
او ظلال لاح فی الظل السوی شمس الهدی لا تکن حیران فی تیه الظلال
کیست آدم عکس نور لم یزل چیست عالم موج بحر لایزال عکس کی باشد ز نور
انقطاع موج کی باشد ز بحر انفصال اذا طلعت الشمس طلعت علیها واذا
غربت غربت علیها یعنی شمس ذات احدیه تجلی میکند بر انسان کامل الم تر الی ربک
کیف مد الظل ولو شاء لجعله ساکنا ثم جعلنا الشمس علیه دلیلا لا یسعنی ارضی
ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن سئل عن النبی صلی الله علیه این الله قال فی قلوب
عباده وعرف بعین اخفا. واحتجاب حق است بر عارف در تعین عارف حجاب
دوئی تو هم روی تست در قمه خیال و وقتی که سالک بمراتب مذکوره از در خود
مشاهده نمود سموات وارض را هم بدین منوال مشاهده میتواند نمود دو دیگر آنکه
سالک عارف شد مجموع را در خود مشاهده مینماید وتزعم انک جرم صغیر و
فیک انطوی العالم الاکبر ای نسخه نامه الهی که توئی وی آینه جمال شاهی که توئی
بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست از خود بطلب هرآنچه خواهی که توئی و
عرفاء در تطبیق آفاق وانفس رسایل نوشته اند من اراد فلیراجع الیها وچهارم سموات

مشکوتست ومصباح در او نفس منطبعه فلکیه است که بمنزله خیالست در او وآن
مصباح در زجاجه است که نفس ناطقه فلکیه باشد ونفس ناطقه فلکیه بر افروخته
شد از شجره مبارکه بنحوی که بیان شد قال العالم العارف محمد بن علی اللحساوی فی
کتاب المنتقی بالمجلی من تدبر احوال الافلاک ما ذکره اهل الحکم لم یجد ما ذکروه مخالفا
لاصول الشرعیه ولا للقواعد الاسلامیه فان منها الظواهر الکثیره ما یدل علی
اسناد حرکتها ای الافلاک الیها کما فیها ما یدل علی اسناد افعال الیها من غیر
فرق وذلک دلیل علی ان لها نفوسا مدبره لها کما لنا از جمله ظواهر این آیات
فقال لها وللارض ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین از لذت ندای خطابی
جسم فلکی صوفی وار بچرخ است وجسم ارضی بجود شدند فلک چرخ زنان بکرسی وفی
ثبت به خود افتاده زمین بکین شد ثبوت سئل عن الرضا علیه السلام
عن کلام الله لامر الجن ولامر الانس فقال السموات والارض فی قوله ائتیا طوعا او کرها
قالتا اتینا طائعین وقیل یا ارض ابلعی ماءک ویا سماء اقلعی ودر حدیثست که
خدای تعالی که زمین را بر بلعیدن حصه آب خود شرف اراده کرد وآسمان را
که را امر اقلاع شد بر امتناع کرد ارض از قبول عوض زمین که خدای تعالی مرا امر کرده
بفرو بردن آب خود مرا چه آب باقیمانده آب آسمان برو روی زمین ودر حدیثست که
النجم الثاقب زحلست وآن نجم امیر المؤمنین است وامر میکند بزهد وترک دنیا ودر کتاب
حقیقه نجادیر که در وقت رؤیت ملا الخوانند میشود دلالت صریح وارد کرده صاحب
شعور ومتصرف در امورات واثبات دیگر هست که خدای تعالی اوصاف ذوی العقول را
باشیا بکو تمیر اجرا فرموده مثل الحمد لله رب العالمین ابن جمع ذوی العقولست ومثل

وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم وهم ضمیر جمع مذکر ذوی
العقول است و حدیث تسبیح حصی در کف نبی مشهور است و زمان که انحضی موجودات
و در صفت تعالی مراتب وجود واقع شده تمیز و ادراک دارد و در اخبار است که در
قیامت شهادت میدهند زمان هرچه مکلفین کرده اند و قال الله تعالی و لا تظلموا
فیهن انفسکم ضمیر فیهن راجع است بشهور و هن ضمیر جمع مونث ذوی العقول است
و زمان نزد ما معدوم است و نزد روح خارج از افق زمان موجود است و ذوی
العقول است و تحقیق عرفانی در اینست که علم و عرفان و ادراک وجدانات و سایر صفات
از لوازم وجود است و جمیع موجودات پرتو ذات واجبه اند لهذا بتعین بعضی
موجودات کثرت وسایط مانع از ظهور آن صفات شد برای غیر عارف و تا بنفی
و هر قدر که دورتر میشود وجود از منبع جود صفات نیز هم ضعیف تر میشود مثل
جمادات و نباتات و در موطنی خواهد بود که صفات نیز بی حجاب ظاهر شود
و بشنوند نطق اجسام را و قال الله تعالی و قالوا لجلودهم لم شهدتم علینا قالوا
انطقنا الله الذی انطق کل شیء و یحیی بن اکثم روایت کرده است که از محمد بن علی الجواد
علیه السلام دلیلی بر امامت خواستم آن امام امر کرد به عصا که در دست من بود و آن
عصا به لسان فصاحت شهادت بر امامت آن امام نمود و اهل تصوف
از عرفا نحوی که در کتاب و سنت شنیده اند کلام اشیا را و دیده اند و آنچه دیده اند
چنانچه بیان کرده اند با انتقام غالی نایض شده اند و اهل ظاهر در حجاب مانده اند
ظاهر کتاب و سنت را تاویل نموده اند مولوی این بحر را دنیا بد گوش خر
گوش خر بفروش و دیگر گوش خر واز بعضی اخبار مستفاد میشود که حرکات افلاک

حرکات طبیعیه است و ابن سینا در تحقیق ما ثبت بلکه بعضی از حکما هم قایل شده اند
و مع هذا شعور اشیا و افلاک را ثابت نمی دانند قال بعض الاوایل ان حرکة الفلک بالطبع
معنی کلامه کما قال بعض منهم و الفلک لعدم اختلاف الدواعی یکون فعله الارادی
علی نهج واحد و در ذالخبر تشریف فرموده اند یهدی الله لنوره من یشاء یعنی المقید فی
المظاهر من العقول المجردة الصرفة و النفوس المقدسة و الاجسام الفلکیة و الارضیة
وما فیهما الی نوره المطلق الاحدی و جمیع مراتب وجود درجات وجود حق اند و
ذات احدیت رفیع الدرجات کما قال الله تعالی رفیع الدرجات و مقید شدن و
طی کردن مراتب مجموعا الم موقوف بعنایت ازلیه است و خلق بسیار در این عوالم
مانده اند کتوب ستر و حدث کثرت واقف که ادر واقف شده اند مواقف
بعضی هیولی را معبود ثبت قرار گرفته اند و بعضی عناصر اربعه را و بعضی طبایع را و بعضی
اجسام فلکیه و بعضی کواکب را و بعضی از این مراحل معبود نموده اند عالم نفس را معبود ثابته
قرار گرفته اند مثل نصیری در جناب علی علیه السلام و نصاری در عیسی و جمعی از این خلع
گذشته اند و بحق حقیقی معترف شده اند مثل بسیاری از اهل کلام و ارباب حکمت
و علما ظاهر و این جماعت تا بلند مراتب ملائکه و ارواح و عرش و کرسی و سموات
و ارض و ما فیهما و مدبر کل واجب تعالی رسیده اند و به وجود مجرد ذات صرفه قایل شده
ارواح و ملائکه را اجسام لطیفه میدانند و حال آنکه نزد اکابر از اهل حکمت
و عرفان این اهل ارواح و ملائکه غیر محصوره مرتبه از مراتب ظهور و نفس کل است که
مجرده مثال که باشند و نفس کل مظهر عقل کل است و عقل کل مظهر حق حقیقی و این جماعت
از کثرت باز مانده اند و از عالم خلق گذشته اند و به اسماء الهی رسیده اند و متحیر گشته اند

که اسماء مفهومی اند صادق بر ذات حق و بر غیر چنین است عالم اسماء آنها که غایت
غیر متناهی که عوامل مذکوره بواسطه عالم اسماء از حق صادر میشود کما فی الدعاء
اللهم انی باسمک الذی خلقت به العرش و باسمک الذی خلقت به الکرسی
و باسمک الذی خلقت به الارواح و قال الله تعالی سبح اسم ربک الاعلی یعنی
تسبیح و تنزیه نما اسم رب خود را که رب تو این صفت دارد که اعلی از تنزیه است
و این اسم همان موجود است که بسبب او ارواح و عرش و کرسی و سایر اشیاء موجود
شده اند و حق را منزه نموده اند از صفات حق و نقص و تجرد و حق معترف شده اند
و قایل شده اند که او است رب ملائکه و ارواح و اقسام رب العالمین و محققین
از اهل حکمت و اهل عرفان قایلند بجمیع انجه جماعت مذکوره قایلند نهایت اینکه
مجموع عالم اجسام و ارواح ملائکه صادر شده اند از حق تعالی بواسطه
عقل کل و این قول را باعتبار اول قایل شده اند و اهل شهود تصریح نموده اند
که عقل کل حقیقت محمدیه است و رب العالمین ولهذا فرمود که خصوصیت
بفاتحة الکتاب و رب الارباب مطلق جناب احدیت است و اما از جهت بشریت
محمد صلی الله علیه و اله عبد است و مربوب قوله تعالی قل انما انا بشر مثلکم یوحی
و از جهت بشریت استدعا دعا میکرد از فقراء بقول ادعونی استجب و فی الحدیث
یستفتح بدعاء الفقراء المهاجرین و از جهت قابلیت صلوات و سلام خلق باو
میرسد و اما از جهت حقیت و ربوبیت منزه است از امور مذکوره و باعتبار
اتفاق اهل عقل که غالی محال است که مستکمل از ساقل شود و دلیل ابطال در
کتب حکمت مذکور است و موجودات مجرده لا تعد و لا تحصی از حق تعالی صادر شده اند

ومجرد

و میشود بواسطه حقیقت محمدیه و قال صلی الله علیه و اله انا من الله و الکل منی
و شاهد بسیار از کتب و سنت هست که ما طلبی را در این مفتاح ذکر کرده ایم و
معروف حقیقی از مظاهر آثار و افعال و اسماء و صفات در جلوه است پس از
هر غیر منتمیاند قال سید شهداء تعرف لکل شیء فما جهلک شیء و افراد انسان وجهی
بحسب استعداد ذاتی و قابلیت صفاتی متعدد افتاده اند و هر یک نور جمال
معروف را در آیینه از مرایای اکوان مشاهده نموده اند جماعتی سالکان عالم لاهوت شده
نور جمال ذاتی منظور ایشان قال سید شهداء انت الذی تعرفت الی فی
کل شیء فرایتک ظاهرا فی کل شیء و این جماعت انبیاء و اوصیا و کمل اولیائند علیه
السلام و جماعتی سالکان عالم جبروت اند که عالم عقول مجرده باشد و این جماعت را
نور جمال صفاتی و اسمائی مشهود شهود ایشان شده است مثل محققان از
اهل حکمت و سایر اولیاء و جماعتی سالکان عالم ملکوتی اند که عالم نفوس است تا شد
تجلی فعلی ملحوظ ایشان مثل علما و جماعتی در اطوار عالم ملکوتی متحیر اند
مثل طبیعیین و دهریین و سایر فرق و هر یک از طوایف مذکوره غیر طایفه
اول مقید شده اند بمشاهده جمال نور وجود مطلق و جماعت اخیر کافر شده اند
باعتبار انکه منزه از صفات جسم و جسمانی را مقید بصفات جسم و جسمانی
نموده اند و میباید نیت فرا گرفته و نور جمال وجود مطلق از جمیع مجالی در تجلیات
پس باید که همه مراتب معبود و معروف باشد قال الله تعالی و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه
و قال الله تعالی و له من فی السموات و الارض کل له قانتون چون جمال وجود
مطلق که محیط جمیع اجزاء عالم را اگر در ضمن هر یک ببیند و مقید نداند

زهی ایمان اگر مؤمن بدانستی که بت چیست بدانستی که ایمان بت پرستی است
واگر از لحاظه نور غافل شود و در ضمن یکی از مظاهر ببیند و همانجا بایستد
زهی کفر و اگر کافر ز بت آگاه گشتی کجا در دین خود گمراه گشتی جمیع مراتب وجود
اصنامند که در لباس اصنام وجه جمال مطلق دیده شود و عبور از جمیع مراتب
وجود نمودن و در مقامی از مقامات مکث نمودن و بحق حقیقی رسیدن
موقوفست بعنایات ازلیت ولهذا قال الله تعالی یهدی الله لنوره من یشاء یعنی
بنوره المقید الی نوره المطلق و پیغمبر ما صلی الله علیه از حیثیت بشریت در حال
عبور از مراتب وجود میفرمودند اللهم انی اعوذ بک من الکفر این کفر نه کفر
ظاهر است که کفر بالله باشد و کفر شرعی باشد بلکه این کفر کفریست که در حال مشاهده
تلون و عروج روحانی واقع میشود بعض مراتب وجود که در آن وجود ظاهر
شود صفات ربوبیت و الوهیت و حضرت ابرهیم علی نبینا و علیه السلام در حین
سیر و سلوک باطن بعالم مثال رسید که کوکب عبارت از اوست و مرتبه عالم
جسمانی است فرمود هذا ربی و چون در او دید عبور فرمود از آن عالم بعالم
نفس رسید که قمر عبارت از اوست نورانی تر و قوی تر از اول دید و چون بتحقیق
آن رسید از او هم اعراض نمود و بعالم عقل رسید که شمس عبارت از اوست
و این عالم اتم تمام تر از دو عالم سابق دید گفت هذا ربی هذا اکبر و چون بتحقیق رسید
دید که وجود عقل و صفات از حق حقیقیست گفت وجهت وجهی للذی فطر
السموات والارض لاجرم حضرت ابرهیم بچشم ظاهر از کوکب ظاهر و قمر ظاهر و شمس ظاهر
عبور نمود و استدلال بر وجود صانع نمود و قال الصادق ع انما کان ابرهیم طالبا

لربه

لربه ولم یبلغ کفراً و انه من فکر من الناس فی مثل ذلک فانه بمنزلته و از چشم دل
بعالم مثال و از عالم نفوس و از عالم عقول عبور نمود و قال الله تعالی وکذلک نری
ابرهیم ملکوت السموات والارض ملکوت باطن ملک است که بچشم دل ملکوت
دیده میشود و ملک سموات و ارض است که بچشم ظاهر دیده میشود و انبیا و کمل
اولیا را چون محبوبان حقند و جذبه پیش از سلوک بر ایشان وارد میشود و بمقام
محدثات ملائکه فایض میشوند و در این حال خبر از مراتب خواص ایشان ندارند و بعد
از صحو از آن جذبه سالک میشوند و سیر ظهور وجود مطلق در مظاهر مقیده مینمایند
و حالات مذکوره حالات سلوک و خواص مراتب وجود را در حال بر محو
و تجلی مر ایشانند تا اکنون الی الله در سیر بوند و مقید نشوند و آنچه در اخبار
وارد شده است که ابرهیم زهره پرست و قمر پرست و شمس پرست گذشت و غرض
از آن کلام مذهب طوایف ثلثه بود درست و آنچه ما بیان کردیم حق است از
لمکار چنین کار میشود و قال قبلة العارفین امیر المؤمنین علیه السلام
فی مناجاته الهی و الحقیقی بنور عزک الابهج ان اکون لک عارفا و عن سواک
منحرفا و آنچه در اخبار وارد شده است در تأویل آیه شریفه که مشکوة
قلب محمد است و مصباح علم محمد است و زجاج قلب علی است که علم محمد در
آن زجاجه ریخته شده است و نور علی نور الامام بعد اثر الامام است
و غیر اینها از همه اینها حق است و نظر معصوم با فهام ناس است و مقربتر
محمد و علی و ائمه است و آنچه ما بیان نمودیم نظر بحقیقت محمد و علی است
نه بشریت ایشان و مؤید است از کتاب حدیث هم نقل نمودیم و معنی

واکمل واشمل معانیست که از باطن روح امام جعفر صادق مستفیض شده
الحمد لله والشکر للصادق وفی الحدیث ومن لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق

مفتاح بیست وپنجم در تحقیق دیدن النبی واوصیائه علیهم السلام فی المنام

فی المجالس للصدوق ره عن الرضا انه قال له رجل من اهل خراسان یا ابن
رسول الله رایت رسول الله صلی الله علیه واله فی المنام کانه یقول لی
کیف انتم اذا دفن فی ارضکم بضعتی واستحفظتم ودیعتی وغیب فی ثراکم
نجمی فقال الرضا علیه السلام انا المدفون فی ارضکم وانا بضعة من
نبیکم وانا الودیعة والنجم الی ان قال ولقد حدثنی ابی عن جدی عن
ابیه علیهما السلام ان رسول الله صلعم قال من رانی فی منامه فقد رانی
لان الشیطان لا یتمثل فی صورتی ولا فی صورة احد من شیعتهم وان
الرؤیا الصادقة جزء من سبعین جزء من النبوة وایضا مثله باسانید
عن ابی عمر وابی هریره وابن مسعود وجابر وابی سعید وابی قتاده رضی الله
عنهم عن النبی صلی الله علیه واله بروایة ابی داود والبخاری ومسلم و
الترمذی بالفاظ مختلفة منها من رانی فی المنام فکانما قد رانی فی
الیقظة ولا یتمثل الشیطان بی ومنها من رانی فی المنام فکانما قد
رانی فان الشیطان لا یتمثل بی ومنها من رانی فی النوم فقد رانی فانه لا ینبغی
للشیطان ان یتمثل فی صورتی وفی روایة ان یتشبه بی ومنها من رانی فقد
رای الحق فان الشیطان لا یتزای بی وقال فی النهایة الحق ضد الباطل ومنه
الحدیث من رانی فقد رای الحق ای رؤیا صادقة لیست من اضغاث الاحلام

وقیل فقد رانی حقیقة غیر مشتبه انتهی وفی کتاب الفصوص للشیخ محیی الدین من رانی
فی النوم فقد رانی فی الیقظة فان الشیطان لا یتمثل علی صورتی وفی کتاب سلیم بن
قیس قال امیر المؤمنین لعبد الله بن عمر من رای رسول الله فقد رآه فی الیقظة وفیه
ایضا قال محمد بن ابی بکر وسلیم بن قیس سمعنا من امیر المؤمنین قال قال رسول الله صلعم
من رانی فی المنام فقد رانی فان الشیطان لا یتمثل بی فی نوم ولا یقظة ولا باحد
من اوصیائی الی یوم القیمة وفی حدیث آخر من رانی فقد رانی فان الشیطان لا یتخیل فی
وعلما در معنی این اخبار اختلاف کرده اند وما خلاصه اقوال را بعد از حذف نقل ادله
میشنماییم وبعضی اقوال که بروایات ترک مینماییم وانچه بر ما معلوم شد ذکر مینماییم
شیخ مفید وسید مرتضی ره فرموده اند که این اخبار از جمله اخبار احادند وگفته اند که
بر تقدیر تسلیم صحت معنی را اراده این اخبار هر ما اراده نموده بر این معنی گفته اند اما
شیخ مفید گفته است که کسی پیغمبر یا یکی از ائمه را در نوم ببیند این نوم ترددی است میان صحت
قسمی قطع میکنیم بر صحت آن وقسمی قطع میکنیم بر بطلان آن وقسمی تجویز میکنیم بر صحت و
بطلان آن پس قطع نمیکنیم در او بر حالی واما آن قسمی که قطع بر صحت او میکنیم پس هر نوبت
که مرئی شود در آن نوم نبی صلی الله علیه واله یا امام وحال آنکه نبی یا امام مشغول طاعت
باشند یا امر بطاعتی بفرمایند یا نهی از معصیتی نمایند یا مبین قبح معصیتی باشند یا
قائل بحق باشند یا داعی بحق باشند وزاجر باطل یا مذمت کنند کسی را که بر باطل باشد
واما قسمی که قطع میکنیم بر بطلان آن پس هر چیزیست که ضد مذکور باشد برای آنکه ما
میدانیم که نبی وامام صاحبان حقند وصاحبان حق دورند از باطلند واما قسمی که تجویز
میکنیم صحت وبطلان را پس آن منامیست که مرئی شود در او نبی یا امام وحال آنکه امام

واکمل واشمل مغاییست که از باطن روح امام جعفر صادق مستفیض شده
الحمد لله والشکر للصادق و فی الحدیث و من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق

مفتاح بیست و یکم فی تحقیق رؤیة النبی و اوصیائه علیهم السلام فی المنام

فی المجالس للصدوق ره عن الرضا ع انه قال له رجل من اهل خراسان یا ابن
رسول الله رأیت رسول الله صلی الله علیه و آله فی المنام کانه یقول لی
کیف انتم اذا دفن فی ارضکم بضعتی و استحفظتم ودیعتی و غیّب فی ثراکم
نجمی فقال الرضا علیه السلام انا المدفون فی ارضکم و انا بضعة من
نبیکم و انا الودیعة و النجم الی ان قال و لقد حدثنی ابی عن جدی عن
ابیه علیهما السلام ان رسول الله ص قال من رآنی فی منامه فقد رآنی
لان الشیطان لا یتمثل فی صورتی و لا فی صورة احد من شیعتهم و ان
الرؤیا الصادقة جزء من سبعین جزء من النبوة و ایضا مثله باسانید
عن ابی عمر و ابی هریرة و ابن مسعود و جابر و ابی سعید و ابی قتاده رضی الله
عنهم عن النبی صلی الله علیه و آله بروایة ابی داود و البخاری و مسلم و
الترمذی بالفاظ مختلفة منها من رآنی فی المنام فکانما رآنی فی
الیقظة و لا یتمثل الشیطان بی و منها من رآنی فی المنام فکانما قد
رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی و منها من رآنی فی النوم فقد رآنی فانه لا ینبغی
الشیطان ان یتمثل فی صورتی و فی روایة ان یتشبه بی و منها من رآنی فقد
رأی الحق فان الشیطان لا یتزیا بی و قال فی النهایة الحق ضد الباطل و منه
الحدیث من رآنی فقد رأی الحق ای رؤیا صادقة لیست من اضغاث الاحلام

وقیل

وقیل فقد رآنی حقیقة غیر مشتبه انتهی و فی کتاب الفصوص للشیخ محیی الدین من رآنی
فی النوم فقد رآنی فی الیقظة فان الشیطان لا یتمثل علی صورتی و فی کتاب سلیم بن
قیس قال امیر المؤمنین لعبد الله بن عمر من رأی رسول الله فقد رآه فی الیقظة و فیه
ایضا قال لمحمد بن ابی بکر و سلیم بن قیس سمعنا من امیر المؤمنین قال قال رسول الله
من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی فی نوم و لا یقظة و لا باحد
من اوصیائی الی یوم القیمة و فی حدیث آخر من رآنی فقد رآنی فان الشیطان لا یتخیل فی
و علما در معنی این اخبار اختلاف کرده اند و ما حاصل اقوال را بعد از حذف نقد ابد مختل
میشمائیم و بعضی اقوال که بر او اعتراضات ترک مینمائیم و آنچه بر ما معلوم شد ذکر مینمائیم
شیخ مفید و سید مرتضی ره قائل شده اند که این اخبار از جمله اخبار آحادند و گفته اند که
بر تقدیر تسلیم صحت معنی وارد این اخبار هر یک از آن دو بزرگ معنی گفته اند اما
شیخ مفید گفته است که کسی نبی یا یکی از ائمه در نوم ببیند این نوم تردد من سه قسمت
قسمی قطع میکنم بر صحت آن و قسمی قطع میکنم بر بطلان آن و قسمی تجویز میکنم بر صحت و
بطلان آن پس قطع نمیکنم در او بر حالی و اما آن قسمی که قطع بر صحت او میکنم بر هر رؤیت
که مرئی شود در آن نوم نبی صلی الله علیه و آله یا امام و حال آنکه نبی یا امام مشغول طاعت
باشند یا امر بطاعتی بفرمایند یا نهی از معصیتی نمایند یا مبین قبح معصیتی باشند یا
قائل بحقی باشند یا داعی بحق باشند و زاجر باطل یا مذمت کنند کسی را که بر باطل باشد
و اما قسمی که قطع میکنم بر بطلان آن پس هر چیز است که ضد حق گو باشد برای آنکه ما
میدانیم که نبی و امام صاحبان حقند و صاحبان حق دور از باطلند و اما قسمی که تجویز
میکنم صحت و بطلان را پس آن منامیست که مرئی شود در او نبی یا امام و حال آنکه امام

و ناهی نیستند و بر حالی که مختص بهائم باشد نیستند مثل آنکه کسی نبی یا امام را
ببیند سوار یا پیاده باشد و نحو ذلک و اما خبری که از نبی صلی الله علیه و آله روایت
شده من قوله من رآنی فقد رآنی فان الشیطان لا یتشبه بی پس در معنی که مراد از خبر منام باشد
محمول است از خبر بر تخصیص بنا بر اینکه در هر حال بوده باشد و مراد بتخصیص قسم اول از
اقسام ثلثه است لان الشیطان لا یتمثل بالنبی صلی الله علیه و آله فی شیء من الحقوق
و الطاعات و اما آنچه مرویست از نبی صلی الله علیه و آله من رآنی نائما فکانما رآنی
یقظانا پس این خبر دو احتمال دارد یکی اینکه مراد باین خبر رؤیت منام باشد
و خواص باشد مثل خبر اول بر قسم اول که امر بطاعت و نهی از معصیت بوده باشد
و احتمال دویم آنکه مراد باین خبر رؤیت بیقظه است نه رؤیت منام و نائما که در خبر است
حال نبی باشد نه حال رائی پس گویا که نبی فرموده است که کسی مرا ببیند در حالتی
که خوابم گویا مرا دیده است در حالتی که من بیدارم و فایده از این قول اینست
که اعلام کند مردم را با اینکه خواب و بیداری من یکسانست و وقتی که مردم نزد
او بیایند و او در خواب باشد سخنانی که لایق نیست در حضورش بوقت بیداری
بگویند در وقتی که خواب باشد این سخنان را نگویند و مرویست که در خواب بود
آنحضرت پس برخواست بنماز بدون تجدید وضو فسئل عن ذلک فقال انی لست
کاحدکم تنام عینی و لا ینام قلبی انتهی خلاصة کلامه و این اخبار را از جمله اخبار
آحاد شمردن دور از انصاف و هر چند من حیث اللفظ از اخبار آحاد است
و اما من حیث المضمون از متواترات و احادیث بسیار وارد شده است که مؤید
و مصحح مضمون آن اخبار است مثل اینکه بخدمت ائمه جمعی گفته اند که یا رسول

الله را در خواب دیدیم و حضرت قبول نمودیم و حمل نمودن این حدیث را بر آنکه
معصوم بیدار است صحت منامات را جمع را این حمل بعید است و معنی که بر این اخبار
کرده اند درست نمی باید باعتبار آنکه شیطان وقتی که احتمال در وقت که متمثل
بصورت نبی میتواند شد دیگر در حال امر بطاعت و نهی از معصیت قطع و جزم نمیتوان
کرد که پیغمبر است امر و نهی بجهت آنکه از شیطان هم این کار میباید کما فی مصباح
الشریعة عن الصادق علیه السلام حیث قال لا یغرنک تزیینه الطاعات علیک
فان یفتح لک تسعة و تسعین بابا من الخیر لیظفر بک عند تمام المائة و ظاهر
اخبار دلالت میکند بر اینکه شیطان در هیچ حالی متمثل بصورت نبی نمیتواند
شد و تمام اخبار منصوص العلة است یعنی و علت اینکه شیطان متمثل بصورت
نبی نمیشود و نزد علماء آن علت از معجزه نیست و نزد ما که اهل حقیقتیم آن علت
اینست که روح نبی از عالم لاهوتیست و همچنین ارواح ائمه و کمل اولیاء که
خواص شیعیانند که اهل شهود باشند باز انعام است علی قدر مراتبهم و ارواح
بعضی از خواص از عالم جبروتیست و ارواح سایر مؤمنین از اواخر عالم جبروت
و اوایل عالم ملکوتست علی قدر مراتبهم و ارواح شیاطین و جن و سایر بنی آدم
از اواخر عالم ملکوتست و ادله این مراتب مطالب در اخبار است که مراتب انوار
متفاوت خلق شده اند و محققین از اهل کلام و اهل حکمت و اهل عرفان قایل
باین شده اند و بنا بر این فاعل محض شیطان نمیتواند که خود را بصورت نبی یا ولی
بنماید باعتبار آنکه در حسن بعید از نور محض است و او نار است و هر چند نار نورانیه
دارد اما نور مخلوط بدخانست هر چند خود سازی نماید اما بکجا که در رقی

وظلمتی در او مشاهده میشود و نبی هر صورتی بتجلی نماید از صفا و ضیا خالی
نخواهد بود مراد روایه اتفاق افتاده که ملائکه با شیطان شده مرد پیری را وفات
دیدم و اعوجاجی در پهلوی او است و بود هر چند نور افشانی نمود خود را اما نور
مخلوط بکدورت وظلمت بود او را سوال نمودم ابتداء خلقت او و جواب گفت انجا
الجواب نیست و این علامات که ذکر کردیم ارباب شهود نقل کرده اند و ما سالک
او را شناسند و قال الشیخ المفید ره و کان شیخ ره یقول اذا جاز من بشر ان یدعی
فی الیقظة انه اله کفرعون و من جرى مجراه مع قلة حیلة البشر و زوال اللبس
من الیقظة فما المانع من ان یدعی ابلیس عند النائم بوسوسة له انه نبی مع تمکن ابلیس
ما لا یتمکن منه البشر و کثرة اللبس المعترض فی المنام و جواب این کلام اینست که فرق
است میان خواب و بیداری و در بیداری انسان مکلف است باعتبار شعوری و ادراکی
و عقلی که دارد اگر کسی دعوای الهیه بکند مکلف را چون شعور و ادراک هست
باید از تامل یقین میکند که انکس در دعوی خود کاذبست و مفطورند عقول که خالق
بصورت مخلوق نیست أفی الله شک فاطر السموات والارض و اینکه بعضی عقول
ضعیفه قبول ان قول میکنند باعتبار انست که تامل نکرده اند و عمل ننموده اند و بهذا
جناب احدیت در کلام مجید افلا تعقلون و افلا یسمعون و افلا یبصرون فرموده اند
و این آیات شریفه متنبهات است که از خواب غفلت بیدار میکنند تا استدلال ادلات
الهیه الدالة علی الحق از روشن تر است که باستدلال آیات ثابت شود معرفت واجب تعالی
بقیل و قال نیست روشن هر محتاج باستدلال نیست و اگر در خواب شیطانی ممکن
بنا باید که ادعای ربوبیت نماید لازم میاید که خدا تعالی بنده خود را اغوا نماید

در حالی که مکلف نیست و شعور ندارد و نعوذ عن ذلک بلی اگر در حال نوم ببیند صورتی
که ادعای ربوبیت میکند انصورت همان صورتی است که در بیداری خدا اگر فته و معبود
مطلق را در خیال خود مقید ساخته بود هر کسی معنی و مفهوم اله در ذهنش هست
و اینمعنی صوری نیست مقید در خیال او اگر بر سبیل ندرت کسی چنین خوابی ببیند
این صورت در خواب همان صورت مقید است که در بیداری با او بوده است در
حال نوم با او ملاعبه کرده است و چون در حال بیداری شعور و ادراک با او بوده
خود را منزه از انصورت میکرد در نوم هم اگر عقلش قوی است حق خود را منزه میکند
از انصورت و اگر قوی نیست در وقت بیدار شدن از انتوهم حق را منزه
میکند و ممکن است که شیطان بهمان صورت یا بصورت دیگر در نوم بازی
بکند و در هر حال حق را منزه میباید از انصورت بلی عقول که تامل نموده اند
مثل اوساخ دهریه و طبیعیه و قائلین باینکه مبدء عالم عناصر است و بعضی
که ظاهر ایشان محمود و فی الحقیقه خالی باشند و امثال اینها اگر شیطان با ایشان در حال
نوم بازی بکند تا بعید نیست چنانچه در بیداری با ایشان بازی کرده است
و عقول خود شان را بکار نفرموده اند و حق را از عالم جسمانی فرو
گرفته اند و اما نبی چون مخلوق است و شریکی با صفات مخلوقین دارد
و مقام تلبیس و تدلیس هست لهذا اگر شیطان خواسته باشد که تدلیس کند
حق تعالی منع میکند شیطان را که بصورت نبی متمثل بشود در حال نوم
یا یقظه قال الله تعالی بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه فاذا هو زاهق
اینست معنی اخبار که فرموده اند فان الشیطان لا یتمثل فی صورتی

حق هم هست و رسول باطل هم هست مثل مسیلمه و امثال آن و رسول حق مثل
محمد و شیطان بمثال محمد و رسول نمیتواند بود که حکایت کند در منام با
دلیل مذکور و شیخ مفید ره در توضیح منامات کلمات طویل داده و فایده
در نقل آنها نیست و در آخر اینکلمات میگوید که ما مشاهده کردیم ناصبی
که مهتدی شده بود در وقت هدایت بما خبر میداد که الحال خوابهائی میبینم
برضد خوابهائی که در حال نصب میدیدم و جواب کلام شیخ اینست که ناصبی
در حال نصب عداوت امیر المؤمنین ع و امثال آنرا اعتقاد کرده بود و بعضی
در خیال آن جا کرده بود و در خواب همین معنی با او بازی میکرد و حدیث هم
نمود و با شیطان با او بازی میکرد و بعضی ذکر کرده که شیطان بصورت
نبی متمثل شده بود با او حکایت میکرده و مکرر شده است که امری در خیال انسان
جای کرده است در خواب همان امر بعینه در خواب می بیند لهذا از شرائط
رویای صادقه اینست که ذهنش از خیالات فاسده و امور کاذبه فارغ و خالی
بوده باشد و هر کس که رؤیات او بیشتر است منامش صحیح تر چنانچه عرفا و حکما گفته اند
و حدیث هم وارد شده است و کلام سید مرتضی علیه الرحمه بعد از کلام استاد
اینست و لهذا نقل نمودیم و معلوم سالک بوده باشد که عزیز علی حق تعالی را در
خواب می بیند چنانچه در بیداری و تحقیق این مسئله در مفتاح دوم نوشته است
و بعضی از علما مثل قرافی ره قائل شده است در دیدن نبی صلی الله علیه و آله و صحیح
دانسته است رای کسیکه مردی از صحابی او را دیده باشد و مثال او در ذهنش
امر منطبع شده باشد و در منام که بهبیند میداند که این مثال اوست معصوم است

از شیطان و مرد دیگر کسی است که مکرر شنیده باشد صفات نبی را که در کتب
منقول است و در نفس او بغیر مثال آن منطبع شده باشد اگر در خواب ببیند جزم می
کند که دیده است مثال او که معصوم است از شیطان و امثال این در کسی جزم
نمیتوان کرد که جایز است که مثال او دیده باشد و احتمال دارد که از تخیلات شیطان
بوده باشد و بعضی از علما گفته اند که قول قرافی مشکل است باعتبار آنکه نبی صلی
علیه و آله شهادت داده است که شیطان متمثل جناب او نمیشود و ابتغا الحوانی
گفته است که این اشکال را جوابش اینست قد یجوز ان یکون باعتقاد خلق الله تعالی
للرائی ان الذی رآه هو مثاله وقد تقرر ان محل الادراک من النائم لا بأس علیه
النوم ثم قال القرافی و اذا تقرر انه لابد من تحقیق رؤیة مثاله المخصوص فلیشکل ذلک
بما تقرر فی کتب التعبیر انه یری شیخا و شابا و اسود و ذاهب العینین و القدمین و علی
انواع شتی من المثل التی لیست مثاله فالجواب ان هذه احوال صفات الرائی لم
تظهر فیهم وهو کالمرآة لهم فاذا صح للرائی المثال و انضبط فرؤیته اسود تدل علی ظلم
الرائی و رؤیته ذاهب العینین تدل علی عدم ایمان الرائی لان ادراکه ذهبت و رؤیته
ذاهب القدمین تدل ان الرائی ممنوع من ظهور الشریعة و نفوذ امرها لان القدم یعبر بها
عن القدرة و رؤیته شابا تدل علی ان الرائی یستهزئ به لان الشاب محتقر و رؤیته
شیخا تدل علی ان الرائی یعظم النبوة لان الشیخ یعظم و غیر ذلک من الصفات الدالة
علی احکام المختلفة و قال رئیس الکاشفین شیخ محیی فی کتاب معرفة الاقطاب فاذا رآه
احد فی کشف او نوم انه و الله تغیرت احسنا فانما ذلک یرجع الی حال الرائی بصورة الشرع
و سایر علما اخبار این باب را بر ظاهر حمل نموده اند و خلاصه اقوال جمیع علما غیر شیخ

مفید رحمة الله واستادش و تلمیذش اینست که رؤیه نبی صلی الله علیه و آله
در هر حال باطل نیست و اضغاث احلام نیست بلکه آن رؤیت حق و رؤیت حق
فی نفسها و اگر آن رؤیت بر ظاهر است بنحوی که شمایل آنجناب در صفت
و کلامی نیست و اگر بر غیر ظاهر است آنهم صحیح است باید سعی کرد در تاویل آن
رؤیا و اهمال آن نباید کرد و در هر حال رؤیت نوعی با بشری بخیر است و با اندازه از
شرارت و با بیست بر حکمی که نافع دین است یا دنیا و مؤید قول مشهور است حدیث
ابوهریره قال قال رسول الله من رآنی فی المنام فقد رآنی فانی ارى فی کل صورة
و اتحاد شرط و جزا در این حدیث در غیر این حدیث دلالت بر مبالغه میکند یعنی
معنی که البته رؤیای صادقه است این رؤیا و هر چند در بعضی رؤیا محتاج تاویل
باشد و قال الکرمانی فی شرحه فی الحدیث انه اذا رای شیخا فهو عام سلم و ان رای
شابا فهو عام حرب مفتاح بیست و دوم در بیان تحقیق عالم مثال و اجساد مثالیه
و رد قائلین بعدمهما بدانکه فاضل نامور ملا محمد باقر مجلسی در کتاب حق الیقین
گفته است که شیخ مفید و جمعی از متکلمین امامیه قایلند که بعد از سه روز یا بیشتر
ارواح مقدسه انبیاء و اولیاء و اوصیا بجسدهای اصلی معاودت مینمایند
و ایشان از آسمان میبرند و دیدن رسول الله انبیاء را در شب معراج بر این حمل
کرده اند انتهی کلامه و دلیل ایشان دو حدیث است فی الفقیه عن الصادق ع
ما من نبی و لا وصی نبی یبقی فی الارض اکثر من ثلثة ایام حتی یرفع بروحه و عظمه و لحمه
الی السماء و انما یؤتی مواضع آثارهم و یبلغونهم من بعید السلام و یسمعونهم
فی مواضع آثارهم من قریب و فی التهذیب قال الراوی سمعنا اباعبدالله یقول

لا تمکث جثة نبی و لا وصی نبی فی الارض اکثر من اربعین یوما و آنچه
شیخ مفید و جمعی قایل شده اند دور نیست که در عالم قدرت و خوارق عادات
انبیاء بوده باشند و در حدیث است که جسم مبارک حضرت رضا علیه السلام
در تلک اللحظة باسمان برده اند باز عود نموده اند و در ارض طوس مدفون شده
اند و اما مذهب این جمع مخالف است با اخبار کثیره و با اقوال اکابر و محققین و تحقیق
حق اینست که شیخ و سید مرتضی و بعضی دیگر قایل بعالم مثال و اجساد مثالیه
نیستند و احادیث این باب را قبول نمیکنند و میگویند که این اخبار تناسخیه
و قول بعالم مثال و اجساد مثالیه قول بتناسخ است و اخباری که دلالت
میکند که پیغمبر صلی الله علیه و آله که در وقت احتضار در سر محتضر حاضر میشوند
سید مرتضی این اخبار را تاویل کرده است بمعنی که اگر آن میت مؤمن است
اثر محبت رسول و آل او بر او ظاهر میشود و اگر آن میت منافق است اثر عداوت
بر او ظاهر میشود و سخن ما در اینست که اخباری که دلالت بر مطلب اول
میکنند از حد بدر است اینهمه اخبار را رد نمودن و قایل شدن باینکه
اخبار تناسخیه است امّا بر میخیزد و اعتماد بر هیچ خبر نتوان نمود و تاویلی
که برای اخبار مطلب ثانی نموده اند تاویل است بعید و با بنا برین از اخبار
این باب در دست نیاید و قاعده علم کلام و حکمت مشاء با بنا برین از آیات
و اخبار جمع نمیشود بلی قاعده اشراق و قاعده اهل عرفان با تمامی آیات و
اخبار درست میاید بدون رد و تاویل برای کسی که چشم و دل گشاده باشد
و آنچه اهل حکمت و ملت ابطال کرده است تناسخ است که ارواح در همین عالم

اجسام دوره میزند وغالی غیر عالم اجسام شیخ محمود فرموده تناسخ زان
سبب شد کفر و باطل که او از تنگ چشمی گشت حاصل قال الامام الرازی
الفرق بین المسلمین والتناسخیة ان المسلمین یقولون بحدوث الارواح وردها الی
البدن لا فی هذا العالم بل فی الآخرة والتناسخیة بقدمها وردها الیه فی هذا
العالم وینکرون الآخرة والجنة والنار وخلاصه تحقیق آنست که کسی قایل شد
که غالی غیر عالم هست ومنحصر باینعالم نیست و بالمآل رجوع ارواح بعالم بیت
غیر اینعالم رود نزد قیامت کبری ان ارواح تعلق باجساد اصلیه میگیرند و جزا
داده میشود بنحوی که در شرایع انبیاء علیهم السلام وارد شده است این قول
قول بتناسخ باطل نیست هرچند صاحب اینقول قایل باشد بمکث ارواح بعد از موت
در برازخ خواه برازخ جسمانیه و یا مثالیه کما قیل وما من مذهب الا وللتناسخ
فیه قدم راسخ قال الحکیم العارف صاحب المجلی فیه ان حکماء فارس و بابل و یونان
ومصر وارباب السلوک والکشف قالوا بالنقل الا انهم یمنعون فی الانفس الکاملة
وهو علیه الرحمة قایل به فیه و در کتاب و سنة اشارات بسیار هست برای
اینمطلب و همه را نقل نمودن سبب طول مطلب میشود و غرض ما اختصار است
لهذا قلیلی از ان اشارات بیان میشود آیتین قوله تعالی ما من دابة فی الارض
ولا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم و در روایة مسوخ مشهور است از پیغمبر
سئل عن المسوخ فقال هی ثلثة عشر الفیل والدب والخنزیر الی ان سئل بسبب مسخهم
فقال اما الفیل فکان رجلا جبارا لوطیا و حضرت رضا علیه السلام از آباء
خود روایت کرده است که یهودی در ایام خلافت خلیفه اول آمد و گفت پدرم

کنوز

کنوز بسیار داشت و دفن کرده و مرده است و مکانش را نمیدانم خلیفه گفت
لا یعلم الغیب الا الله و خلیفه ثانی او را خدمت امیر المؤمنین علیه السلام
فرستاد حضرت فرمودند که برو در برهوت و حضرموت در انجا غرابی سیاه
خواهی دید از انها سؤال کن و سؤال کرد جواب شنید این حدیث در مشارق الانوار
ومن الخلاصه از انقل نمودیم و باز در آن کتاب است که راوی میگوید که با حضرت
باقر علیه السلام از صحرای بی آب میگذشتیم عصفور بسیار آمدند و دور
امام پرواز نمودند امام ایشان را دور نمود و فرمود لا مرحبا و لا کرامة
وما بمقصد که داشتیم رفتیم و باز بان صحرا برگشتیم باز عصافیر همان دستة آمدند
امام علیه السلام فرمود اشربی و از وع نگاه کردم صحرا را پر از آب دیدم از امام
پرسیدم که دیروز منع آب کردید و امروز آب دادید امام فرمودند که دیروز
عصافیر بوده اند و امروز قنابر بوده است عصافیر دشمن ماست و قنابر موالی
ما اهل بیت است و از امام موسی علیه السلام در باب روایت مرویست که بعضی
ارواح بصورت طیر حسن میایند بخانهای خودشان مطلع میشوند باهل خود
و در روایت دیگر بصورت عصفور آمده است قال صاحب المجلی فیه و فی کلام انبیاء
بنی اسرائیل من ذلک کثیر کقول دانیال ان بخت النصر مسخ فی سبع صور من السباع
وفی کلام داود و سلیمان و غیرهما من انبیاء بنی اسرائیل من هذه النبی کثیر و کذا
فی شرایع قدماء الانبیاء والحکماء یظهره بعضهم و رمز علیه بعض وهذا النفوس حال الشقیة
التی فاتها الکمال العقلی والعمل انتهى کلامه و در اخبار است که طایفه از بنی امیه
در وقت موت بصورت وزغ میشوند و در حدیث است که مروان بنی امیه

وقت مردن بصورت وزغ شده است و از میان درخت بیرون شده است و
دفن است و اولاد او برای دفع رسوائی جذع نخل را کفن کرده اند و دفن نموده اند و
در کتاب بحار الانوار حدیث طویل مسنداً الی الصادق علیه السلام ولحزه و اذا
احضر ملک الموت الی ان قال ثم یوتی بروحه الی جبال برهوت ثم انه یصیر فی المرکبات
حتی انه یصیر فی دوده بعد ان یجری فی کل مسخ مسخوط علیه حتی یقوم قائمنا اهل البیت
فیبعثه الله فیضرب عنقه و ذلک قوله ربنا امتنا اثنتین و احییتنا اثنتین فاعترفنا
بذنوبنا فهل الی خروج من سبیل والله لقد اتی بعمر بن سعد بعد ما قتل وانه لفی صورة
قردة فی عنقه سلسلة فجعل یعرف اهل الدار وهم لا یعرفون الحدیث وغیر ذلک الا خبار
فی هذا المعنی کثیرة قد تجاوزت عن حد الآحاد و اهل ظاهر این اخبار را نفهمیده اند
و بعضی رد نموده اند و تحقیق اینست که بعضی ارواح شقیه بعد از موت تعلق بهم
کیرند ببعضی اجساد این عالم که این اجساد موضوع تخیل ان ارواح نشود و باین
سبب ان ارواح معذب و متالم میشوند و این تعلق بسبیل تصرف و تدبیر دران
اجسام نیست تا تناسخ باطل لازم اید والی هذا التحقیق ذهب کثیر من اکابر الحکماء
قدس اسرارهم و بعضی که شقاوت کمتر است با جساد مثالیه جوانب ظلمانیه
تعلق میگیرند و ارواح بعضی از مومنین با جساد مثالیه موضوع تخیل ایشان
و متنعم کما قال امیر المومنین علیه السلام و اذا اعتدل مزاجها و فاقت الاضداد
فقد شارک بها السبع الشداد و قال عیسی للحواریین بحق اقول لکم انه لا یصعد فی
السماء الا من نزل منها و فی الاخبار عن رسول الله صلعم ان ارواح المومنین فی حواصل
طیور خضر فی قنادیل من نور معلقة تحت العرش و نزد امام صادق علیه السلام این

اخبار مذکور شد حضرت فرموده اند که مومنین اعظم از انست که در حوصله
مرغی بگنجد مراد از امام مومن کامل است محتاج بجسمی نیست که موضوع تخیل او بشود
و بعضی اکابر غیر این معنی فهمیده اند حدیث را انچه فهمیده ایم درست نمی باید
با همه اخبار این باب مقربین خلاص شده و شبیه بعقول صرفه شده اند کما قال امیر المومنین
ان زکیها بالعلم و العمل فقد شابهت جواهر اوایل عللها و قال علیه السلام فی حدیث
الکمیل والکلیة الالهیة وهذه التی مبدئها من الله والی الله یعود و بحق حقیقت
و در کتاب مسند و اشارات از این شده است و بیان فرموده بطول است و بر الی الحق
مبین فقد کافیست و در اخبار وارد شده است که جمعی که مسخ شده اند بیش از سه روز
نمانده اند و مرده اند و این مسوخات امثال ایشانند و این اخبار نظر بطایفه اند
و طایفه دیگر هستند که ایشان در اجساد این عالم اند بعد از موت چنانچه در حدیث
سابق مذکور شد خلاصه اثر و در حدیث است که روزی حضرت باقر علیه السلام
با بعضی اصحاب خود در حجر اسمعیل نشسته بودند وزغه پیدا شد و لولو زد که
صوت وزغه باشد حضرت فرمودند که این وزغه میگوید که اگر شما شتم عثمان
بکنید من شتم علی میکنم و در حکایت دیگر هست که شخصی خارجی جریح نام بود در
در تحت عبای خود پنهان نمود حضرت امیر المومنین علیه السلام با وی خوردند
و فرمودند باید خود را الخ بی خارجی انکار کرد حضرت امیر فرمودند که تکلم نما
جریح بسخن درآمد و گفت من جد هفتم این مردم و این حدیث در مشارق الانوار است
و باین مضمون اخبار دیگر هست و شخصی این فقیر نقل کرده است که میتی را من
و پسران میت از عسکر نجف همراه بردیم که دفن نمائیم وقت مغرب بکوفه رسیدیم

و بعد از عشا پسرش بخواب رفت و من بیدار بودم دیدم که میت حرکت نمود
و خبر پوشید و داخل خیمه شد من خوف کردم پسر را بیدار کردم و امدیم بدر
خیمه و فریاد کردیم جواب نشنیدیم و طایفه که مسخ شدند چنانچه در قران مذکور است
باعتبار انکه مخالفت امر الهی نمودند و اصرار کردند عذاب مسخ بر ایشان نازل شد
و بیش از دو روز سه نمانده اند و مردند و جماعتی که مخالفت امر الهی نموده اند و عداوت
کرده اند باولی مطلق که سید ما علی ابن ابیطالب باشد و استیفا حظ خود شان
از دنیا نموده اند بعد از موت با بدان اینعالم معذب اند و این اشد عذاب است نظر
بعذاب با بدان مثالیه و بعض باولی کل ثمره اش اینست و از مطلب قدری دور شدیم
و بطول انجامید غرض ما اینست که رسالت در مقام مراتب فروع و احکام تابع
اهل ظاهر میشود و بر و امدیم بمحل حدیث که شیخ مفید و بعضی دلیل خود نموده اند
خلاصه حدیث اینست که نبی و وصی بیش از سه روز در زمین نمی مانند تا اینکه
بلند میشود روح او و عظم او باسمان و خلق می اید بمواضع اثار روح و معلوم بود
باشد که مواضع اثار روح بدن عنصری و تربت است و مردم میرسانند انبیا و اولیا
اند درود و سلام میرسانند و معنیش اینست که مردم دور و نزدیک از احوال ایشان تا اینکه
جسد ایشان در اسمان است و مردم در زمین بخلاف ایام حیات ظاهری که فی
الجمله شرکتی با خلق داشتند و فقره اخر حدیث دخلی بدلیل حضرات ندارد بلکه
مؤید مطلب ماست و عالم ربانی ملا محسن در کتاب وافی حمل نموده است بر اینکه
لحم و عظم که مرفوع شده است باسمان لحم و عظم مثالی است قال و الدلیل علی ذلک
من الحدیث قوله ان الله خلق ارواح شیعتنا مما خلق منه ابداننا فابدانهم لیست

الا انها اجساد المثالیة و اما العنصریة فکانها ابدان الابدان و یدل علی
ذلک فی حدیث مفضل بن عمر ان الله تعالی اوحی الی نوح ان یستخرج من الما
تابوتا فیه عظام ادم فیدفنه فی الغری فعل و ما ورد ان الله سبحانه اوحی الی
موسی بن عمران ان اخرج عظام یوسف بن یعقوب من مصر فاستخرجها من شاطی
النیل فی صندوق من مرمر فلو لا ان الاجسام العنصریة منهم تبقی فی الارض لما
کان لاستخراج العظام و نقلها من موضع الی اخر بعد سنین مدیدة معنی
انتهی کلامه حق و صواب اینست که عالم ربانی فهمیده است چنانچه در حدیث است
قوله صلی الله علیه و اله ان الارواح جند من جنود الله کمثل الملائکة لهم
رؤس و ایدی و ارجل یاکلون الطعام و مجاهد گفته است ان فی جسد ابن ادم خلق
من خلق الله کهیئة الناس و لیس الناس و انچه مذکور در حدیث است همین
بدن مثالی است که در خارج نوم ما این کلی است چه میبینید که میخورد و میرود
و میاید و نزد محققین نفس ناطقه بواسطه مثالی تصرف در این بدن عنصری
میکند و ایضا بعضی از قاعده اهل الله درست میاید و قاعده اینست که ارواح طاهره
اولیاء الله از مرتبه خود شان نزول نمیکنند و باین عالم میایند و از مرغالی که مرفوع
میشوند و لباسی از انعام میگیرند تا باسفل السافلین که اینعالم باشد نیایند
این عالم بدن عنصری و لباسهای برای روح الهی است که باید التنزیل
ملاحظه این عالم نمایند در وقت رجوع از مرعالی انچه برداشته است
تسلیم این عالم مینمایند با فوائد بسیار که برای روح در این سفر حاصل شده است
و مؤید این قاعده است زیارتی که حضرت سید الشهدا علیه السلام مرویست

الهی امرت بالرجوع الی الاثار فارجعنی الیک بکسوة الانوار وهدایة الاستبصار
حتی ارجع الیک منها کما دخلت الیک منها مصون السر عن النظر الیها مرفوع الهمة
عن الاعتماد علیها انک علی کل شیء قدیر و دعائی که از حضرت حضرت علیه السلام
مرویست ربنا اکرمنی بشهود انوار وابلغنی بظهور سطوة سلطان انسان حتی
انقلب فی سبحات معارف اسمائک تقلبا یطلعنی علی اسرار ذرات وجودی
فی عوالم الشهود لاشاهد بها ما اودعته فی عوالم الملک والملکوت واعاین
سر نزولک فی عوالم شواهد اللاهوت والناسوت واخبار بسیار وارد شده
که ابدان انبیا و اوصیا علیهم السلام در زمین نیست وما اکتفا بذکر چند حدیث
مینمائیم از حضرت مهدی صلوات الله علیه سؤال نمود طی نماز کنار درت
نزد قبور ائمه در جواب نوشته است ولا یجوز ان یصلی بین یدیه لان الامام
لا یتقدم الحدیث و در حدیث است که رسول الله صلی الله علیه وآله فرموده
که اول کسیکه زمین شکافته میشود و بیرون میآیم من از قبر منم وممکن است که بعضی
معوج السلیقه بگویند که نزد قیامت کبری جسد مطهر را از آسمان میآورند و در
مرتبه بزمین دفن میکنند وصاحب این سلیقه قابل بخطاب نیست و در حدیث است
که شب نیمه شعبان ارواح جمیع انبیا وملائکه از خدا ایشان رخصت می طلبند و بزیارت
امام حسین میایند و در کربلا و هرکه خواهد با او مصافحه نماید روح صد و بیست
و چهار هزار پیغمبر بزیارت کند حضرت امام حسین در شب نصف شعبان جسد
مطهر امام در آسمان و روح مقدسش در آسمان با انبیا و مع هذا از خدا مرخص
شوند ومیایند در کربلا از برای زیارت کسی که جسدش در آنجا باشد این امدن

ودفن

ودفن لغویست که هیچ عاقل تجویز این نمیکند مگر حمل نمایند این حدیث را بر اینکه روح
وقتی جسد مطهر در آن ارض بوده است و این معنی را اصحاب عقول سلیمه قبول نمینمایند
باعتبار اینکه بودن جسد مطهر در سه روز بر زمین اینهمه فضل برای زمین حاصل
میشود که محل آمد و شد انبیا وملائکه است بودن جسد در مکانها که در حال حیوة
عبادت حق تعالی ومناجات مینمودند اولی که بزیارت بروند بخصوص کوه که خود عبادت
بانجا رسیده ومدتی در مدینه در آنمکان بعبادت بسر برده اند و در اخبار است که کسی سلام
کند رسول الله صلی الله علیه وآله را نزد قبر میشنود وهرگاه از دور باشد ملائکه باو میرسانند سلام را آواز
دور سلام کند و در حدیث است که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمودند که لیلة المعراج از
بیه گذشتم موسی را دیدم در قبر ایستاده است و نماز میکند و در آسمان ششم دریافتم و ملاقات
نمود و فی الحدیث قال الصادق علیه السلام ان الله عز وجل حرم عظامنا علی الارض
وحرم لحومنا علی الدود ان تطعم منها شیئا و جمعی علما وسایر خلق وعرفا همه نمیدانند
که اجساد انبیا در زمین مدفون نیست قال القرطبی قالوا النبی علی صورة التی مات
علیها یلزم ان یخرج من قبره ویمشی فی الاسواق ویلزم من ذلک ان یخلو قبره عن جسده
فلا یبقی فیه منه شیء ویزار مجرد القبر ویسلم علی غایب وهذه جهالات لایلتزمها
من له ادنی مسکة من عقل وقال المحقق الطوسی فی مذهب المدفون بالمدینة انجعفی
ندارد که بگوید که در مدینه در مدینه مدفون شده است و بعد از آن در آسمان
جسد مطهر والامیانت بقرطبا بالمرفوع الی السماء وابن رساله جای تحقیق مسئله
اضافیت والا تحقیق میکردیم که قاعده اصولیه هم درست نماید وقال المولوی
هست قرآن مر اهمچون عصا کفرها را در کشد چون اژدها تو اگر در زیر حرفی

چون عصا بتر ز آن تو انچه گفته تن بخفته نور تو در آسمان همچو بیکار نو زه کرده
کمان و معلوم بوده باشد که اولیا و کمل مومنان ابدان ملکوتیه ایشان هم باسما
میرود اما چون این جماعت بسبب حسن متابعت بانبیا و اولیا و اوصیا بامقام رسیده اند
بامقامات غالیه فایض میشوند و انبیا و اوصیا اصل اند و سایر کمل فرع لهذا در احادیث
انبیاء و اوصیا اختصاص بذکر شده اند چنانچه در اخبار است که ائمه معصومین علیهم
السلام فرموده اند خطابات قرانی در هر جا که مومنان خطاب شده است ما ایم و در
ما نازل شده است چون ایشان اصل و دیگران اند لهذا چنین فرموده اند و علم اکثر
از سه روز از بلی حدیث و اکثر از چهل روز در حدیث دیگر مولینا محسن فرموده است
اقلت ذا قال ولعل ذلك يختلف باعتبار ازمنة ذهولهم عن الجسد العنصري الذي هو
الارض بالاضافة اليهم وحق اینست که جناب مولینا دو وشده است در این حمل باعتبار
که مذکور شد که در نزد قبر مبارک سلام زایر را میشنوند و در قبر نماز میگذارند و
انچه وارد است غلبیه این چنین است که خوف نعم وارد شده است بر تعلیم نه از انکار و ما غیر
وارد اینست که انبیا و اوصیا مربی اهل ارض اند باذن تعالی و بعضی نفوس نیز دیگر اند
که بمقام خود برسند و موت مربی وقت در رسیدن مربی بعد از موت متوجه آن
در این مدت و منتهی مدت چهل یوم است و مربی زنده را با آن نفوس رجوعی نیست
و هر چند آن نفوس در امور احکام ظاهریه رجوع بمربی زنده میشد اما در تکمیل
باطن مربی که بحسب ظاهر از اینعالم رفته است متوجه است باعتبار آنکه این تتمه
کار خود شان است و بر شما الله مخفی نماند که ظهور نبی یا امام در حالت نوم و یا در حالت
مراقبه و یا در حالت صحو آن ظهور روح است در مظاهر مثالیه و اگر شما الله نبی یا

امام

امام را در مظهری مشاهده نماید که صورت آن مظهر را می شناخته است
بدانند که صورت آن مظهر متصف است بصفات حسنه و دلیل است بر حسن
عاقبت صاحب آن صورت و در اخبار است که جبرئیل بصورت دحیه کلبی بر
رسول الله صلی الله علیه و آله نازل میشود و دحیه بحسن صورت و حسن
سیرت متصف بوده است و نبی و امام از داخل حجره دل بعضی از اولیا
برایشان ظاهر میشوند یعنی روح نبی بدون مثال از داخل قلب عارف طالع
شود و قلب عارف مظهر روح میشود نه اینکه از راه حس مشترک و خیال
صورت نبی و امام داخل قلب ایشان شود این جماعت از اکابر اولیاء اند
و در حدیث است که مرا اخوانیست در دل بعضی امت خودم که از آن راه
من ایشان را می بینیم و صحابه ایشان را کمتر می بینند و مضمون این حدیث را مولوی در
مثنوی نقل نموده است و هر گاه نبی و ولی از داخل قلب ظاهر شود مصور بصورت
نیست مگر آنکه از قلب عکسی در خیال در آید و این عکس در خیال مصور بصورت
خواهد بود و از لوازم اینعالم است تعدد صور که در عالم قلب متروک است
از این امور و عالم قلب عالم وحدت است و در بیان نمی آید و آنچه در بیان می آید
خالی از تعدد نیست **مفتاح بیست و ششم در بیان تحقیق رویای فاطمه ع** در تفسیر
علی ابن ابرهیم فی قوله تعالی انما النجوی من الشیطان حدثنی ابی عن محمد بن ابی عمیر
عن ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام کان سبب نزول هذه الآیة ان فاطمه ع رات
فی منامها ان رسول الله صلعم همّ ان یخرج هو و فاطمة و علی و الحسن و الحسین علیهم السلام
من المدینة فخرجوا حتی جاوزوا من حیطان المدینة فتعرض لهم طریقان فاخذ

رسول الله صلى الله عليه وآله ذات اليمين حتى انتهى بهم الى موضع فيه نخل
وماء فاشترى رسول الله شاة كبرى وهي التي في احد اذنيها نقط بيض فامر
بذبحها فلما اكلوا ماتوا في مكانهم فانتبهت فاطمة باكية ذعرة فلم تخبر رسول الله
صلى الله عليه وآله بذلك فلما اصبحت جاء رسول الله بحمار فاركب عليه فاطمة
وامر ان يخرج امير المؤمنين والحسن والحسين عليهم السلام من المدينة كما رأت
فاطمة في نومها فلما خرجوا من حيطان المدينة عرض له طريقان فاخذ رسول
الله ذات اليمين كما رأت فاطمة حتى انتهوا الى الموضع فيه نخل وماء فاشترى رسول
الله شاة كبراء كما رأت فاطمة فامر بذبحها فذبحت وشويت فلما ارادوا اكلها
قامت فاطمة وتنحت ناحية منهم تبكي مخافة ان يموتوا فطلبها رسول الله حتى وقع
عليها وهي تبكي فقال ما شأنك يا بنية قالت يا رسول الله رأيت كذا وكذا في نومي
وقد فعلت انت كما رأيته فتنحيت عنكم فلا اريكم تموتون فقام رسول الله فصلى
ركعتين ثم ناجى ربه فنزل عليه جبرئيل فقال يا محمد هذا شيطان يقال له الدهار وهو
الذي ارى فاطمة هذه الرؤيا ويؤذي المؤمنين في نومهم ما يغتمون به فامر جبرئيل
فجاء به الى رسول الله فقال له انت اريت فاطمة هذه الرؤيا فقال نعم يا محمد فبزق
عليه ثلث بزقات فشجه في ثلث مواضع ثم قال جبرئيل لمحمد قل يا محمد اذا رأيت شيئا
تكرهه او رأى احد من المؤمنين فليقل اعوذ بما عاذت به ملائكة الله المقربون
وانبياؤه المرسلون وعباده الصالحون من شر ما رأيت من رؤياي وتقرأ الحمد والمعوذتين
وقل هو الله وتتفل عن يساره ثلث تفلات فانه لا يضره ما رأى وانزل الله على رسوله
انما النجوى من الشيطان قال صاحب كتاب البحار والحديث مشهور مذكور في الاصول

معلوم بوده باشد که شیطان را تسلطی بر قلوب انبیا و اولیا نیست و تسلطش بر ابدان
ایشان است چنانچه در حدیث است که خدا تعالی شیطان را بر بدن ایوب تسلط
داده است و بر قلب ایشان تسلط نداده است وفي الحديث قلب المؤمن حرم الله وحرام على
حرم الله ان يلج فيه غيره وخيال از جمله بدنست لهذا وسوسه میکند کما قال الله
تعالى في حق آدم فوسوس لهما الشيطان ودر حدیث قلب مبارک سیدة النسا
در خیال نوم مطالعه لوح محفوظ مینموده است و شیطان در دلیوف در خیال او
حکایت کرده موت نبی و الترا صورت نوع البحه در خیال او فرا کرفت سبب حزن
ان امر رحمة شده است مثل اینکه در بیداری کسی خبر فوت صدیق را بتو نقل میکند
صورت موت آن صدیق در خیال تو در میاید و محزون میشوی و قضیه احلام نیز چنین
است که شیطان در مدینه ارجوم انداخت که قتل محمد و فاطمه و سایر زنان مکه
کرده کنان از خانها بیرون امدند و معنی حدیث این نیست که شیطان بصورت پیغمبر
ظاهر شوده متمثل شده است بر آنجناب و حل حدیث بر علما ثبت و از مشکلات غیر
نهایت روح قدسی ان بضعة الرسول فاحمه نمود بود لعله حوایش ادعوا ابن الله
ان يضع ظلها على وعلى ذريتي انه جواد كريم و این امر مهم باید نشود تا برکت او
پیغمبر این دهن بینل از د شیطان تا تصرف شیطان بر مومنان کم شود و منحصر شود
شود تصرف شیطان در جانب واحد تا مومنان در نوم کمتر محزون شوند این
چنین است احوال انبیا و اولیا و ملاحظه نما وسوسه شیطان را نسبت با آدم
که فواید غیر متناهیه بر این مترتب شده است قال الله ثم جعلت معصية آدم سببا لعمارة
العالم و حال انکه از فاطمه ترک اولی هم نبود مفتاح بیت و بحار در بیان الخلاف

مراتب نفوس بدانکه ای برادر که مرتبه اختلاف مراتب نفوس از مسایل مرفوع
منهاست و در کتاب الهی وارد شده طایفه مقربین و طایفه اصحاب یمین و طایفه
اصحاب شمال و در احادیث هم وارد شده است اختلاف مراتب نفوس و در کافی
بابی وضع شده است برای مطلب معصوم فرموده انکس که صاحب یک عشر است قادر
نیست بر تحمل دو عشر و همکذا محققین از اهل حکمت و عرفان قایلند باختلاف
مذکور و بعضی نفوس از عالم ملکوت چنانچه امیر المؤمنین فرموده اند در
حدیث و الناطقة القدسیة لها خمس قوی فکر و ذکر و علم و حلم و نباهة و لیس لها
انبعاث و هی اشبه الاشیاء بالنفوس الملکیة و لها خاصیتان النزاهة و الحکمة این
نفوس طایفه اصحاب یمین و بعضی نفوس از عالم فوق عالم ملکوتند که عالم جبروتش
خوانند چنانچه جناب امیر المؤمنین علیه السلام در همان حدیث فرموده اند
و الکلیة الالهیة لها خمس قوی بقاء فی فناء و نعیم فی شقاء و عز فی ذل و فقر فی غناء
و صبر فی بلاء و لها الرضا و التسلیم و هذه التی مبدؤها من الله و الیه تعود قال الله تعالی
و نفخت فیه من روحی و قال الله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة و العقل وسط الکل این طایفه طایفه نفوس مقربین اند و طایفه نفوس اصحاب شمال
منبعث است از اواخر عالم ملکوت و اوایل عالم ملک که عالم جسم باشد و عالم
ملک و جسم را اشمال و یسار هم میکویند باعتبار انکه اضعف جانب عالم است
بجهة تغیر و زوال و عدم ثبات و فانیست کما قال النبی صلی الله علیه و آله یا ابن مسعود
الدنیا ملعونة ملعون من فیها و ملعون من طلبها و احبها و نصب لها و تصدیق
ذلک فی کتاب الله تعالی کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام

الحدیث ضمیر علیها راجع است بارض و باقی وجه رب است که عالم ملکوت باشد
و عالم ملکوت و مجردات را یمین میکویند باعتبار انکه اقوی جانب عالم است
و تغیر و زوال را بان عالم راهی نیست چنانچه امیر المؤمنین در جواب یهودی
فرموده است که در مفتاح پنجم مذکور شد و اصحاب شمال اشقیا . سفر ایشان بامر
الله تعالی باعتبار استعداد ایشان از اواخر عالم ملکوت و اوایل عالم ملک است و مراجعت
ایشان باز در همین جا است و در قیامت باطن ارض که جحیم است ظاهر خواهد شد
مسکن ایشان میشود و در همین نشاه خواهند بود و قال [illegible]
لکم عنده لا یصعد فی السماء الا من نزل منها و شیخ صدوق ره در اعتقادات
بعد از نقل حدیث علیه السلام فرموده است قال الله تعالی و لو شئنا لرفعناه بها و
لکنه اخلد الی الارض و اتبع هویه فما لم و تعنع منها الی الملکوت فهو فی الهاویة
ضمیر منها راجع است بنفوس که در کلام شیخ است و جناب ختم رسل صلی الله علیه و آله
در وصایا بابن مسعود فرموده اند فاما من طغی و آثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی
المأوی یعنی الدنیا الملعونة و جحیم در نظر محجوبین غایب است و در نظر عارفین اصحاب
یمین اشقیا . سفر ایشان از ملکوت باذن الله تعالی و مراجعت ایشان باز در ملکوت است
بارواح پیغمبران و ملاحظه نور الانوار در انعام میشمایند و طایفه مقربین انشاء
سفر ایشان از عالم جبروت باذن الله تعالی است این طایفه ملاحظه نور الانوار مینمایند
بحجاب اسماء و صفات مولوی مادامی از در باجه در صعود اند و طایفه تا باز
در در بانند مع الله تعالی کما بدأکم تعودون قال الباقر علیه السلام فی هذه الایة
حین خلقهم مؤمنا و کافرا و شقیا و سعیدا و کذلک یعودون یوم القیمة مهتدی

وضما آن روز الوف کثیره یکی از انصاف قرآن عالم جبروت خواهد بود و در
سوره مبارکه اذا وقعت احوال الطوایف ثلثه در اول سوره مذکور است
و در آخر سوره هم مذکور است اشعار باینمعنی که گفتیم و از هر طوایف ثلثه مظهر
اسمی اند از اسماء الهیه اصحاب شمال مظهر قهر اند و اصحاب یمین و مقربین مظاهر
لطف اند و قهر در این دو طایفه مغلوب است که مظهر قهر نمیشوند و ظهور لطف در
طایفه اصحاب الشمال نادر است اما هست خلاصه جمیع مخلوقات قایمند باسماء حق و
ناطق به تسبیح حمد باسماء او و قال الله تعالی وَاِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلٰكِنْ لَا تَفْقَهُونَ
تَسْبِيحَهُمْ و از حضرت صادق علیه السلام مرویست سبحان ربی الملک الملکوت
یسبح الله باسمائه جمیع خلقه شیخ کامل شیخ محمود قدس سره فرموده بیت
زحق با هر یکی حظی و قسمیست   معاد و مبدء هر یک ز اسمیست   از آن اسمند
موجودات قایم   بدان اسمند در تسبیح دایم   بمبدء هر یکی زان مصدری شد
بوقت بازگشتن چون دری شد   از آن در کامد اول هم بدر شد   اگرچه در معاش
از در بدر شد   و واسطه صدور نفوس از واجب تعالی عقل است چنانچه امیر
المؤمنین علیه السلام فرموده اند والعقل وسط الکل و در حدیث دیگر بعد از
صدور عقل از واجب تعالی فرموده اند خلق الانسان ذا نفس ناطقة ان زکیها بالعلم
والعمل فقد شابهت جواهر اوائل عللها الحدیث و تفسیر رساله علیحده در معنی
این حدیث نوشته ام که هر که خواسته باشد رجوع بآن نماید که فواید عظیمه در
آنجا است و حدیث اول ما خلق الله العقل و حدیث اول ما خلق الله نوری
مشهور است و این معنی در احادیث اهل عصمت سلام الله علیهم تلویحا و تصریحا

بسیار واقع است و مذهب حکما و عرفا و محققین اهل کلام است مفتاح
بیست و پنجم در بیان تطابق عوالم وجود بدانکه مسایل متفرع منها است مسئله
تطابق و پیوستگی عوالم وجود است یعنی فرجه و فاصله در عوالم وجود نیست
این سلسله چون موج بهم پیوسته است   در سیر صعودی اول عالم اجسام است که
عالم ملکش گویند و عالم ظل ملکوت است که عالم نفوس باشد و ملکوت ظل جبروت است
که عالم عقول باشد و جبروت ظل لاهوت است که الله تعالی باشد و در سیر نزولی
بعکس سیر صعودی است و در قرآن مجید چند جا این مطلب مبین است اما برای اهل اشارت
نه برای اهل ظاهر از علما قال الصادق علیه السلام کتاب الله علی اربعة اشیاء العبارة
والاشارة واللطایف والحقایق فالعبارة للعوام والاشارة للخواص واللطایف للاولیاء
والحقایق للانبیاء و حضرت فرموده اند عبارت از برای عوام در اینمقام علماء ظاهر اند
که بهره ایشان از کتاب الله تبیین الفاظ و معانی الفاظ است مولوی قدس سره
ما ز قرآن مغز را برداشتیم   استخوان را پیش خر انداختیم   و آیه شریفه که اشاره بعوالم
مذکوره است اینست سُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَاِلَيْهِ تُرْجَعُونَ سبحان
الله تعالی است و بیده عالم عقول است و ملکوت عالم نفوس است و کل شیء عالم شهادت
که عالم اجسام باشد و در این آیه شریفه صدور اشیاء از حق و مرتبت اشیا بعضی بر
بعضی و رجوع کل بحق تعالی مذکور است و این سببست که این سوره قلب قرآنست
و افراد موجودات هر یک از عوالم مذکوره غیر متناهی است وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ
اِلَّا هُوَ و قال امیر المؤمنین علیه السلام لکل شیء منها حافظ و رقیب و کل شیء منها بشیء
محیط والمحیط بما احاط منها الواحد الاحد الصمد الحدیث این حدیث بیان

اشاره باین امر نموده است و حضرت امام رضا علیه السلام در جواب عمران
فرموده اند ان الله تبارک و تعالی فرد واحد لا شیء معه فقیمه و لا یعضده و لا
یمسکه و الخلق یمسک بعضه بعضا باذن الله تعالی و مشیته الخبر مفتاح بیست و
ششم در تحقیق صادر اول جمیع اهل حکمت و عرفان از اهل یونان و مصر و بابل
و فارس و هند متفق اند در اینکه صادر اول هست و واجب را که واسطه صدور فیض است
از واجب تعالی باشیاء و قدمای حکمای هند از صادر اول ببرهمنک تعبیر نموده اند
زا برهمن میگویند و ستک بشن یعنی اقتضاء دار اول مظهر جمال و جلال است و بواسطه
او فیض بعالم رسیده است و بعد از هرج و مرج در عالم برهمنک مظهر عالم میشود بسبب
و بعد از چهار جک که مدت عالم است و در هر جکی الوف کثیره است عالم را بپا میکند
و بعد از نیز نوعی بر او میشود که قیامت باشد و بعد از فناء عالم و قیام قیامت
باز واجب تعالی بواسطه این مظهر خاص که برهمنک است عالم را ایجاد میکند و آنچه نوشتیم
خلاصه از جوک است که حکیم عارف میر ابو القاسم فندرسکی نوشته است عقاید
قدمای حکما و عرفاء هند را در جوک و از احادیث اهل بیت هم خلاصه اینکه از
جواهر نوشتیم مستفاد میشود نه از یک حدیث بلکه از چند حدیث متفرق و چون
غرض ما ایجاز و اختصار است احادیث نقل ننمودیم خلاصه مضمون اخبار
اینست که وقتی هرج و مرج شد عالم صاحب الامر علیه السلام ظهور میفرماید
و بعد از این و پیش از قیامت کبری عالم را پنجاه هزار سال آباد میکند و بعد از آن
قیامت کبری میشود و بعد از قیامت کبری که اهل بهشت به بهشت میروند و اهل
جهنم بجهنم این آسمان و زمین را حق تعالی بدل مینماید و خلقی بر روی زمین

میفرمایند که بدل کند حق تعالی نماید و بعضی حکما و دسا و حکمای یونان تعبیر
از صادر اول بعنصر اول نموده اند و مراد ایشان از عنصر اول الاوائل هیولی
موجودات عالم روحانیت چنانچه صاحب ملل و نحل گفته است و اصل موجودات
گفته اند که آب است و از حکیم تالس الملطی است که صادر اول را عنصر اول تعبیر کرده است
و اصل موجودات را گفته است که آب است قال الماء قابل کل صورة و منه ابدعت الجواهر
کلها من السماء و الارض و ما بینهما و در حدیث وارد شده است اول ما خلق
الله الماء مراد اینست که اول موجودات عالم جسمانی آب است و صدر المحققین تعبیر
کرده اند عنصر اول را بوجود منبعث از ذات باری تعالی که آن وجود منبعث از ذات
باری تعالی متعین بتعینات عقلیه و نفسیه و طبیعیه است و این مرتبه از وجود
مسمی بوجود مطلق و لا بشرط است که عموم و اشتراکش از جهة کلیه که ابهام نیست
بلکه بر وجهی است که از آن تعبیر نموده اند مکرر راسخین در علم و وجود واجب مسمی بوجود
بشرط لا و هویة غیبیه و مرتبه احدیت است و وجود خواص انواع ممکن مسمی بوجود
مقید و بشرط شیء است و وجود مطلق انبساطی که لا بشرط و واحدیت باشد مسمی است
نزد بعضی عرفا بنفس رحمانی و اینست اول فیض صادر از باری تعالی و متحد است در او
جمیع صور عقلیه انتهی کلامه و سایر حکما تعبیر از صادر اول بعقل نموده اند چنانچه
در حدیث است و نقل کردیم حدیث فی الخلاصه کلام جمیع حکما و ارباب ملت
با اختلاف ملل و نحل اتفاق بر وجود صادر اول نموده اند که بواسطه آن جناب
در فیض باین عالم گشوده و در ادعیه مرویه از اهل عصمت وارد شده است اللهم
انی اسئلک باسمک الذی خلقت به العرش اللهم انی اسئلک باسمک الذی خلقت

به الکرسی اللهم انی اسئلک باسمک الذی خلقت به السماء والارض
وباسمک الذی خلقت به الارضین والی غیر ذلک معلوم است که اسم در
اینجا مفهوم نیست بلکه موجودیست که سبب فیض از فیاض حقیقی شده است
واحدی از موجودات ادعا نکرده‌اند که انصاف دارد اول نیست مگر محمد و آل محمد و
احادیث بسیار بما رسیده که ایشانند واسطه جود الهی و در بعضی اخبار بر سبیل
اجمال وارد شده است مثل اینکه از نور و در بعضی اخبار بر سبیل تفصیل وارد شده است
مثل اینکه از نور بعضی از ایشان عرش خلق شده است و از نور بعضی دیگر از ایشان
کرسی و از نور بعضی دیگر از ایشان سموات چون غرض ما اختصار است غلامی
ز انوشتیم و این حدیث تفسیر اسمی است که در دعا وارد شده است و مآل این حدیث
با احادیث دیگر و ادعیه مآل قول حکما است که گفته‌اند بواسطه عقول نفوس
و افلاک و اجسام از واجب تعالی صادر شده است افهم تغنم و از حضرت جناب
امیر المؤمنین وارد شده است انا اسم الله الاعظم و جناب ائمه از ذریه طاهره
او فرموده‌اند نحن والله اسماء الحسنی لا یقبل الله من العباد عملاً الا بمعرفتنا و
پیغمبر علیه السلام فرموده‌اند اول ما خلق الله نوری و حدیث اول ما خلق الله
العقل همان نور محمدی است فرموده‌اند کنت و علی نوراً بین یدی الله قبل ان
یخلق الخلق هر دو بمنزله حق اند اولین جلوه ظهور حق اند و در حدیث که
فرموده‌اند انا من الله والکل منی و در روایت دیگر والخلق منی وارد شده است عالم
کامل ملا محمد باقر در بحار الانوار و در جلاء العیون حدیث بسیار طویلی از ابن عباس
از امیر المؤمنین علیه السلام نقل نموده و مضمون آن حدیث اینست که اول صادر

صادر از واجب تعالی نور محمد است و از نور ان دوازده حجاب خلق شده است و مراد از
دوازده حجاب ائمه اثنی عشر اند و از نور سایر اشیاء از مجرد و ملکوت که عبارت
از صور مجردات باشند و ملائکه و بهشت و از ارواح انبیاء و عرش و آب و کرسی و
لوح و قلم و سموات و ارضین و ما فیهما خلق شده خلاصه حدیث اینست که کل اشیاء
بعضی بلا واسطه و بعضی بواسطه از نور محمد خلق شده‌اند و در اخبار وارد شده که محمد
و آل او تعلیم ملائکه نموده‌اند تسبیح و تهلیل را و حضرت باقر علیه السلام فرموده
که جبرئیل نازل شد بر محمد صلی الله علیه و آله پس گفت یا محمد بخوان پیغمبر فرمودند
چه بخوانم جبرئیل عرض کرد اقرأ باسم ربک الذی خلق یعنی خلق نورک القدیم قبل
الاشیاء و احادیث باین مضمون بسیار است و من حیث المعنی متواتر است و متألهین
حکما و محققین عرفاء از اینست مرحومه بعد از ایمان بمضمون اخبار مذکور و غیرها
باعتبار حسن متابعت نبی مطلق و نبوت و ولایت ولی مطلق صلی الله علیهما و علی
آلهما مشاهده عیانی و قلبی نموده‌اند و در رسایل و کتب خود مشاهدات قلبیه
خود را نظماً و نثراً بیان نموده‌اند و مشاهدات اکابر اینست که جمیع موجودات
مظاهر نبی و ولی اند نبی و ولی مظهر جناب احدیت اند و مظهر کل اند و گفته‌اند عرفا ظهر
سبحانه فی الانبیاء صفاتاً و ظهر فی محمد و آله ذاتاً و صفاتاً و معنی کلام عرفاء اینست
که احدی مظهر اسم ذات که الله باشد نشد الا محمد و آل او و دلیل بر این مدعی بشهود آیت
در کامل الزیاره از حضرت صادق علیه السلام نزد حکایت موسی نودی من شاطئ الواد
الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی الایة قال شاطئ الواد الایمن هو
الفرات و البقعة المبارکة کربلاء و الشجرة هو محمد و سایر انبیاء مظهر صفات حق اند و

و فنا و صفاتی برای ایشانست و سید ما فنای ذاتی مخصوص اوست با آنچه فرموده اند
الفقر فخری و به افتخر علی سایر الانبیاء والمرسلین معلوم است که سایر انبیا فقر داشتند
که عبارت از فنا باشد و اینکه فرموده اند و به افتخر علی سایر الانبیاء والمرسلین باید
بفخری باشد که ایشان را نشده باشد و انحصار فخریت باشد تا افتخار او بر سایر انبیا
صادق باشد و آن فنای ذاتیست که بعد از آن بقای ذاتی حاصل است و برای سایر انبیا
فنای ذاتی بوده است و از این جهت محمد بن موسی لیقاً انا الله رب العالمین میرسد چنانچه در
حدیث مذکور شده است و نظر با آنچه بیان کردیم فرموده اند خصصت بفاتحة الکتاب
و خواتیم البقرة و فاتحة الکتاب مصدر بالحمد لله رب العالمین است پس مجموع و جمیع
عالم از ارواح و اجسام مجموع انعام مربوب آنحضرت اند و جناب احدیت رب الارباب و این
ربوبیت از جهت بشریت و حقیقت اوست نه از جهت بشریت از جهت حقیقت اوست که
فرموده اند لی مع الله حالة لا یسعها ملک مقرب ولا نبی مرسل آنحضرت خالق فنا
ذاتیست که از او بقای ذاتی حاصل است که احدی که خالق آن نبوده و از جهت بشریت
عبد مربوب محتاج ربّ است چنانچه تنبیه بآن نموده جناب احدیت قل انما انا بشر
مثلکم یوحی الیّ انما الهکم اله واحد و قال الله قم و لما قام عبد الله یدعوه عبد
الله فرموده تنبیه بآنکه مظهر اسم [illegible] است و فرموده و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله
رمی [illegible] اسناد داده [illegible] و فرموده قل هذه سبیلی ادعو الی الله علی بصیرة انا
و من اتبعنی و اینها همه تنبیهات اند و اوست مظهر اسم الله و این مظهریت جهت حقیقت
اوست و سایر انبیاء دعوت ایشان بالله بوده است اما بواسطه اسماء دیگر و الله
امام ائمه است در اسماء و ائمه اسماء ذاتیه اند که اسماء سبعه باشند ایمنا

فعلیه

فعلیه مندرج در اسماء ذاتیه اند و از مظهر الله فیض بسایر مظاهر میرسد از قهریه
و لطفیه و قهریه و جمالیه و جلالیه و مضلیه و هادیه او تحقق نکرده است و باینها
زنده گان ذکر باو زنده و شاهد این مطلب حدیث انا من الله والکل منی است با بعضی
اخبار مذکوره و همین است شهود مشائخین از حکما و محققین از عرفا و ما اکتفا به
تمامیت برهان شهود یکی از آن اکابر شیخ کامل شیخ محمود شبستری فرموده در این ره
انبیا چون ساربانند دلیل و رهنمای کاروانند وز ایشان سید ما گشته سالار
هم او اول هم او آخر در این کار احد در میم احمد گشته ظاهر در این دور اول آمد
عین آخر بروح ختم آمده تا پایان این راه بدو منزل شده ادعوا الی الله والله ذات
مستجمع جمیع صفات و آنحضرت مظهر اسم ذات و باعتبار جمعیت مظهر در این فنا
ظاهر صاحب احکام و تقیید است یعنی رسالت باستقلال است و سایر انبیا چنین نه
بودند اگر بعضی از انبیا صاحب سیف بودند مثل داود و سلیمان اما صاحب
احکام نبودند بلکه باحکام تورات عمل مینمودند و حکیم قدوسی محقق طوسی
نظر بجهت مذکوره فرموده اند که سید صاحب تشبیه و تنزیه است و موسی صاحب
تشبیه و عیسی صاحب تنزیه است و اینها از ملهمات این فقیر است بیر که مرشد و مرشد
العالمین ابو عبد الله الحسین است که جناب محمد را دو صورت است صورت بشری
مثل قوله قل انما انا بشر مثلکم یوحی الیّ الی آخره و صورت ملکی ع و البر لست
کاحدکم انا ابیت عند ربی هو یطعمنی و یسقینی و صورت حقی کقوله لی مع الله
وقت لا یسعنی فیها ملک مقرب ولا نبی مرسل و در هر کدام از این عوالم ثلث مقتضیات
آنرا که بعمل میآورد بدون غفلت از عالم دیگر باعتبار آنکه مظهر اسم لا یشغله شأن

عرش است و از جهة حقیقتش که روح اعظم و عقل کلش گویند در وقت
انفصال اثر در احدیت عرش ملکت بر بشریتش و انچه از او صادر میشود در وقت
کلام الله میگویند و در بشریت بواسطه ملک اخذ اتم میکند بانرم تا اکمل بشریتش
مشابه حقیقت او میشود چنانچه امیر المومنین علیه السلم فرموده اند ان ذکیها
بالعلم والعمل فقد شابهت جواهر اوایل عللها و علو بشریت عقل انسان را در نفس چنانچه
در جای خود مبرهن است و ما اشاره بان نموده ایم حکیم سنائی قدس سره بیت
از بهر ایشان ازل نردبان پایه بهر علم و عمل و از حیثیت بشریت انجناب عروج
بافلاک نمود و بمقام قاب قوسین او ادنی رسید و الا از حیثیت حقیقت و ملکیت
عوالم از اوست و خالی از او نیست و فی دعای کمیل و باسمائک التی ملئت
ارکان کل شیء مفتاح بیست و هفتم در بیان اینکه خلیفه تابع مستخلف است و بیان
انسان کامل و بباید دانست که انچه مذکور شد از مقامات انجناب برای خلفای
او نیز باید باشد باعتبار انکه خلیفه تابع مستخلف است و متصف بصفات او و اگر نه
نباشد خلیفه تام نخواهد بود و انسان کامل باعتبار جامعیت کالخلیفه خلافت
و خلفای حضرت محمدی باعتبار شدت قرب روحی و اتصال معنوی و صوری ببرکت
حسن متابعت ظاهری و باطنی بنحوی که قدم بر قدم رفته اند و بمقام انجناب رسیده اند
و بفنای ذاتی فانی شده اند و ببقای ذاتی باقی مانده اند قال الله تعالی قل هذه
سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی قال الله و اوحی الی هذا القران لانذرکم
به و من بلغ اهل ظاهر چنین فهمیده اند که وحی شده است بمن این قران برای اینکه انذار
کنم شما را بقران و انذار کنم کسی را که برسد قران او را و اهل باطن برانند و من بلغ عطف بر

ضمیر مخاطبین و موجودین در عصر پیغمبر و اگر از ایشان بپرسیم که بعد از فوت
انجناب باید کسی باشد که انذار بکند الی یوم القیمة انکس که خواهد بود جواب
خواهند بود که انکس علما اند این جواب ایشان خالی از وقت معین و عاری از حقیقت باعتبار
انکه این قران ظاهری دارد و باطنی دارد و باطن او غیر متناهی است قال رسول الله
صلی الله علیه و اله ظاهره انیق و باطنه عمیق له تخوم و علی تخومه تخوم لا تحصی عجائبه و لا
تبلی غرائبه الحدیث و انچه از علوم و احادیث و اسرار که در مجموع کتب منزله است
بر انبیاء سابقه در این قران هست مع شیء زاید باعتبار انکه نبی ما اتم و جامع
و اکمل و افضل است بر همه و کتاب نازل بر او هم چنین است باعتبار انکه کتاب
هر نبی بقدر مقام ان نبی است نبی ما محیط بر کل است کتاب او هم محیط بر کل کتب است
مولوی قدس سره نام احمد نام جمله انبیاست چونکه صد امد نود هم پیش ماست
و این چنین انسان کامل ظاهره انیق و باطنه عمیق له تخوم و علی تخومه تخوم لا تحصی عجائبه
و لا تبلی غرائبه بلکه انسان کامل اکبر و اتم و اجمع از قرانست و فی المعانی عن الباقر عن
ابیه عن جده صلی الله علیه و اله قال لما نزلت هذه الایة رسول الله و کل شیء احصیناه
فی امام مبین قاما ابوبکر و عمر من مجلسهما و قالا یا رسول الله هو التورية قال لا قالا
فهو الانجیل قال لا قالا فهو القران قال لا فاقبل امیر المومنین علیه السلم فقال رسول
الله صلی الله علیه و اله و سلم هو هذا انه الامام الذی احصی الله فیه علم کل شیء معلوم
شد که انچه در انسان کاملست در قران نیست و در سایر کتب نیست و قال الصادق علیه السلم
ان الصورة الانسانیة هی اکبر حجة الله علی خلقه و هی الکتاب الذی کتبه بیده و هی الهیکل
الذی بناه بحکمته و هی مجموع صور العالمین قال امیر المومنین و انت الکتاب المبین

الذی باحرفه یظهر المضمر وتزعم انک جرم صغیر وفیک انطوی العالم الاکبر
ومظهر تجلی ذاتیه والهیه انسان کامل است نه قران ونه موجودات دیگر
قال الله تعالی لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن وبعد از
این تحقیقات عرفانیه عرشیه که برای شما بیان کردیم معلوم میشود که
علما نمیتوانند اند از تفسیر قران نمایند خلق را بسبب اینکه خلق منحصر در عوام در ظاهر نیست که را
در ظاهر قران برای ایشان است علما نتوانند از عهده این امر برآیند بلکه
خلاصه خلق خواص اند وخواص منتهی میخواهند در مرتبه شریعت و
وطریقت وحقیقت که منتهی در مرتبه ظاهر ومرتبه نفس ومرتبه قلب ومرتبه سر
ومرتبه روح ومرتبه خفی بوده باشد وشخص کاملی که منتهی جمیع مراتب بوده
باشد محیط باسرار وبطون قرانی بوده باشد ونفس محیط بر همه نفوس بوده
باشد تا مرکز امر ضمنی بوده باشد ودوای مناسب آن مرض باو برساند وبعد از آن
آن مرض ضمنی که قدح وصله اوست برساند واین شخص باید بمقام نبی برسد تا اندازه
تفسیر قران تواند کرد چنانچه نبی میکرد ولهذا بحر محیط عرفان جعفر بن محمد الصادق
الامین علیهما السلام در تفسیر آیه مذکوره فرموده اند ومن بلغ ان یکون اماما
من آل محمد فهو ینذر بالقران کما انذر به رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عطف
فرموده اند ومن بلغ بر ضمیر مرفوع مستتر لانذکم ومعنی آیه است امام از آل محمد
بالغ مقام نبی است وکار او را میکند وحدیث انی تارک فیکم الثقلین کتاب
الله وعترتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض وعدم افتراق معنیش اینست که تمام
علم کتاب الله نزد عترت طاهره است نه بعض علم کتاب الله باعتبار آنکه علم بعض

کتاب

کتاب الله نزد اکثر علماء امت مرحومه هست وبنظر بقاعده مذکوره باید در هیچ
عصری خالی از شخص نباشد چنانچه حدیث مشهوریست از امیر المؤمنین علیه
السلام مضمونش اینست لا بد است در روی زمین حجت خدا یا ظاهر مشهور یا خائف
مغمور وانچه بیان کردیم موافق است بقاعده حکماء اشراق ومشاء افلاطون الهی
قدس سره شخص کاملی را مدبر عالم میگوید وارسطاطالیس حکیم انسان مدنیه
میگوید وبعضی از حکماء یونان ملک میگویند ومیگویند مراد ما از این شخص آنست
که خدم وحشم وملک ظاهری داشته باشد بلکه ممکن است که حواریون داشته باشد
نهایت لا بد است از چنین انسانی تا متحمل اسرار الهی باشد وبمستعدان اسرار
برساند باعتبار آنکه خلق مستعد آن نیستند که وحی والهامات واسرار ربانی
بلا واسطه برسد مگر انسان کامل الهی که بمرتبه علیه است وقدماء حکماء هند هم
براین رفته اند وشخص کذا را سنت میگویند سنة الله التی قد خلت من قبل و
لن تجد لسنة الله تبدیلا ولن تجد لسنة الله تحویلا واین بزرگان صاحب کشف
عالیه اند وسالکین حکماء ومحققین عرفاء این امت مرحومه هم بنحوی که بیان
کردیم رفته اند بعضی باشاره وبعضی برمز وبعضی صریح گفته اند از آنجمله عارف محدث
رئیس المکاشفین شیخ محی الدین در چند موضع از فتوحات بقول قطب حقیقی را بیان میفرماید
در یک موضع این کلام ایشانست ان الامام الی الوزیر وعلیهما تلک الجود بید
والملک ان لم تتم احواله بوجود هذین فسوف ببعد الا الحق فهو منزه ما عنده
فما بیده ومنه جل اله الحق فی ملکوته عن ان یراه الخلق وهو خبیر بعد از این میفرماید
پس باید آنکه خدا ابتداء نازل نماید کند بدستی که برای خدا خلیفه هست که بیرون میآید

در حالتی که زمین پر از جور و ستم شده باشد زمین را پر از قسط و عدل میکند آن
خلیفه از عترت رسول الله است از ولد فاطمه اسمش اسم رسول الله است جدش
حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام شبیه رسول الله است در خَلق بفتح خا و نازل
از اوست در خُلق بضم خا برای اینکه احدی مثل رسول است در خلق نیست بعد
از آن بیان شمایل آن جناب میکند بنحوی که شمایل پیغمبر است و میگوید که اسعد
ناس است با او اهل کوفه اند و بیعت میکنند با او عارفان بالله از اهل حقایق
از روی شهود و کشف بتعریف الهی و بعد از بیان احوال وزراء او میفرماید
الا ان ختم الاولیاء شهید و عین امام العالمین فقید هو السید المهدی من آل
احمد هو الصارم الهندی حین یبید هو الشمس یجلو کل غم و ظلمة هو الوابل الوسمی
حین یجود و بعد از آن میفرماید که او را انسان و خلیفه مینامند اما انسانیت او پس
باعتبار فرد کونش او حضرات حقایق کل حضرات را و امر حق را تمیز لعین است
انجنان عینی که با وست نظر با و واو معتبر نظر است پس از این جهت مسمی بانسان است
بدرستی که بسبب او نظر کرده است حق بسوی خلق است پس رحم کرد خلق را پس او است
انسان صاحب ازل و نشاء دائمه ازلیه و کلمه فاصله جامعه و مؤید شهود شیخ در
اخبار وارد است مثل نحن عین الله الناظرة و نحن وجه الله الذی یؤتی منه و نحن
حجاب الله و بنا احتجب الله عن خلقه و بعد از کلام مذکور بیان فضایل و مقامات
مهدی میکند و در مجلد اول فتوحات فرموده اند که خدا بیعم لم کرد که والی بر
عالم دوازده باشند و مقر این والیان در فلک اقصی است و فلک اقصی را منقسم بدوازده
برج نموده در هر برجی مسکن یکی از والیان نموده و در هر والی دو حجاب

و ثواب دارند فیوضات از والیان بواسطه حجاب و ثواب با ثبات امر میرسد و انبساط
عظیم دارد و امت در اواخر این مطلب فرموده است پس عامه مشاهده نمی کنند ملکوت
ایشان را و خاصه مشاهده میکنند ایشان را در منازل خود شان همچنانکه مشاهده
میکنند عامه اجرام کواکب را و خاصه مشاهده اعیان حجب و نقباء نمی نمایند و در
عالم بشری صورت ترتیب ظاهر شده اند و بعضی محققین از اهل الله در این مقام
کلامی دارند خلاصه آن اینست که جمیع ملائکه و افلاک و کواکب عظام ارواح ائمه
اثنی عشر اند و ایشان موجود بودند و آدم میان آب و گل بود و نور ایشان واحد است
و انوار ایشان واحد مثل خاتم الانبیاء اند مؤید شهود این اکابر بعضی احادیث
سابقه است و در زیارت جامعه وارد است که اشهد ان ارواحکم و نورکم و طینتکم
واحدة طابت و طهرت بعضها من بعض و در حدیث است که آفتاب عصاره از نور علی است
و این حدیث در کتاب مشارق الانوار است و فی کتاب الاختصاص عن ابن عباس رضی الله
قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله والسماء ذات البروج ثم قال یا ابن عباس لقد
ان الله یقسم بالسماء ذات البروج و یعنی به السماء و بروجها قلت فما ذا رسول قال اما
السماء فانا و اما البروج فالائمة بعدی اولهم علی و آخرهم المهدی و از جمله الهامات که بر این
عاجز شده است برکت مرشدم حسین ابن علی در حین تلاوت قرآن مجید اینست که روزی
مشغول تلاوت بودم با حضور قلب چون بآیه کریمه رسیدم تبارک الذی جعل فی
السماء بروجا و جعل فی السماء بروجا و جعل فیها سراجا و قمرا منیرا تجلی مرشد
در آن تجلی جناب احدیت بر دلم انداخت که باطن سما حقیقت محمدیه است و بروج اثنا
عشر اولیاء اویند که در او مندرج و مندمج اند و سراج ارواح انبیا و رسل

قدر ارواح اوصیا و اولیا اند که باذنه تعالی از حقیقت محمدیه که سماء نبوت مطلقه
است بدان نشاه ظاهر میشوند و بر بروج اثنا عشر دور میزنند و هر یک بقدر مرتبه
خود از روح محمد و از ارواح ائمه اثنی عشر باذنهم قبول فیض میکنند و باین نشاه
ظاهر میشوند بصورت بشر و بعد از خطا بخیال تامل نمودم دیدم که موافق است
این الهام با حدیث ابن عباس که حضرت امیر المومنین علیه السلام روایت کرده است
و پیش مذکور شد و موافق است با بعضی از اشارات کتاب و احادیث بحمد الله
کما هو اهله و مستحقه و قلیلی از حدیث مذکور که موافق با الهام است بیان می
نمایم و در آن حدیث است که اول صادر حقیقت محمدیه است از جناب احدیت
صادر شد و دوازده حجاب در آن حقیقت از جناب احدیت صادر شد و مراد از
اثنا عشر حجاب حقایق ائمه اثنی عشر است و در هر یک از حجب سنین دوریه
آن حقیقت مکث نمودند و بعد از آن صنوف بحر ذات و بحار ملکوت که لا یعلمها
الا هو از جناب احدیت بواسطه نور محمدی صلی خلق شد و بعد از نور بسجده رفته وحی
و چون سر بر داشت صد و بیست و چهار هزار قطره از او بچکید پس خدا از هر قطره
از آن نور آن حضرت پیغمبری از پیغمبران از او بیافرید پس این نورها بر دور نور محمد صلی الله
علیه و آله طواف میکردند و میگفتند سبحان من هو عالم لا یجهل سبحان من هو حلیم
لا یعجل سبحان من هو غنی لا یفتقر باز در فهم بسر مطلب قال الشیخ فی الفتوحات
فی الفصل الثالث فی جواب محمد بن علی الترمذی و اما خاتم الولایة المحمدیة فهی لرجل
من العرب من اکرمها اصلا و یدا و هو فی زماننا الیوم موجود عرفت به فی سنة خمس و
تسعین و خمسمائة و عارف شدم بیگویند ابطاعته علیه تا مشاهده تلبیه نقابی نظرگاه

غلط میکنند و نظر دل محال است که غلط بکند قال النبی صلی الله علیه و آله ما من عبد
الا و لقلبه عینان و هما غیب یدرک بهما الغیب فاذا اراد الله بعبد خیرا فتح
عینی قلبه فیری ما غاب عن بصره و فی روایة اخری لیری بهما ملکوت السموات
والارض چون مطلب باینجا رسید لازم شد که تحقیق عرفا فی تمام نمایم مفتاح بیست و
هشتم در بیان تحقیق وجود مهدی صلوات الله علیه که الان موجود است یا نه بدانکه اکثر فقها
علماء امامیه مرحومه است که باعتبار اخباری که با ایشان رسیده است که مهدی ع
در آخر زمان ظاهر میشود و زمین را پر از عدل میکند بعد ما ملئت ظلما و جورا
و این مهدی یکی از عترت رسول الله و اولاد علی و فاطمه و حسین است علیه و علیهم السلام
و خلاف در این دارند که موجود است الیوم یا بعد از این موجود خواهد شد بعضی
میگویند که موجود است الیوم و بعضی میگویند که بعد از این موجود خواهد شد
و ادله و رد ادله طرفین در کتب مبسوطه مسطور است و این میدان میدان
این قیل و قال نیست بلکه این مقام مقام حال است از بیت تا سالک بارشاد مرشد کامل
انچه حقیقت امر است مشاهده نماید و انچه طریقه محققین از عرفا و منا اهلین از حکما
و هر که صاحب کشف و شهود ند بیان می نمایم که تا سالک صادق از محض تقلید بعین
کلام این کار یقین حاصل میشود شیخ نجم الدین کبری فرموده اند که سید ثانی و مهدی
بلکه کلمات این بزرگان چنان باشد بمقامی برساند که اگر کسی چونال دولت
میکشد با مقام میرسد بدان ای طالب حق که این اکابر دو ولایت دارند ولایت
مقیده که مخصوص خاتم الاولیاست و ولایت قمریه برای سایر اولیاست که کسب ولایت
قمریه از ولایت شمسیه میشود علی قدر الاستعداد بعضی هلال اند و بعضی بدر اند

علی هذا القیاس و این جماعت مقرند بوجود خاتم الاولیاء که صاحب ولایت
مقیده است و همچنین گفته اند که مقرر باشد باعتبار آنکه نور قمر از نور شمس حاصل می
شود و بعضی از کلمات شیخ محیی الدین را پیشتر نقل نمودیم که تصریح فرموده بوجود
خاتم الاولیاء و او از عترت رسول است و جدش حسین ابن علی ابن ابی طالب علیهم
السلام و بعضی از کلمات اکابر را نقل مینمائیم که تمام را نقل نمودن در کار نیست
باعتبار آنکه شیخ فرید الدین عطار در مظهر العجائب باب باب از اولیا را باسمه
ذکر نموده که در آخر فرموده که این اکابر همه بهمین طریقه اند و بعضی از کلمات شیخ
عطار نقل مینمائیم این نوع کلمات که نقل مینمائیم از این بزرگ مکرر فرموده اند
بیت جمله فرزندان حیدر ز اولیا جمله یکنورند چون کرد این ندا پاک و معصوم
مطهر چون نبی این سخن را کی بدانند جز ولی و از همه ایشان امامان اثنا عشر را نام
برد با صفات و حالات ایشان و در آخر فرموده اند بیت یا الهی مهدی از غیب آر
تا جهان عدل گیرد آشکار مهدی هادی بود تاج اولیا بوده در عهدش ز دو الخ
ای ولای تو مثبت آمده بر دل عطار روشن آمده ای ختم اولیای این زمان در
همه جان فنای جان جان این شهود از این بزرگ مضمون حدیث خاتم الانبیاست
از پیغمبر صلی الله علیه و آله که فیض حضرت صاحب الزمان عجل الله فرجه مثل نور شمس در
ابر بخلق میرسد بیت ای تو هم پیدا و پنهان آمده بنده عطارت ثنا خوان آمده
انچه من دیدم همه دیدن تو بود انچه من کردم همه کردن تو بود ای تو هم قرین توبیا
آمده در میان جان مصطفی آمده عارفانرا جام عرفان ده بدست عاشقانرا
عشق تو کرده است مست ای تو هم معشوق و هم عشق الست عشق تو برده است

مارا خود ز دست دست ما و دامن تو ای امیر این فقیر بینوا از دست کبر
من پناه خود بتو آورده ام حب تو من اصل ایمان کرده ام و بعد از این سخن
بسیار دارد و باینقدر اکتفا نمودیم و مولینا جلال الدین در مثنوی میفرماید
که مهدی الیوم موجود است و بعد از این ظاهر میشود و خلق را براه طریقت
رامیدارد بر طریق حق و جمیع اولیا هستند که از او منتفع میشوند و فیض از او
بطالبان میرسانند و باید دانست که قاعده نیست میان عرفا و این قاعده را
شارح گلشن راز در شرح گلشن راز نقل نموده و این قاعده را وفق تمهید معنی
کلام مولوی را و این قاعده اینست که خاتم الرسل صلی الله علیه و آله جامع طرق نبوت
بوده و خاتم الاولیا طرق ولایات خواهد شدن یعنی بعضی انبیا بر تشبیه
بوده اند مثل موسی علیه السلام و بعضی انبیا بر تنزیه بوده اند مثل عیسی
و پیغمبر ما جامع هر دو نما از یکی از دو یکی نصیب ملا ذکر و ع و بلا سجود دو نمازیه
ما جامع بینهما و علی هذا القیاس در دیگر احکام و خاتم الاولیاء
جامع سلاسل متعدده خواهد شد نه چنانکه خاتم الرسل جمع نموده اند
طرق متعدده متکثره را بطریق اجمع و اسهل و اقرب الی الله و نزاع هست
میان اولیاء امت مرحومه بالکلیه صاف از غل و غش نیستند و دوئی
بر طرف نشده است میان اولیاء و در یکدیگر هست و سلیمان هست
که خاتم الاولیاء باشد بوده و تا سلیمان بیرون نیاید صفا و صلح نمی شود نزاع
و دوئی نیست و بر طرف نمیشود و بعد از بیان قاعده مذکوره کلام مولوی
کسیکه ملاحظه می نماید و مطلب براو صریح میشود توحید موری ؟ دانش

مثنوی هین سلیمان جو چه میباشی تو عوی زانجو زاد اند آشنا هم
بود وان سلیمان جوی را هم رو بود مرغ جانها را درین آخر زمان
نیستشان از همدگر یکدم امان هم سلیمان هست اندر دور ما کو دهد
صلح و نماند جور ما یعنی زانکه حالا موجود نیست و بعد ازین موجود
خواهد شد قول ان من امة را یاد گیر تا بالا و خلا فیها نذیر گفت خود خالی
نبوده است امتی از خلیفه حق و صاحب همتی مرغ جانها را چنان یکدل کند
کز صفاشان بیغش و بیغل کند باز بعد از چندی سطری فرموده هم سلیمان هست
اکنون لیک ما از نشاط دوربینی در عمی دوربینی کور دارد مرد را همچو خفته
در سرا کور از سرا این معلوم است که مولوی مرشد خود را میشناسد این سلیمان
که میفرماید خاتم الولایات باز بعد از چند سطری فرموده از نزاع ترک و هندی و
عرب حل نشد اشکال انگور و عنب تا سلیمان لسین معنوی در نیاید بر
نخیزد این دوئی باز بعد از قلیلی از کلام که بیان وحدة الذات در آن فرموده
که بچه کیفیت سالک باید متوجه مهدی شود فرموده حیث ما کنتم فولوا وجوهکم
نحوه هذا الذی لم ینهکم کور مرغانیم و بس ناساختیم کان سلیمان را دمی نشناختیم
باز بعد از قلیلی از کلام احوال قطب که بر دور قطب الاقطاب که مهدی است میگردند
فرموده مثنوی جمع مرغان کز سلیمان روشنند پر و بال بیگنه کی بر کنند بلکه
سوی عاجزان چینه کشند بیخلاف و کینه آن مرغان خوشند لک لک ایشان که لک لک
میزنند آتش توحید در شک میزنند و بعد از بیان این حالات مسیر ایشانرا امینا
و شیخ محمود در گلشن راز بیان حال مهدی میفرماید خلاصه آنست که امد برا

بیاد کرد از غفلت و بمن گفت ابسالوس و من بسیار منفعل شدم و شراب بمن داد
نوشیدم تا اخر انچه فرموده و بر همین که مذکور شد کلمات سایر محققین از عرفا
و چون اولیا بمرتبه مظاهر ولی شمس الله عطار فرموده ای بعرش قرب نو سید اله
در میان جان مصطفی امده و این ولی قرب باعتبار استعداد و متابعت تمام
و قتیکه مقابله تامه حاصل شد بید شد و مثل اهن در اتش محو هو بیر اهنیت
و اتش صرف شده سا باشد که اثار مهدویه تمام بدین خالص قبول مینماید و طالب
میرسد نظر باین پالیس است که مولوی فرموده مثنوی دیده باید که باشد شه
شناس تا شناسد شاه را در هر لباس و سایر مریدان و علمای ظاهر انکار
مینمایند و نظر باین ضابطه است که مولوی در مثنوی فرموده پس امام حی قیوم
ان ولیست خواه از نسل عمر خواه از علیست باعتبار اتفاق علماء امت محمد
که مهدی در اخر الزمان ظاهر خواهد شد و زمین را پر از عدل مینماید بعد ما
ملئت ظلما و جورا از عترت رسول الله صلعم و از اولاد علی و فاطمه و حسین است و از
این خاندانست و مولوی از جمله عرفا و اولیاست بلی ولایت مرتبه سایرات در شان
خاندان و انچه بیان کردم کاهی تدبیر بروز کامل مینماید و بروز کامل عبارت
از سرایت حلول ظلوات در مظاهر ممکنست که کوته نظران از این تناسخ فهم کنند
فرق میان تناسخ و بروز و اهل تناسخ قائلند باین نشأه ظاهر عود نفوس را
مجرد میدانند بلکه جسمانی میدانند لهذا میکویند که نفوس بعد از خراب بدن
نفوس را بابدان تمام باشند ببدن دیگر مثل ابدان انتقال و عود نفوس را بنشأه دیگر
غیر این نشأه قابل نیستند و عود نفوس را در همین نشأه میدانند شیخ محمود فرماید

گلشن راز تناسخ این سبب شد کفر و باطل   که او از تنگ چشمی گشت حاصل
خلاصهٔ کلام آنست که آنچه حکما و ملل ابطال نموده‌اند همین تناسخ مذکور است و
فرق دیگر آنکه در تناسخ لابد است که نفس بعد از خراب این بدن ببدن دیگر تعلق
بگیرد تا از این بدن فارغ نشود ببدن دیگر تعلق نمی‌توان گرفت و در بروز نه چنین
است بلکه ولی مطلق که در همان که هست در مظاهر متعدده ظاهر میشود مثل اینکه
شخصی در آینه خانه که آینهای متعدده نصب کرده باشند عطار میفرماید بیت
گر بروز است و گر تناسخ صرف   آنچه حق بوده با شما گفتیم   نظر بروز کامل است
که بعضی اظهار مهدویت نموده‌اند و بعضی فرموده‌اند مثل شیخ محیی الدین که ختم
خاصهٔ محمدیه نمودیم و حال آنکه خودش تصریح نموده که خاتم ولایت محمدیه حضرت صاحب
الزمان علیه السلام و ما کلامش را ذکر نمودیم و حکیم سنائی فرموده است مثنوی
نجدا گر بزیر چرخ کبود   چو منی هست و بود و خواهد بود   شارح گلشن راز نحوی که
ما بیان کردیم بیان نموده بزبان وضوح و فرموده و الا با وجود حضرت ختم محمدی
و حضرت ختم الولایه صلوات الله علیهما چون تواند فرمود که مثل من بود و
همچنین از سید بن طاوس رحمة الله نقل شده با کمال علمش که اگر توفیق فلان نماز
بیابم مهدی خواهم بود و توفیق نیابم و ممکن نیست که سید با کمال العلم عارف بختم
الولایه نباشد و حال آنکه خود میگوید که سرداب مبارک در سحر شب کذا میشنید
که غایب آل محمد دعا میکرد دوستان خود را بلی سید در علم تمام بود و شک در این
داشت که عکس خاتم الولایه را او نابیده است از این حیثیت که دستگیری نماید احدی را
و بیقین تواند رسانید با نزد شخص عالم عارف تمام شیخ حسین نام از اهل قطیف باین

ارض

ارض مشرف شده بود روزی در بین صحبت نقل نمود از استاد خویش که نامش
ملا محمد علی بوده و این فقیر با آن عزیز آشنا بودم و آن عزیز از تلامذهٔ استاد علامه
رئیس الحکماء المتألهین ملا محمد صادق بوده و ملا محمد علی مرحوم بهند تشریف برده
بودند شیخ حسین نقل نموده که استادم که از هند بمکهٔ معظمه مشرف شدم روزی در
حرم مرد فاضلی که در اصفهان با او آشنا بودم ملاقات نمودم سخنانی از عالم دیگر از
او میشنودم تعجب نمودم گفتم ای عزیز تو در اصفهان در مرحلهٔ علم میدانستم این چه
حالت و کی شده است و که اخذ است سبب کرده است گفت اینجا شده است گفتم نقل کن
گفت گفتش زاری از اینجا که من گفتش میکنم هر وقت که من بیرون میآمدم از حرم بدلم
میافتاد که با وجهی بدهم زیاده از متعارف و میدادم مدتی بر این گذشت روزی
بمن گفت که در عوض پول زیاد چرا بمن میدهی گفتم که بدلم میافتد که میدهم گفت
بنشین نشستم گفت خدا از آشناختی آنچه از علم داشتم در صحرای خدا بدابره دمیدم گفت
بهمین اکتفا نمودی من متألم شدم گفتم چه میفرمائی فرمود من مهدیم و آنچه
فرموده نمودم و عمل کردم ملا محمد علی از آن عزیز پرسید گفت بیقین نرسیدی بان
دو چشمش اشک جاری شد گفت بلی و ملا محمد علی خواست وداع نماید و برود
بجائی که کشتی و از هند میبینند آن عزیز از ملا محمد علی التماس نمود که چند روزی اینجا
بمان که فلان روز من نوبت میبینم بعد از غسل و کفن و دفن برو و ملا محمد علی قبول
نمود و روزیکه وعده نموده بود از دنیا رحلت نمود بدانکه خاتم ولایت مطلقه مولانا
امیر المؤمنین است باتفاق کل و خاتم ولایت خاصهٔ محمدیه حضرت صاحب الزمان علیه السلام
چنانکه بیان کردیم قال العارف الکامل ملا عبد الرزاق فی الاصطلاحات الخاتم

المقامات بأسرارها وبلغ نهاية الكمال وبهذا المعنى يتعدد ويتكثر خاتم النبوة
هو الذي ختم الله به النبوة ولا يكون الا واحدا وكذا خاتم الولاية وهو الذي
يبلغ به صلاح الدنيا والآخرة ونهاية الكمال ويختل بموته نظام العالم وهو المهدي
الموعود في آخر الزمان انتهى كلامه قدس سره واز كلام اين بزرگ معلوم ميشود
که هر کسی که ختم جمیع مقامات نموده و بنهایات کمال رسیده او را خاتم میگویند
در عرف عرفا اگر خاتم مطلق میگویند خاتم مطلق است که خدا او را ختم فرموده است
بلا واسطه وغیر مطلق را خدا ختم فرموده بواسطه مطلق و کلام بعضی اکابر را نقل
مینمایم که خاتم الولایة مطلقه حضرت امیر المؤمنین و ذکر را بگویند که خاتم مطلقا
صاحب الزمان است غرض ایشان اینست که مظهر تمام امیر المؤمنین که اتم از ان مفقود
نیست حضرت صاحب است باعتبار نسبت تمام شرعی و تمام قلبی و تمام روحی و خدا
عارف صمدانی و نبیل الکاشفین شیخ محیی الدین قدس سره العزیز قال فی الفص الشیثی
ولیس هذا العلم الا لخاتم الرسل وخاتم الاولیاء وما یراه احد من الانبیاء والرسل
الا من مشکوة الولی الخاتم حتى ان الرسل لا یرونه متى رأوه الا من مشکوة خاتم الاولیاء
فان الرسالة والنبوة تنقطعان والولایة لا تنقطع ابدا فالمرسلون من حیث کونهم
اولیاء لا یرون ما ذکرناه الا من مشکوة خاتم الاولیاء فکیف من دونهم من الاولیاء
وان کان خاتم الاولیاء فان الرسالة والنبوة تنقطعان والولایة لا تنقطع ابدا
فالمرسلون من حیث کونهم اولیاء لا یرون ما ذکرناه الا من مشکوة خاتم الاولیاء
فکیف من دونهم من الاولیاء وان کان خاتم الاولیاء تابعا فی الحکم لما جاء به خاتم
الرسل فذلک لا یقدح فی مقامه ولا یناقض ما ذهبنا الیه فانه من وجه یکون

انزل کما انه من وجه یکون اعلی و بعد از کلام که طولی دارد فرموده‌اند کل
نبی من لدن آدم علیه السلام الی نبینا ما منهم احد یأخذ من مشکوة خاتم
النبیین وان تأخر وجود طینته فانه بحقیقته موجودا لقوله صلی الله
علیه و آله کنت نبیا وآدم بین الماء والطین وغیره من الانبیاء ما کان
نبیا الا حین بعث وکذلک خاتم الاولیاء کان ولیا وآدم بین الماء والطین
وغیره من الاولیاء ما کان ولیا الا بعد تحصیل شرائط الولایة من الاخلاق
الالهیة والاتصاف بها من کون الله یسمی بالولی الحمید فخاتم الرسل من حیث
ولایته نسبته مع الختم للولایة نسبة الاولیاء والانبیاء معه فانه الولی
الرسول النبی وخاتم الاولیاء الولی الوارث الآخذ من الاصل المشاهد للمراتب
وهو حسنة من حسنات خاتم الرسل محمد صلی الله علیه و آله ونظیر این سخن
شیخ عطار قدس سره در مظهر العجائب در شرح حدیث الولایة افضل من
النبوة فرموده اند از انجمله این بیت بخاطر رسانست   انبیا جانند شاه
جان جان تو اگر [illegible] این ز ابدان   و سایر اکابر این طایفه علیه این مقوله
سخن دارند نهایت سخن شیخ قدس سره چیز دیگر سخن فرموده اند و بزرگان دیگر
قدری پرده پوشی نموده اند لهذا علمای ظاهر انکار و تکفیر شیخ نموده اند و
بعضی از علما که بوئی از عرفان بمشام جان ایشان رسیده است تمامت از
شراب ولایت نشده اند خواسته اند که کلام شیخ را توجیه نمایند تا در انکار
و تکفیر شیخ نشوند از عهده این امر بر نیامده اند و توجیه بهیچ کرده اند و این
فقیر را انجا ملاحظه رسید که برکت مرشد جناب امام حسین علیه السلام کلام

شیخ را بیان نمایم بیان عرفانیه و حکمت ربانیه تا نفعش اتم باشد و معلوم
بوده باشد که شیخ در اول فصوص فرموده اند که رسول الله صلی الله علیه
و آله در نوم خویش امر فرموده اند بنوشتن این کتاب و اسم فصوص ملقب
شده با وجود این که سیّما این بزرگوار از انکار و تکفیر او نموده و منصب
علما ظاهر و اهل کلام اینست که اگر مسلّمین نباشند کلمات عرفا را که اهل شهود
و کشفند ملاحظه نمایند باعتبار انکه همه بتوحید و نبوت تامّلند و
لوازم مراتب مذکوره را که عرفا ذات فرعیه است بعمل میاورند فما عرفا را
باعتبار عنایات ازلیه و در باطن تفسیر و تطهیر با مور غیبیه فایض میشوند
که اهل ظاهر از افهام و مند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء بدان ایطالب حق
که ارشاد و هدایت و نبوت و ولایت متعلق باسما است که تمام خلقش میکویند
و هر اسمی را خاصیتی و تاثیری هست و مظهری دارد که خاصیت و تاثیر آن اسم
در ان مظهر ظاهر میشود و افعال واجبیه در خارج جز بواسطه مظاهر ظهور
نمی رسد و از قوه بفعل نمی آید و امتیاز مظاهر از یکدیگر باعتبار خاصیت و تاثیر
اسماء است و خاتم الرسل از حیثیت حقیقت و روحش که عقل کل است و ام الکتابش
هم میکویند و نفس کل که حقیقت خاتم الاولیا است و لوح محفوظ است و امام
مبینش میکویند در باطن الحقیقت است و سایر مراتب وجود در باطن نفس کل و
فیض از واجب تعالی بواسطه عقل بنفس کل و از نفس کل باذنه تعالی بسایر اشیا میرسد
و این حیثیت مذکوره جهت ربوبیت است و ذات احدیه رب الارباب است و خاتم الرسل
مظهر ذات احدیت است کما قال خاتم الانبیاء بحقیقته و روحه نسخة الاحدیة فی اللاهوت

وقال صلی الله علیه و آله انا الله بلا و الکل منی و از حیثیت کما قال الله تعالی قل انما انا
بشر مثلکم از این حیثیت بواسطه ملک وارد از واجب تعالی اخذ میکند قال الله تعالی علمه
شدید القوی و از بعض الادعیه اللهم انی اسئلک من جمالک باجمله و کل
جمالک جمیل اللهم انی اسئلک بجمالک کله معلوم است که اختلاف اجمل
و جمیل نظر بظهور است نه نظر بذات احدیه از ذات بلی پرتو و بلی جلوه ایست
وقتی که عارف متوجه بحر میشود اجمل را طلب میکند و چون ملاحظه میشمایند
همه را ظهور میبیند اللهم انی اسئلک بجمالک کله در میان بحر اگر بشمار
لمع در آب سوم بشمار و از این حیثیت خاتم الرسل از باطن خود که مظهر خاتم
الاولیا است قبول فیض باذنه تعالی میشماید و چون خاتم الاولیا از حیثیت روحش
باطن خاتم الرسل است فرموده اند انا النقطة تحت الباء و قال صلوات الله و سلامه
ظهرت الموجودات من باء بسم الله الرحمن الرحیم قال صدر المحققین فی تفسیر المسمی
باسرار الآیات اعلم ان الانبیاء وضعوا بامر الله حروف التهجی بازاء مراتب الموجودات
وقد وجدت فی کلام امیر المؤمنین ما یدل علی ذلک و انچه از کلام حضرت دلالت میکند
ذکر کردیم و در مقام دیگر فرموده اند الالف یشار بها الی الذات الاحدیة
و حضرت علی بن موسی الرضا فرموده اند شش صفت خدا در الف است و ظهور
ولایت مطلقه مخصوص ولی مطلق است و بغیر واسطه باین مظهر جوامع فیض میرسد باذنه
تعالی و موید انچه بیان کردیم مذکور است در خطبه مشهوره بافتخاریه روایت کرده اند
ان خطبه را اصبغ بن نباته و خطبه تطنجیه طول دارد و در انجا بیان ظهور خود نموده
در مظاهر ملکوت که عالم خلق باشد مینماید از انجمله فرموده اند انا منزل الملائکة

منازلها انا اخذ العهد علی الارواح فی الازل بامر فهو ولم یزل و بعد از این ظهور
خود شرا در مظاهر لطفیه و قهریه فرموده اند انا المتکلم بالوحی انا صاحب النجوم
انا مدبرها بامر ربی و علم الله الذی خصنی به معلوم شد که این مراتب خاصه مظهر
خاص است شیخ عطار ظهور حقیقت علیه را در مظهر فرموده اند جمله عالم صمه
غوغای اوست   در همه جا منزل و ماوای اوست   گاه عیسی گاه موسی گاه طور
گاه کرده در درخت او ظهور   گاه آدم گاه نوح و گاه دم   گاه بر لوح محمد چون قلم
و خاتم الاولیاء از حیثیت بشریه باعتبار حسن متابعت خاتم الرسل و باعتبار مناسبت
تامه با و قبول فیض نبوت و فیض ولایت خاتم الرسل مینماید و خاصه مظهر خاتم الرسل است
شراب عین کافوریه و خاتم الاولیا علیه السلام بر کت حسن متابعت و باعتبار مناسبت
تامه بواسطه انجناب شرب تمام می نماید و سایر اولیا علی قدر استعداداتهم بواسطه
خاتم الاولیا از ان شراب می نوشند ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها کافورا
عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا و شرب از عین کافوریه حاصل نمیشود مگر
بمتابعت تمام در شریعت و اخلاص کامل در نبوت که در نظر عامل جزائی و تولیه
نبوده باشد بلکه محض اطاعت امر و اخلاص صرف بوده باشد   در ره دوست
ماه و غم او روان شدیم   دنیا و آخرت بیمین و یسار ماند   و خاصه مظهر خاتم
الاولیاست شراب زنجبیل که مسمی بسلسبیل است و یسقون فیها کاسا کان مزاجها
زنجبیلا عینا فیها تسمی سلسبیلا و خاتم الرسل بواسطه باطن خود که مظهر شد خاتم
الاولیاست از این شراب مینوشند و مستی می نمایند و بعضی صحو می یابند و فتی باین شراب
قابض می شوند که شریعت انبیاء که بیان کردیم بعمل نیاورند و سالک نسا الطریقه

بنحوی که معهود قوم گشت و شنوند و از خدا غیر از خدا تمنا نمایند خلاف طریقه
که اولیا تمنا کنند از خدا غیر خدا این راه را پر خطر بیت و طی عقبه نمود مگر بتوجه خاتم
الانبیاء و بتوجه تامه با نحضرت تا بیان انحضرت که بمقام انعام حضرت رسیده اند
باعتبار مناسبت ذاتیه و بحسن متابعت تامه با نحضرت و باعتبار صعوبت این
مزاج این شراب زنجبیل است   دو خطوه بیش نبود راه سالک   اگرچه دارد ان
چندین مهالک   و در نظام مرشد کامل باید دستگیری نماید تا راه نبود طی
طی شود و بحقیقت برسد و قرار بگیرد سالک را در انبوت عارف میگویند باطن
شریعت طریقت است و باطن طریقت حقیقت و ما بیان نمودیم که عین کافوریه
از خاتم الرسل است و مویدش کما فی المجالس عن الباقر قال هی عین فی دار النبی
یفجر الی دور الانبیاء و المومنین دار یعنی قلب مطهر اوست که این عین کافوریه از ان
منفجر شد و جمیع انبیا و مومنین از ان نوشیده اند و مینوشند و جماعتی از مومنان
که عرفا باشند در این نشاه مینوشند چنانچه بعد از این بیان خواهیم کرد و سایر
مومنان بعد از موت در اخرت خواهند نوشید و عین سلسبیل از خاتم الاولیا است
فی الخصال عن النبی صلی الله علیه و اله وسلم اعطانی الله خمسا و اعطی علیا خمسا
اعطانی الکوثر و اعطاه السلسبیل و بدانکه خاتم الاولیا از عین کافوریه اشامیده
و خاتم الرسل از عین زنجبیل که مسمی بسلسبیل است اشامیده ان از این و این از
ان فیض برند باذن تم نظر باینکه بیان کردیم در خطبه مشهوره بطنجیه که در ان جلیه
خاتم الاولیا بیان ظهور عجایب خود شرا فرموده اند از انجمله فرموده اند و لقد
سر علمه عن جمیع النبیین الا صاحب شریعتکم هذا صلعم فعلمنی علمه و علمته علی انجه خاتم

الاولیاء از خاتم الرسل فرا گرفته است علم شریعت و اسرار شریعت هست باذن تعالی
وآنچه خاتم الرسل از حیثیت شریعت از باطن خود که مظهر خاتم الاولیاست گرفته است
باذن تعالی هم ولایت و اسرار ولایت هر دو مجمع البحرین شدند و باتفاق اکثر علماء امت
انبیا افضل از ملائکه اند خصوصا خاتم الرسل و هر گاه خاتم الرسل بواسطه ملک
از خدا انسانی قبول فیض نماید چه قدحی در شان آنجناب میکند چه مانع است در اینکه
بواسطه باطن خود که خاتم الاولیاست قبول فیض نماید قال النبی صلی الله علیه و آله انا
من نور واحد صلی الله علیهما و علی آلهما یعنی همچو یک نور دو دیده که او و خاتم که تو
بین دو دیده و چنین که بیان کردیم از اول مطلب تا بانجام هرگاه از روی بصیرت
کسی ملاحظه نماید یقین حاصل میشود که کلام شیخ محیی الدین و سایر کبراء عرفاء
العیان شناسد بوی می کو می بخورد چون نخورد او می چگونه بوی برد و
جنبی که چشم و دل ایشان کور و قریحه ایشان موقوف باشد بعد از بیان ما حرفی بر ماند
این جماعت قابل تخاطب نیستند شیخ محمود فرموده سفید و سبز و سرخ و زرد و کاهی
نباشد پیش اکمه جز سیاهی ببین تا کور مادرزاد بدحال کجا روشن شود
از کحل کحال ورای عقل طوری دارد انسان که بشناسد از آن اسرار پنهان و آنچه
بر این فقیر کشف شد بیان مینمایم روزی بحضور قلب قرآن تلاوت میکردم خدا تعالی
الهام نمود و تعلیم معنی آیه که بیان نمی توان نمود و بعد از آن در واقعه می بینم که داخل
مسجد کوفه میشوم از در باب الفیل و در محراب مبارک و طاق و طبع در برابر من پیدا
شده است و چیزی از طرف مشرق بمغرب میرود و در بین سما و ارض و محاذی سمت
الراس من رسید و روی بمن کرد و قال قبلتک هذا یعنی امیر المومنین ع قبله موسی ع

و یونس و یوسف و ایوب علیهم السلام و میشمارد اسامی سایر انبیاء را و بطرف مغرب
غروب قمر بود و مراد از قبله در اینمقام قبله قلوب محققین عرفا میگویند که
ولایت افضل از نبوت و حدیث باین مضمون وارد شده است و حدیثی را نقل
نمودیم و میگویند که غرض اینست که نبی بنبوت تابعی نمیشود تا بولایت تابعی نشود
و ولایت نبی مبدء نبوتش است مقدم و سابق بر نبوت و علت حصول نبوت پس ولایت
اعلی و اشرف و اجل از نبوتش است و جهت دیگر اینکه مبدء ولایتش وحدت مطلقه
که روی بحق است که مقام لا یسعنی ملک مقرب و لا نبی مرسل است و کمال نبوتش از
جهت کثرت روی بخلق است کما اشار الی هذا الحجة بقوله انی اباهی بکم الامم یوم القیمة
و لو بالسقط پس مقصود اینست که ولایت نبی افضل از نبوتش است بعضی فهمیده اند و گمان کرده اند
ولایت ولی افضل از نبوت است تا لازم آید که ولی افضل از نبی است و میگویند که ولی
تابع نبی است همیشه و در ظاهر متابعت تام تمام میکند و در باطن کسب نور ولایت
از قلب نبی میکند مثل کسب نور قمر از نور شمس و عرفا ولایت مطلقه هم دانند که خاتم
علی الاطلاق امیر المومنین علی ابن ابی طالب چنانکه بیان کردیم و ولایت خاصه محمدیه
که بحسن متابعت انبیا حاصل میشود و ختم ولایت خاصه محمدیه را مهدی موعود
چنانکه بیان شد و بسیاری از فقهای کلام این اکابر را درست نفهمیده اند و
تمیز مراتب نکرده اند طعن بر اولیاء کبار زده اند الحاصل مقصود مفتاح بیت
تمام فی تمیز المراتب لخواتم الولایة بدان ایدک الله بالتحقیق که کلام رئیس الکاشفین
شیخ محیی الدین که در فصوص فرموده اند و در مفتاح پیش از این بیان نمودیم و
کلامی که فصل سیزدهم از فتوحات در جواب امام محمد بن علی الترمذی فرموده اند

الختم ختمان ختم يختم الله الولاية المطلقة وختم يختم به الولاية المحمدية فاما ختم
الولاية على الولاية على الاطلاق فهو عيسى فهو الولي بالنبوة المطلقة في زمان
زمان هذه الامة حيل بينه وبين النبوة التشريعية والرسالة فينزل في آخر الزمان
وارثا خاتما لا ولي بعده فكان اول هذه الاولياء نبي هو آدم وآخره نبي هو عيسى
اعني نبوة الاختصاص فيكون له حشران حشر معنا وحشر مع الانبياء والرسل
واما ختم الولاية المحمدية فهي لرجل من العرب من اكرمها اصلا ويدا وهو في زماننا
اليوم موجود عرفت به في سنة خمس وتسعين وخمسمائة الى آخر كلامه رض چون كُمّلان
خودشان اختلاف يافته اند و از كلامي كه در فتوحات ذكر كرده است مفهوم ميشود
كه خاتم الولاية حضرت عيسى و در مواضع متعدده خاتم الولاية حضرت صاحب الزمان ع
فرموده اند و اختلاف در كلمات اكابر بجهت اكابر و اطلاع بر مراد ايشان ممكن
نيست بدانكه خاتم الولاية دو كس اند يكي حضرت عيسى على نبينا و عليه السلام است
از جهت آنكه ختم ولايت انبياء و رسل پيش از خود را كرده و يكي حضرت امير المؤمنين
كه خاتم ولايت مطلقه است كه ختم ولايت انبياء و رسل نموده اند حتى سيدنا محمد ص
كه همه انبياء ولايت خودشان را از امير المؤمنين گرفته اند چنانچه صريح فصوص است
و يكي ديگر حضرت صاحب الزمان كه ولايت خاصه محمديه را ختم فرموده كه در وقت
ظهور اين خاتم حضرت عيسى نازل ميشود در آن وقت حضرت عيسى ولايت نبي
و رسول نيست بلكه تابع شريعت سيد و امام خود است در آن وقت از جمله
اولياست و خاتم الولاية اولياء مهدي است و ختم ولايت عيسى با مهدي خواهد چنانچه
در باب بود و يكي از رساله كه در معرفت اقطاب نوشته اند فرموده اند كه اعلم ان الختم

كلام

بجهت آنكه كلامي كه در فصوص فرموده خاتم الولاية مولانا علي ابن ابي طالب را گرفته اند

كرامة محمد صلى الله عليه و آله على ربه ان جعل من امته رسلا ثم انه اخص من الرسل
من بعوث نسبته من البشر فكان نصفه بشرا و نصفه الآخر روحا مطهرا ملكا لان
جبرئيل وهبه لمريم بشرا سويا رفعه الله اليه ثم ينزله وليا خاتم الاولياء في آخر
الزمان يحكم بشرع محمد في امته وليس يختم الولاية الا الرسل والانبياء ختم
الولاية المحمدية يختم ولاية الاولياء لتميز المراتب بين الولاية الولي و دلالة
الرسل اذ انزل وليا فان ختم الاولياء يكون ختما الولاية عيسى من حيث ما
هو هذه الامة حاكما بشرع غيره كما ان محمدا خاتم الانبياء وان نزل بعده عيسى
كذلك ثم حكم عيسى في ولايته يتقدمه بالزمان خاتم الولاية الاولياء عيسى منهم
انتهى كلامه بدانكه فرق ديگر هست و آن اينست كه ولايت مطلقه مولا امير المؤمنين
مطلق است از ولايت مطلقه عيسى و از ولايت مطلقه مهدي صاحب الزمان عليه السلام
يعني ولايت مطلقه آنجناب از قيد اطلاق نيز مطلق است يعني مطلق از مطلق است
و لهذا كل انبيا و اولياء از آنجناب بولايت خاص ميشوند كما هو صريح الفصوص
و اكابر اولياء بابين معترف و پوشيده نماناد كه حكم ولايت انبياء و رسل ظاهر
نشد مگر در اولياء اين امت مرحومه بدين جهت است كه كمّل اولياء فرموده اند كه
فلان ولي در قلب آدم است و فلان ولي در قلب ابرهيم است و فلان ولي در قلب
موسى و فلان ولي در قلب عيسى است و اشار الى هذا المطلب العارف المحقق الشيخ
داود القيصري في مقدمة شرح القصيدة للعاشق الواله الحقيقي ابن فارض رحمه حيث
قال و كل امر من الكلية و الجزئية يطلب ظهورها و الانبياء صلوات الله عليهم اجمعين
لم يظهروا بالولاية بل بالنبوة على ما اعطاهم الاسم الظاهر فظهر في هذه الامة المحمدية

جمیع ولایاتهم علی سبیل الارث منهم والیه الاشارة فی قول الکمل فلان علی قلب
موسی وفلان علی قلب عیسی ای هو الظاهر بولایته علی سبیل الارث ازو ما نحن فیه
ومؤید شهود این اکابر است و بعضی خطب امیر المؤمنین علیه السلام حیث قال
الحمد لله الذی هو فی الاولین باطن وفی الآخرین ظاهر و معلوم سالکین بوده باشد
از اینجا و در سورهٔ مبارکهٔ هل اتی سه نوع شراب است دو نوع را در مفتاح بیست
هشتم بیان نمودیم نوع سیم اینست وسقیهم ربهم شرابا طهورا و شراب نوع
اول آنکسی که نوشید بشهود توحید افعال نایل میشود و از اهل محاضره میگویند
در حدیث است که عیسی مکث از خود بی خبر اینند و سخنی را از بوی بد بمیکرفت
قال خاتم الانبیاء فی مناجاته فی الشعبان الهی والهمنی ولها بذکرک الی ذکرک
واجعل همتی الی روح نجاح اسمائک و نوع دویم آنکسی که نوشید بشهود تعریف
توحید صفات نایل میشود و از اهل مکاشفه میگویند قال علیه السلام فی تلک المناجات
الهی هب لی کمال الانقطاع الیک وانر ابصار قلوبنا بضیاء نظرها الیک حتی تخرق
ابصار القلوب حجب النور فتصل الی معدن العظمة وتصیر ارواحنا معلقة بعز
قدسک و نوع سیم آنکسی که نوشید بشهود توحید ذات نایل میشود و از اهل مشاهده
میگویند قال علیه السلام فی تلک المناجات الهی الحقنی بنور عزک الابهج فاکون لک
عارفا وعن سواک منحرفا و در این مقام مقام نشان است که خودی سالک در نظرش
مضمحل میشود باعتبار آنکه وجود سالک از جمله ما سوی است و عنایت الهیه در
مقام بر طرف نماید پس شراب موصوف بطهور است و این شراب را اکابر عرفا در این
نشاه مینوشند و سایر مومنین در نشاه آخرت خواهند نوشید و آنها که در این نشاه

نوشیدند

نوشیدند در آن نشاه شراب دیگر چیز دیگر مینوشند و میبینند که سایر خلق
از آن بهره نداشتند در شب معراج است که جناب احدیت خطاب فرمودند بخاتم
الرسل صلی الله علیه و آله باین مضمون که یا احمد جمعی از مومنان مستغرق در
نعمتهای بهشت و طایفهٔ دیگر هستند که ایشان مستغرق بملاحظهٔ جمال منند
نمیخواهند بهره خانه و کوثر بعاشق وعدهٔ دیدار دادند مفتاح سوم در ذکر
حدیثی که در این نشاه اولیاء شراب محبت و وحدت مینوشند قال خاتم الاولیاء
مطابقه مولینا امیر المؤمنین علیه السلام ان لله شرابا لاولیائه اذا شربوا سکروا
واذا سکروا طلبوا واذا طابوا ذابوا واذا ذابوا خلصوا واذا خلصوا طلبوا
واذا طلبوا وجدوا واذا وجدوا وصلوا واذا وصلوا اتصلوا واذا اتصلوا لا فرق
بینهم و بین حبیبهم نعم سید الساجدین صلوات الله علیه فی مناجاة المریدین
بمناجات العارفین وفی ریاض القرب والمکاشفة یرتعون ومن حیاض المحبة بکاس
الملاطفة یکرعون و ممکن است که کوته نظران از آخر حدیث جناب امیر حلول یا
اتحاد فهمند برای دفع توهم مثلی میزنیم آهن از حرارت که در آتش گداخته شد
و محو آهنیت از او شده آتش است و متصف شد بصفات آتش و نظر بذات خود
آهن است و برای تشویق طالبان و اظهار شکر نعمت واما بنعمة ربک فحدث
مناسب دانستیم قلیلی از آنچه باین حقیر کوی مرشد جناب حسین ابن علی صلوات
صلوات الله علیهما وارد شده است بیان نماییم ما خاکیان از آن سر کوییم
تقدیر حسین دل از هر که بجز او کند خاکیان از آن سر کوی تو پیدا کردند
من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم لطفها میکنی ای خاک درت تاج سرم

هزار و صد و پنجاه و چهار در مقام عطش بودم سالک عبادت از شدت
شوق بودم او ست بمأمول حقیقی و در عالم افلاک و املاک هر موجودی
که در او زیادتی بهائی و نوری و کمالی می‌بیند گوید که این او ست همین که دیدا او
بالجمله تغیری می‌بیند نفی میکند تا آنکه بمأمول حقیقی بر خود دست بر حضرت
ابرهیم بر این نهج بود که فرمودند هذا ربی هذا اکبر تا آنکه رسیدند آنچه
رسیدند و این سیر را سیر صعودی هم میگویند و این سیر بر نهج دلیل است
بلکه بر نهج مشاهده باطن است که در باطن حقیقت اشیاء و تغیر اطوار آنها
الی الله سیر میکند و عطش منزلی از منازل احوال است و احوال قسم تابع ارتقائی
عشره مقامات عاد نیز است و نظیر را در سنه مذکوره نوبنو عروج و دخلی
شده است تا با سماوات چهارم و بر سطح آسمان چهارم در نوانوار طالب مطلوب
هستم و مطلوب تا بر من نمود و در جوع نمودم دیدن و جلی بر این شده شوق گذشت
تا شب نیمه شعبان المعظم که شب ولادت با سعادت خاتم الاولیا مهدی صاحب
الزمانست و در خدمت مرشدم بودم بعد از فراغ از زیارت و دعا بعد آمدم
بمنزل خود و حال خوشی داشتم و شب از نصف قدری تجاوز نموده بود بخاطرم
رسید که قدری بخوابم و برخیزم و تا طلوع شب ذکر کنم در وقت که خوابیدم می‌بینم
که خاتم الاولیا مهدی تشریف آوردند و جام شرابی باین فقیر محبت دادند
فقیر بعد از آنکه نوشیدم بیدار شدم و رطوبت شراب را بر لب بالای خود احساس
میکنم و بعد از این فتوحات عظیمه با این عاجز برکت آنجناب شده و دل را آرام
روی نموده نه آنچه میخواهم و بر این حال خوش بودم تا یک شب در باطن ناله کرده

تا بکی مردم بلا بست   بچه کار آمده ام آمدنم بهر چه بود   بکجا میروی آخر
ننمائی وطنم   در خواب خوش در ماه رمضان می‌بینم که در برابر مرشدم
ایستاده ام و مشغول زیارتم و ضریح مبارک نصف تحتانی آن بر قرار و ثابت
و نصف فوقانی آن مرتعش و مضطربست و مرشدم در دلم میگوید که حالا
آنچه تو میخواهی نبوده است بمن میفهمانند که از این ضریح هر چند نصفش ثابت
اما نصفش آن مضطربست تاب ندارد و باین سبب قدری آرام گرفتم
نه بخود آمدم تا بخود باز روم   آنکه آورد مرا باز برد در وطنم   تا سنه هزار و
صد و پنجاه و پنج شب دوشنبه پنجم شهر شوال نزد بالای سر مبارک خامس آل عبا
میخواندم مشغول تلاوت قرآن بشوم مرحوم ضیا الحی آمد و پیش نشست و میخوا
دعائی بخواند فقیر از او پرسیدم که چه دعا میخواهی بخوانی گفتم دعائی که
سهام اللیل از حضرت مهدی علیه السلام است میخواهم بخوانم بخاطرم رسید
که آن دعا را بخوانم دعا را خواندم و تلاوت قرآن کردم و آمدم بمنزل و خوا
و سحر خدا بنعم بیدار کرد تا فلق شب ذکر کردم و دو رکعت نماز تا فلق صبح ادا
نکرده بودم هنوز صبح نشده بود زمستانست و هوا سرد بود و سر را داشت عبا را
بسر کشیدم و بمراقبه رفتم بخاطرم آمد که عزت اول اندعا را مشاهده نمایم
و آن عزه ابتغیت اللهم انی اسئلک بعزتک بعز اعزاز عزتک مشاهده می
نمایم که عزت بسیطه ذاتیه واجبیه سرایت ایه در تمام عالم امکانرا اعزاز کرده و ممکن
قبول عزت کرده و عزت عادیه بواجبه قعر برکت منه و الیه ان الله یامرکم ان تؤدوا
الامانات الی اهلها سبحانه قدس سره   هستی همه را حکیم ذو المنن داده

هر سو خلقی اگرچه من ندارد جز صاحب کالانبرد کالا را هرچند که حال
بگردن دارد و در این مشاهده ام فیض از عالم قدس بر ضمیر وارد شد و مرا
از من گرفت و در این حال باز نا معمر میشنود صدای نفس طفل که در کام مولود
و چشم ظاهر بر پوشیده است می بینم که در برابر قبله ابر رقیقی ظاهر شده است
و جناب مهدی خاتم الاولیاء ان ابر را از هم دریده است و در برابر این بنده
عاجز نشسته است و بنحوی روشن شده است که گلهای قالیچه جانماز را می
بینم زانوی مبارک چپش بر زمین است و زانوی راست مبارکش را برداشته است
و در دست مبارکش جامی پر از شراب و شراب بی رنگست و جام رنگش را
بی شبیه برنگ اسمانست این تشنه رنگ محبت از دست مبارک ساقی جام را
برداشتم و نوشیدم و جام را بانجناب رد کردم انجناب تشریف بردند بیت
صبحدم لعبت پری پیکر امد و حلقه کوفت بر در دل در گشود و روشن تمنا
روی خود داشت در برابر دل و این عاجز از مقام خود برخود بر خواستم مست
ولا یعقل و این رباعی مولوی را خواندم دیر امد و پیروی شتابان ابر رفتن
نو رفتن خان دیر امدن و شتاب رفتن این گل است در گلستان و این
بیت را هم میخواندم کردار بکجر عرام مست و خراب ساقی اشسطر نکوئی در بر
جامی بکف نگار مستی دیدم چون بحر افتاب دستی دیدم و از هاهوی
این مست اهل بیتم بیدار شدند و چراغی روشن نمودند و شمایل انجناب
مثل شمایل خاتم الرسل بنحوی که در اخبار و اثار وارد است و در ان حال که صبح طالع
شد همان وضو که داشتم نماز صبح را گذارده دیدم که در این عالم نمی بینم بخاطرم

صید

دسپید که آب سردی بر رو بزنم و تجدید وضو نمایم بلکه بخود بیایم چنان
کردم و فریضه صبح را گذاردم و در رکعت اول فریضه صبح سوره مبارکه هل
اتی را خواندم و نیم جرعه تجلی انساقی حق در این شریفه وسقیهم ربهم شرابا
طهورا تجرع نمودم و بر حال مستی بودم تا هفته دیگر چون شب قدر عارف
شبی است که انجناب تجلی نماید بر بندگان خود شب دوشنبه هفته دیگر خود را
ساختم و نخوابیدم تا انکه سحر برخیزم و مشغول شوم بلکه باز انکرم تجلی نماید
بکذا دیدم بر هوشت که مراد همه جهان انجاست در سحر انشب فی تکه میخوابم
بیدار شوم و دلم بیدار است جناب احدیت تم در دلم مژده وصال مهدی علیه
السلام را دادند و بعد از ان این ایه شریفه را در دلم خواندند و انه لعلم للساعة
بفتح عین علم و ضمیر بیدار شدم در کمال خوشوقتی بسبب مژده وصال و دیگر آنکه
جناب احدیت تصحیح نمودند شهود و کشف هفته پیشتر را با این مناسبه که او در مجلی
بخاطرم بود و فهمی که بیدار شدم برای مرجع ضمیر این یکی انکه مرجع ضمیر امیر المؤمنین
است که در پیش این یعنی مذکور است باعتبار اخبار یکه از رسول الله مرویست
و معنی دویم انکه مرجع ضمیر عیسی است و انچه جناب حق تم فرمودند در قلبم
امر راجع است بمهدی علیه السلام یعنی ظهور خاتم انجناب نشانه قیامت و نمیدانم
که این ایه شریفه در کدام سوره است بعد از انکه رجوع بقران مجید نمودم این ایه
شریفه در سوره زخرف است بکسر عین علم خلاصه معنی نظر باین قرائت این است
که باو دانسته میشود قرب قیامت و رجوع بتفسیر علوم نمودیم علمای تفسیر نقل نموده اند
قرائة العلم بفتح العین ابعلامه بنحویکه در قلبم جناب احدیت خوانده اند و بنابر این قرائت

معنی این ظاهرتر و سلیس‌تر است و از آن وقت تا حال این فقیر بعلم نفع عین تلاوت
مینمایم و معنی که جناب احدیت در تعلیم اشاره نموده بعد از مراجعت بکتب تفاسیر
دیدم که مقاتل ابن سلیمن و غیر او از علما تفسیر باین معنی تفسیر نموده اند قال سلیمن فی
قوله تعم وانه لعلم للساعة هو المهدی یکون فی اخر الزمان بعد خروجه یکون الساعة
و انچه بعد از این شراب فایض شده و خواهم شدن التمس برکة انجناب بحیز تقریر نمی
اید از انجمله بعد از شامیدن این شراب دو دفعه دیگر عروج اتفاق افتاد تا باسمان
هفتم روح ارواح انبیا را ملاقات نمود مجتمع ولا نفرق بین احد من رسله والثنا
نمود و دو دفعه دیگر باز باسمان هفتم عروج نمود و بروح حضرت موسی و عیسی و بعضی انبیا
انبیای بنی اسرائیل ملاقات نمود مجملا انچه در وصف این شراب کرد در حدیث مذکور
جناب خاتم الولایة المطلقة فرموده‌اند بر این بنده ضعیف وارد و واقع شده آن
همین است بعینه اکتفا مینمایم حال خود را لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد
البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا و در سنه هزار و صد و پنجا
ه در اواخر شهر صفر یا اوایل ربیع الاول در دست مخالطه مریب عنایت صبح از کدورت
و مشغول تعقیب و دعائی از خاتم الرسل مروی است که بعد از فریضه صبح میخواندم
و فقیر این دعا را میخواندم در مراقبه و محویتم در انحال که طرف راست من خاتم الاولیا
حاضر شدند و دو نفر از اولاد انجناب که الفا از ایشان معلوم نیستند بلکه از اتفاق
که در این مدینه که خودش تشریف دارند که این خلق با مدینه میخوانند و سبب این
دو کس از اولاد او سید اشاره فرمودند باین دو نفر یکی امد بانوعی دست مرا
گرفت و دیگری امد بانوعی جیب مرا گرفت و انجناب بسمت قبله تشریف بردند

وغایب

و غایب شدن بلا فاصله از سمت قبله خاتم الرسل طالع شدند و تشریف اوردند
نزد بنده ضعیف خود و اب دهن مبارکش را بدهن بنده انگشت مبارک از برف
سفیدتر بدهن اینجانب دو بخیدند و تشریف بردند و تعبیر همان دعا را میخواندند
در انحال و امید از جناب حق تعالی دارم که باز از وجود ذاتی خودش به برکت خاتم
الرسل و خاتم الولایة المطلقة صلوات الله علیهما از ان شراب باز کرامت فرماید
انه جواد کریم شربت الحب کاسا بعد کاس فما نفد الشراب وما رویت
این تشنگی بجام قدح کم نمیشود با ساقیان بگوی که فکر سبو کنند مفتاح معنی
یکم در بیان تجلی از تجلیات در باب حقایق ذوق بدانکه طرق دریافت وکتب
قوم مسطور است لیکن عهده دریافتات این طایفه علیه را انجا می نماییم و از چند
قسم است یکی انست که در طاعت و بندگی غیر حق در نظر ایشان نیست نه دنیا میخواهند
نه اخرت در راه دوست ما و غم او ویران شدیم دنیا و اخرت به بهین و فنا و ما
و برای این طایفه دنیا و اخرت حرام است چنانچه پیغمبر صلی الله علیه و اله فرمودند الدنیا
حرام علی اهل الاخرة والاخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله
ممکن است که کسی بگوید این مرتبه مرتبه رسول الله و ال اطهار اوست چنانچه امیر المومنین
فرمودند ما عبدتک خوفا من النار وطمعا فی الجنة بل وجدتک اهلا للعبادة
جواب میگوییم که نه چنانست چون اهل ظاهر بمقام اکابر نمیتوانند رسید این سخنان
میگویند و مردم را بمقام خود میکشانند تو مرد اوی همت بلند دار که اولیا
که دیگری هم ناکشته باشد نیستی را ن از نیستان عزیز تو از فنا ماند وجود
مومن محققین از فقها گفته‌اند که عبادتی که برای خوف یا برای طمع کرده شود باطل

میداند بلی حق است که این تکلیف تکلیف عام نیست و در حدیث عبادت
عبید و عبادت اجیر و عبادت احرار وارد شده است و عبادت احرار افضل
وارد شده است و احرار اند که غیر حق تعالی در نظر ایشان نیست و زهد حقیقی
در عرف عرفا عبارت از ترک غیر حق است حدیث است که لیلة المعراج جناب احدیت
احوال زهاد را برای حبیب خود بیان فرموده اند از انجمله اینرا فرموده اند قال
اعطوا المجهود من انفسهم لا من خوف نار و لا من شوق الی الجنة و لکن ینظرون
فی ملکوت السموات والارض کما ینظرون الی من فوقها فیعلمون ان الله سبحانه اهلا
للعبادة قال النبی صلی الله علیه و آله هل یعطی فی امتی مثل هذا قال یا احمد هذه
درجة الانبیاء والصدیقین من امتك و امم غیرك و اقوام من الشهداء قال
یا رب ای الزهاد اکثر الزهاد امتی ام زهاد بنی اسرائیل قال ان الزهاد بنی اسرائیل
فی زهاد امتك کشعرة سوداء فی بقرة بیضاء الحدیث و باز در انحدیث
در شأن صاحب مقام رضا فرموده اند فاذا احببته احببته و حببته الی خلقی
وافتح عین قلبه الی جلالی و عظمتی ولا اخفی علیه علم خاصة خلقی فاناجیه فی ظلم
اللیل و نور النهار حتی ینقطع حدیثه مع المخلوقین و مجالسته معهم و اسمعه کلامی
و کلام ملائکتی و اعرفه السر الذی سترته عن خلقی الحدیث انحدیث شریف
بسیار طویل است و اسرار بسیار در آن مندرج و در کتاب روضه وافی سطری است
خلاصه اینکه امام به بعضی غایات خود را باین مقام عالی باذن الله میرسانند
و ملحق بخود میکنند اللهم الحقنی بهم علیك انت جواد کریم و جوانمردی که خواسته
باشد خواستگاری معشوق ازلی نماید اول نقد وجود را نثار خاك نماید

بغیر

بغیر هستند چنانکه بزرگی فرموده فالروح اول نقد ثاتی بها فی وصلنا
ان کنت من خطابنا هر کرا با عشق دمسازی بود کمترین چیزش جانبازی بود
و از جمله نیازمندان عمده که عرفا دارند عمل آوردن جمیع فرایض و سنن و اعمال دیگر
از پیغمبر و خلفای او صلوات الله علیهم بما رسیده است تا تفکر و تذکره
در آنها و اجتناب از نواهی و مکروهات و اینکه گفتیم جمیع را باید بعمل
آورد برای آنستکه نشاید که رضای خدا ایتم در یکی از آن مذکورات
باشد و ما از آن عینه نمیدانیم و همچنین است سخط خدا ایتم در مناهی و
مکروهات و اینچه گفتیم مضمون حدیث است مجملی در جلبند بی سالك
هر نوع متاع باید باشد تا وقتی که سالك بمقام حق الیقین برسد در آن
وقت اقتصار بر فرایض و نوافل مرتبه مینماید همچنانکه پیغمبر صلی الله علیه
و آله در اواخر عمر شریف اقتصار بر فرایض و نوافل مرتبه مینمود چنانکه
از احادیث کیفیت صوم و صلوة انجناب اشعار باین معنی وارد در حدیث
از پیغمبر من اقل ما اوتیتم الیقین من اوتی حظه منه لم یبال بما انتقص من صلوة
انتقاص صلوة و صوم معلوم است که فریضه نیست و انچه کشود با کی نافله
خواهد بود و حکی ان داود قال یا رب ما عمل الذی عرفك ان یقطع کلام
منك و قال له یا داود انما یکفی الاولیاء الیسیر من العمل مثل کفایة الملح
للطعام و عارف در باب نوافل کمال اهتمام دارد شیخ ابو سعید ابو الخیر
میفرماید ادای فرایض بندگیست و ادای نوافل دوستی است شیخ محمود
میفرماید کسی کو از نوافل گشت محبوب بلای نفی کرد او خانه جاروب

عبد محبوب میشود بتقرب بنوافل کما فی الحدیث القدسی ولایزال العبد
یتقرب الیّ بالنوافل حتی احبه الحدیث وعارف صمدانی شیخ محیی الدین در
فتوحات میفرماید که نماز تهجد از نوافل است و فوق ان تهجد واقع میشود که تهجد
ادای فرایض بروجه کمال کرده باشد والا ان تهجد متمم ومکمل فرایض او خواهد بود
پس فی الحقیقه ان از فرایض واقع شده باشد نه از نوافل و تهجد از نوافل است نافلهم
واز اهل بیت عصمت صلوات الله علیهم روایات وارد شده است که نوافل جبر نقصان
فرایض است میکند حتی سجده شکر و تعقیبات ام برای جبر نقصان فرایض است عرفا
میفرمایند رسیدن بشهود و بعد از ادای فرایض و نوافل و تخلیه و تحلیه منحصر
بسلوک طریقت است یکی مرشد کامل است یکی ذکر تهلیل است بطریق خاص و یکی مراقبه
است خلاصه بعد از اکمال مخصوصه مذکوره و ذکر حق اخیر علت تامه شهودات
معلوم بوده باشد که فرایض واکبر برحجه کمال دانکر و مکر جناب محمد و این سخن
منافات ندارد باانکه انجناب فرموده اند ما عبدناک حق معرفتک باعتبار
انکه حق عبادت لایق مرذات واجب ممکن باعتبار نیست ازو مرتبه واجبیه غیرنوا بد
بعمل اورده نهایت انچه در قوه ممکن بود و میبایست کرد انجناب کرد و احدی
از ممکن ذالنجران در ره [illegible] کرد و صاحب شد نکردند مولوی میفرماید گفت
حق لا تقربوا مال الیتیم کی رسد کس را مقام آن کریم واز جمله مقامات کریمه
انجناب مقام محمود است که ان مقام اذن شفاعت است با انبیاء که جمیع رسل
و ملائکه در تحت لواء او بند حضرت کاظم علیه السلام میفرماید که نیست مقامی
نبی مرسل و ملک مقرب در ان روز مگر که محتاج اند بمحمد بن عبد الله و علی صلی الله

علیهما و علی الهما و صاحب شدن این مقام فرع انست که ادای فرایض کما هو
حقه بعمل اورده باشد و بعد از ان نافله کما هی بعمل بیاید و چون احدی باکیفیت
بعهده این تکلیف نتوانست بر اید غیر از حضرت جناب رسالت پناه فرموده اند و
ومن اللیل فتهجد به نافلة لک عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا یعنی تهجد
بقران نافله است مخصوص برای تو لام اختصاص است و کاف خطاب یعنی برای
دیگران تهجد متمم و مکمل فرایض است و غیر جناب ختمی رسالت بعد از ادای فرایض
و تتمیم و تکمیلش بنوافل لاینوان میشود که هر کس بعید واستعداد خود بدرجه انجناب
یعنی از مقام محمود با ویرسد و دیگر از لطایف لطیفه لطیفه سر است بعلم
خصوص علم متعلق بمعرفت جناب رسالت پناه و مقربین ان حضرت از انبیا و اوصیا
و ملائکه مقربین و از ایشان خصوص علم متعلق بمعرفت پیغمبران و اوصیاء او
علیهم السلام و انچه گفتیم مستغنی از دلیل است باعتبار انکه در کتاب و حدیث
مشحون است از دلیل فنا ما برای تیمن بدو حدیث اکتفا مینمائیم فی کتاب مفتاح
العابدین للعارف التمام و البحر القمقام شیخ الغزالی لقد اوحی الله تعالی
الی داود ع قال یا داود تعلم العلم النافع قال یا الهی و ما العلم النافع قال ان تعرف
جلالی و عظمتی و کبریائی و کمال قدرتی علی کل شیء فان هذا الذی یقربک
الیّ و فی الکافی باسناده عن عبد الاعلی قال سمعت ابا عبد الله یقول ما من
نبی خلا قط الا بمعرفة حقنا و تفضیلنا علی ما سوانا تا اکابر عرفا منتقدند که اینکه
سالک در علم و معرفت بجائی نمیرسد و بسیار میشود که ذاکر میکند مگر اینکه
مرشد افسانه در علم عرفان تمام باشد قال النبی صلی الله علیه واله المعرفة

راس مالی و العلم سلاحی لحدیث باز در حدیث است کما اتخذ الله جاهلاً ولیّاً
و قال رسول الله صلی الله علیه و آله من عمل علی غیر علم کان ما یفسد اکثر مما یصلح
باین مضمون بسیار است شیخ سعدی فرموده اند که سالک بی علم و معرفت مانند
مرغ بی پر و بال است و حکیم سنائی فرموده اند نیست از بهر آسمان ازل نزد دانا
بهتر از علم و عمل بلی اگر تلمیذ سر بی علم بشود بشرط تخلیه نفس از رذایل و تحلیه اش بفضایل
و سالک شود شکی نیست که بسیار زود بمنزل میرسد حضرت کاظم فرموده اند قلیل
العمل من العالم مقبول مضاعف حاصلش اینست که عالم باعتبار مهارت بعلوم دلش را
جلا داده است و قلیل عمل از عالم که ظلمت مستعد مرآت فاضه نور وجودی برای او میشود
و زود بمنزل میرسد بخلاف جاهل چنانچه در آن حدیث است که کثیر العمل برای او فایده
نمی بخشد بلکه مردود است و سر عارف که از شهودش اعتبار دارد و کشف خاص الخاص
که کشف انبیاست که عبارت از کشف حقایق و معارف و اسرار بوده باشد برای ایشان فی
نفسه و استعدادش حاصل میشود بدان ای سالک راه حق که اینهمه تحریص بر طلب علم در
کتب منزله و آثار شده است و انبیا و اوصیا صلوات الله علیهم بامر الحق فرموده اند غرض
اینست که هر کسی بقدر حال خود معشوق حقیقی را بشناسد ارواح حال از جمال مطلق
مشاهده اجمالیه نموده اند و بعد از آن باین عالم نزول نموده اند و بسبب نزول باین
عالم محجوب شده اند از جمال مطلق بلا تشبیه بتخصیص مقبولی دیده است و بیک نگاه دل از
با خبر است حسن و عشق از یک نگاه گرم با هم شوند چون دو هم شیری که در عزت
دو چار هم شوند و بعد از آن معشوق از نظرش غایب شده است و بعضی که خصوص محبت
با محبوب دارند جمال حسن او را بر خورده اند باین عاشق بر محبوب و جمال حسن

معرفتی

بیان میفرمایند یکی بعرض چشم مستش را میکند یکی دیگر بعرض سرو قدش را میکند
یکی بیان تو چشم را بمعشوق مینمایند و میگوید وفادار دو فاجند اگر خواهی جفا
دارد ندانم باند از که این عاشق محبتش بمعشوق زیاد میشود و بخصوص معشوقان
علاقه بهم میرسد این چنین است خیال ارواح نظر بمعشوق حقیقی و بخصوص آنجناب
و وقتی که ارواح در طلب علم افتادند هر طایفه مخصوصان آنحضرت را بیان میفرمایند
هر کدام که جمال حسن بیشتر معلوم میشود بیشتر معرفتش میشود عرفا عرض میفرمایند المعرفة
بذر الشاهد جماعتی را این علم در باطن ایشان باعتبار و استعداد احداث محبت
و شوق مینمایند بر مرکب شوق سوار میشوند و روانه میشوند قال النبی صلی الله
علیه و آله و الشوق مرکبی قال الله تعالی من کان یرجوا لقاء الله فان اجل الله رجاء لقاء الله
شوق لقاء الله است اجل الله جذبه فنا است عشق آن بلیست بر جوان از الکبر کنید
من بخیر شدم دیگر از او خبر کنید و لقاء در این نشاء برای ایشان حاصل میشود
و در آن نشاء بطوق آنچه در این نشاء مشاهده نموده اند مشاهده مینمایند و جماعتی
که در باطن ایشان این علم احداث محبت کرده و شوق از جمله مومنین بالغیب اند که در
نشاء هر قدر که در این نشاء علم و معرفت حاصل نموده اند لقای برای ایشان خواهد
بود عاشقی کو دین سرو کو زان سر است غافت ما را بدانستن و رهبر است
این جماعت عالمان بالله و عاملان بامر الله و بعضی از این جماعت باعتبار علم بالله
چشم دل ایشان آگاهی مجملی از جناب احدیت بهم رسانیده است محجوب شده اند بخدا نیمه
ایشان بزبان حال میگویند آنقدر دانم که با نظاره چشم آشناست آنکه جان را
خ اویم نمیدانم کجاست و این جماعت عارف بالله اند اما عارف بعلم و بوجد

موجودات قایل شده اند نه بشهود بلکه بعلم بعضی از این جماعت بسبب علم بالله در
باطن ایشان شوق بهم رسید سالک الی الله میشوند چنانچه گفتیم و می بینند که
هستی خودشان مانع است و اعتقاد دارند که طایفه اولی اکتفا کرده اند این جماعت اکتفا
نمینمایند متوسل بجناب مرشد الکل فی الکل ساقی می وحدت امیر المومنین میشوند
و شرابی که آن جناب فرموده اند ان لله شرابا لاولیائه اذا شربوا سکروا تا آخر
حدیث که با شرحش بیان نموده ایم این شراب را از آنجناب تمنا مینمایند و میگویند
ساقیا باده شبانه کجاست   می بیاور که دور ساغر ماست   جام گیتی نما بپیش آور
که دوا و جرعه خدا اغاثت   بیخبر کن مرا ز هستی خویش   تا خبر آیدم که یار کجاست
بکذا فی دویم بر در دوست   که مراد همه جهان آنجاست   بر جهان ز نوش بهار دو
گفت روزی که بس زمی از لست   گفت با دوست هر که بنشیند   باید اول که تا
خود در خواست   بعد از آنش بکوش و جان آید   در جهان هر چه مخفی و پیداست
که سراسر جهان و هر چه در اوست   عکس رخ پرتو بیت از رخ دوست   این
جماعت عالم بامر الله و عالم بالله هر دو اسرار تجلیات را مشاهده مینمایند و در
انحال مستی از بیهوش شوند و می بینند آنچه می بینند حال این جماعت است که شیخ
عطار میفرماید در وادی معرفت   صد هزاران مرد گم گردد مدام   تا یکی اسرار
بین گردد تمام   کاملی باید در آن جان شگرف   تا کند غواصی این بحر ژرف
و این جماعت عارف بوحدت شده اند از راه علم و شهود و صاحبان کشف حقیقی اند
و جماعتی هستند که عالم بامر الله اند و بس و جماعتی هستند که عالم بامر الله اند و بس
این جماعت بطلب سیده اند و بیهوش شده اند روح ایشان قوة روح جماعت اول

ندارد

ندارد و تفصیل احوال هر یک از طایفه از اصل المحققین تفسیر سوره مبارکه
حدید از فتوحات کامل شیخ محی الدین نقل کرده است که شیخ در بعضی از تالیفات
خود از بعضی محققین نقل کرده است قال قال بعض المحققین العلماء ثلثة عالم بالله
غیر عالم بامر الله فهو عبد استولت المعرفة الالهیة علی قلبه فصار مستغرقا بمشاهدة نور الجلال
والکبریاء فلا یتفرغ لتعلم علم الاحکام الا ما لا بد منه و عالم بامر الله غیر عالم بالله وهو
الذی یعرف الحلال والحرام و دقایق الاحکام لکنه لا یعرف اسرار جلال الله و عالم
بالله و بامر الله فهو جالس علی الحد المشترک بین عالم المعقولات و عالم المحسوسات
فهو تارة مع الله فی الحب له و تارة مع الخلق بالشفقة والرحمة فاذا رجع من ربه
الی الخلق صار معهم کواحد منهم کانه لا یعرف الله و اذا خلا بربه مشتغلا بذکره
و خدمته فکانه لا یعرف الخلق فهذا سبیل المرسلین والصدیقین وهو المراد بقوله
سائل العلماء بامر الله غیر العالمین بالله و خالط الحکماء و جالس الکبراء والمراد بقوله
سائل العلماء العلماء بامر الله غیر العالمین بالله فامر بمسائلتهم عند الحاجة الی الاستفتاء
واما الحکماء فهم العالمون بالله الذین لا یعلمون اوامر الله امر بمخالطتهم واما
الکبراء فهم العالمون بهما فامر بمجالستهم لان فی مجالستهم خیر الدنیا والاخرة ثم قال
ولکل واحد من الثلثة ثلث علامات فللعالم بامر الله الذکر باللسان دون القلب والخوف
من الخلق دون الرب والاستحیاء من الناس فی الظاهر ولا یستحیی من الله فی السر
والعالم بالله ذاکر خایف مستحی اما الذکر فذکر القلب لا اللسان والخوف خوف
الرجاء لا خوف المعصیة والحیاء حیاء ما یخطر علی القلب لا حیاء الظاهر واما العالم
بالله و بامره فله ستة اشیاء الثلثة المذکورة للعالم بالله فقط مع ثلثة اخری کونه

کونه خالساً علی حد المشترک بین العالم بالغیب وعالم الشهادة وکونه معلّماً للسالک
وکونه بحیث یحتاج الفریقان الاولان الیه وهو مستغن عنهما فمثل العالم بالله
وبامر الله کمثل الشمس لا تزید ولا تنقص ومثل العالم بالله فقط کمثل القمر یکمل تارة
وینقص اخری ومثل العالم بامر الله کمثل السراج یحرق نفسه ویضیء غیره انتهی کلامه
اگر کسی بگوید که عرفا میگویند العلم حجاب منافی است با انچه شما درین باب بیان کردید
که طلب علم میتوان بجائی رسید بلکه گمراه میشود جواب اینست که عرفا گفته اند
در معنی العلم حجاب اصل اینست که اکثر ناس فرا گرفته اند بتعلیم وتقلید مولوی فرموده
مثنوی علم تقلیدی وبال جان ماست عاریه است و ما نشسته کان ماست و یا علمیکه
بمجرد کلمات جدلیه کلامیه تحصیل نموده باشند که اهل کلام نوشته اند عارف ربانی
مولینا محسن ره از علوم کلامیه میفرماید بر من این فضل و هنر گردها و حجب البیت
دیدم هر کز که فضل در کلید در شود این دو قسم ز اهل بیت رسالت صلوات الله
علیهم منع وذم نموده اند در کافی منع وذم نه علم حقیقی که عبارت از کشف ومشاهده
مراتب وحقایق الهیه معلومه میگردد وانچه بر این ظاهر شد که در مراحل اقدام
آنست که آنچه عرفا فرموده اند بیان واضح وعلمی که متعلق بعمل است هم حجابست
که عالم بالعمل (که عمل بالعلم) نکند وعلم متعلق باخلاق که عمل نکند اما قسم اول در اصول کافی باب
وضع شده است در مذمت وما اکتفا بنقل یک حدیث میکنیم با بیانی که عارف ربانی
مولینا محسن کاشانی برای انحدیث نموده است عن علی بن هاشم بن البرید عن ابیه قال جاء
رجل الی علی بن الحسین صلوات الله علیهما فسأله عن مسائل فاجاب ثم عاد لیسئل عن
مثلها فقال علی بن الحسین مکتوب فی الانجیل لا تطلبوا علم ما لا تعلمون ولما تعملوا بما

علمتم

علمتم فان العلم اذا لم یعمل به لم یزدد صاحبه الا کفرا ولم یزدد من الله الا بعدا قال الوافی
محسن رحمه الله وانما لم یزدد صاحبه الا کفرا او بعدا لان العلم بالعمل حجاب
الحق والاشتغال بها سواه وصد عن الرجوع الی جناب القدس ونسیان للاخرة
وانما الضرورة تدعو الیه اذا استعمل فی الضرورة واهتم به لاجل العمل به وبما
علیه اذ یتبع منه اثار ورذیة وینبعث منه عادات مرضیة للنفس منیرة للقلب وبصیره
حجة الیه واما قسم اخلاق بابی در اصول کافی هست عن معلی بن خنیس عن ابی عبد الله
علیه السلام قال قلت له ما حق المسلم علی المسلم قال له سبع حقوق واجبات ما
منهن حق الا وهو علیه واجب ان ضیع منها شیئا خرج من ولایة الله وطاعته ولم
یکن لله فیه من نصیب قلت له جعلت فداک وما هی قال یا معلی انی علیک شفیق
اخاف ان تضیع ولا تحفظ وتعلم ولا تعمل الحدیث خلاصه کلام اینست که علم متعلق
بعمل وخود عمل مقصود بالذات نیستند هر دو مقصود بالعرض اند بلکه مقصود خاص
که از ان علم بعمل بیاید واز لوازم اعمال مشاهده ومکاشفه وعرفان وکسب انوار
فی الحقیقه خلیفی هست در تحصیل علم وعمل وحصول موهبتی است تا یار که را
خواهد ومیلش بکه باشد وکسب را در حصول انحالی دخلی نیست واگر نه
میباید که هر که این علم وعمل را بعمل بیاورد عارف ربانی شود قال علیه السلام العلم
نور یقذفه الله فی قلب من یشاء این نور نور علم عرفانی وکشفی است که در قلب وارد
شده اسرار الهیه که در قلب مستودع است مشاهده میشود که برای شما بیان کردیم
که در رویت ظاهره بعد از صحت شرایط رویت موقوف بنور با نور شمس یا نور
کواکب یا نور سراج همچنین است در رویت باطن که بعد از صحت شرایط موقوف است

بانکشاف نور دنیاوی و قال علیه السلام من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم این
آن علم است که خدای تعالی در قلب آدم ودیعه گذاشته است هرکه از اولاد آدم علیه
السلام از آن بهره خواهد ذات معلوم است که کسب این گنج از راه معرفت میشود
بعضی ثلث میبرند بعضی تمام بعضی ربع و بعضی نصف و آنکه بهره از این ندارد فرزند
آدم نخواهد بود ... اگر کسی بگوید که ائمه دین فرموده اند در باب علم و عمل
بعمل بیاورد نفع عظیمی خواهد بخشید اند این ده میراث پیغمبرانش تا دم
آخر دمی غافل مباش لنک و لوک و خسته و شکل و بی ادب سوی او ای
بجو و او را می طلب علم بمنزله سراج است و عمل بمنزله مشی تا برسد سالک
بمقام قلب و جواهر غیبیه اسرار و معارف که در قلب انسان خدای تعالی ودیعه گذاشته
مشاهده نماید و از مشاهده آن اسرار و معارف شمس وجود مطلق در افق ذره
طالع خواهد شد در ذره و بوش آمد آفتاب فهم کن والله اعلم بالصواب
و سراج را تخییل کردی و هیچ پای چراغ نشسته و اصلاح چراغ مینمائی که تماشای
اسرار غیبیه خواهی نمود علم فتیله و تیره دل چه بی صواب داری چراغ در
کوری چه نماید و اینست معنی العلم حجاب ... مفتاح سی و دوم ۳۲
در تحقیق عشق و فواید و انواع بدانکه آنچه تلطیف سر میکند عشق عفیف است باتفاق
محققین از اهل حکمت و عرفان است چنانچه در کتابهای خود ایشان نوشته اند
و در کتاب الهی باحسن القصص تعبیر شده است عشق یعقوب بیوسف و عشق زلیخا
و زنان مصر بیوسف علیه السلام ... محبت ذات باری تعالی دادند بتحقیق
انواع عشق را بر وجه احسن و اجمل بیان مینمائیم بدان ایدک الله که عشق

بر پنج نوعست نوع الهی است و آن منتهای مقامات است و آن از مشاهده جمال و جلال
و جمال الهی بهره ور جز اهل مشاهده و اهل توحید و حقیقت نباشد نقلست
عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال یقول الله تعالی اذا علمت ان الغالب علی قلب عبدی
الاشتغال بی جعلت شهوة عبدی فی مسئلتی و مناجاتی فاذا کان عبدی کذلک فاراد
ان یسهوا حلت بینه و بین السهو اولئک اولیائی حقا اولئک الابدال
الذین اذا اردت باهل الارض عقوبة زویتها عنهم من اجلهم و نوعی آنست داود کان
یسمی عشیق الله و قال قریش ان محمدا قد عشق ربه و نوعی عقلیست و آن از عالم مکاشفات
ملکوت باشد و این اهل معرفت را باشد قال النبی صلی الله علیه و آله ما من عبد الا
و له عینان فاذا اراد الله بعبد خیرا فتح عینیه اللتین هما للقلب لیشاهد بهما
الملکوت و نوعی طبیعی و آن عامه خلق را باشد از حیوان و انسان و از جمله طبیعی محبت
فیما بین والدین و اولادست و اینها از افراد طبیعی که از لطافت عناصر اربعه است و هیچ
آن میلان نفس ناطقه را میلان نفس اماره است و اگر غلبه عقلیات و روحانیات دارد باشد
محمودست والا مذموم است و نوعی بهیمی است و آن از اراذل ناس را باشد و شیمه اهل
خبر و اهل شهوت است و از تاثیر هوا و میلان نفس اماره است تا بجایی برسد
که بعضی از وصال مثل حیوان شهوت براند این نوع در حکمت و ملت مذموم است
مگر قسمی که موافق احکام و اوامر الهی باشد مثل نکاح زنان و ملک یمین کنیزان
و نوع طبیعی که میلان نفس ناطقه با نفس اماره است و در محفل عشاق مذموم است
زیرا که در مال عمر زود بزوال میپیوندد عشق کو و جای این دو طایفه در دنیا و هر دو دوزخ است
انجام محبت انجا سزای عقبات است آتش دو کینه را ما حرام کردند از خجل

وَاِلَی الْاِبِلِ کَیْفَ خُلِقَتْ سالک گفت از ابیین که حقش اینست که جواب مبتنی
گفت باعتبار انکه جناب احدیت هیچ فعلی از افعال خود نا زنکرد مگر بخلق انسان
که فرموده اند اِنَّا اَنْشَاْنَا خَلْقًا اٰخَرَ فَتَبَارَکَ اللّٰهُ اَحْسَنُ الْخَالِقِیْنَ خلاصه کلام
سوخته اینکه انسان انسان می باید حدیث است که پیغمبر صلی الله علیه فرموده اند
من عشق وعف وکتم ومات مات شهیدًا اگر این عشق از نوع عشق انسانیست که نزد
خواص ناس است واین عشق ناشی از هیجان وصف خاص الهی است که از اعشق کل گویند
عشقی اگر نه عشق بودی دل نبودی بعالم نقش اب وگل نبودی حدیث کنت کنزًا
مخفیًا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف این عشق کل است که سر ان از واجب
بممکن نموده همه طالب کمال اند لولا العشق ما تکون منکون پیمبر عشق ودین عشق
خدا عشق ز تحت الارض تا فوق السما عشق عشق است که مایه حیات
اکبر وجود کاینات وعشق انسانی ناشی از هیجان وصف خاص الهی است تا انشا
منشاد بر منشا کل منکثر نما روی در وحدت اصلی کند وظاهر وحدت اصلی کند و
ظاهر است که این حالت منزه است از شهوه پس تکلیف تخفیف در اینجا برای انست که
چون مرکب این ذات جز طبیعت جامع انسانیت نیست لازم شد عنان عفت نگاه
دارند تا ان مرکب بمقتضیات خاصه خود از راه نگردد و بان منزل رساند و باتش
عفت چراغ طبیعت را بسوزاند قال النبی م من احرق بالنار فهو شهید این نار گرگ
ورد کتمان هم نوع گذاری برای طبیعت میشود ووجه دیگر برای کتمان انست که این
عشق مخصوص خواص است ودر اکثر ناس عشق بهیمی و با طبیعی که منجر میشود بر بهیمیت
وچون از خواص سخن عشق بشنوند جری در کار خود میشوند ودر ظاهر عشق عفیف

[illegible] نام وملک کردند ونو
[illegible] لطاف مسند جواهر
[illegible] العقل باشد دیده
[illegible] خواه انسان
[illegible] عشق ان عشق میشماید
[illegible] طبع انسان محترز باد
[illegible] این عشق بر دبان باید علم
[illegible] الحقیقه
[illegible] معهود است
[illegible] عشق جز وصل الهی باشد
[illegible] الارض جنبعا ما الفت
[illegible] چون کبیر انجمان غیب
[illegible] این صنایع وابداع ان
[illegible] اولیائت عکرمه
[illegible] خان نر بلبل خوش
[illegible] شود که بر بام خانه عیب
[illegible] حکایت ملای زاهد پی تا اللک شوخ
[illegible] سالک جواب گفت که
[illegible] که خدا تعالی فرموده

کردی

میگویند و در باطن کار خود میسازند و پرده برداشته میشود قال ذوالنون
رحمه الله من استأنس بالله استأنس بکل شیء ملیح و وجه صبیح و حکما گفته اند
که عشق عفیف القاء ارواح است و تجاذب اشباح بعضی عرفا هستند که از طریق عهد
بعرفان میرسند ولیکن ایشان را بهره از مقام دلال و انبساط نیست خوشا
بحال تو زاهد فراغتی داری نه داغ عشق و نه درد محبتی داری و کسیکه طریق
عشق عفیف را طی نکرده باشد بسیار از رموز کتاب و سنت و ادعیه محروم است
و از اسرار انبساط هم بهره مخلصه بی نصیب است که آنچه از اخبار و اقوال دالست بر ذم
عشق نظر بعشق بهیمی و عشق طبیعی مجرد بهیمی است که برای از دل نازل باشد سئل امیر
المؤمنین علیه السلام عن العشق وما یقول الناس عشق فلان وعشق فلان فقال علیه السلام
تلک قلوب خلت عن ذکر الله فاذاقها الله محبة الاغیار الحدیث العلم عند الله
و عند اولیائه نظر بعشق طبیعی است که از لطایف عناصر و بعد است که محتجب میسازد
نفس ناطقه است بامیال نفس اماره و الا عشق بهیمی و عشق طبیعی که منجر به بهیمی شود
نزد بلند مجد کفر است و این دو قسم را میگویند دلهائیست که خالی از عشق خدا
از یاد الهی شده است پس خدا تعالی مبتلا کرده است اینها را بمحبت اغیار و توهم نرود
که این حدیث شامل عشق عفیف است باعتبار آنکه در عشق عفیف دل خالی از
یاد الهی نیست چنانچه بیان کردیم که چشم ظاهر عاشق عفیف هر چند چشم دل است
و از حق مرهون بجمال الهی گشته است و وجه جمال مطلق را در هیکل ملاحظه
ملاحظه مینمایند بت پرستان را تو بین مطلوب جان هستند در برت
محبوب جان این سخن است که از حسن معشوق حقیقی را در مظاهر حسنه شاهد

میفماید

میفماید بنام آنکه معشوق جهانست چو از حسن پیدا و نهانست و
بعد از این ملاحظه مینماید که هیچ وجود العدم عین است دایم در تغیر و تبدل است
و حکم عدم دارد شوق زیاد میشود در ملاحظه نمودن معشوق ازلی و حسن
حقیقی غیر متغیر بواسطه چون تو نمودی جمال عشق بتان شد هوس
دو که از این دل بر آن کار تو داری و بس و از این باده خالی الوده میگردد
و خود را باده صاف میرساند بسبب مشابهت در طاعت و بندگی عاشق حقیقی
صلی الله علیه و آله هر کس بتن گلوخی سینه چاک کان گلوخ از حسن گشته
تابناک الخ و [illegible] خلاصه عاشق عفیف دلش از ذکر الهی خالی نیست بنا بر این
که گوییم بزرگان فرموده اند هر که او عاشق تر عارف تر و هر که او عارف تر او عاشق تر
و موید آنچه گفتیم برای شما نقل حدیثی مینماییم که در آن حدیث لطیفی است که
عشق لطیف سرّ میکند اما از اشاره ذکر میرسد که از غم درد عشق خون خورده
باشد تا خون نخوری چاشنی درد ندانی انکس را دلخال دل پیکان کو زاهد از
از این غذا کلاهی باشد و الحدیث اینست در علل از حضرت صادق مرویست که
اند خواست زلیخا که بر حضرت یوسف داخل شود متعلقان یوسف گفتند زلیخا
که ما نا خوش داریم ترا نزد یوسف ببریم برای آنچه از تو با او رسیده است زلیخا گفت
نمیترسم از کسیکه او از خدا میترسد پس داخل شد یوسف فرمودند با زلیخا چیست
مرا میبینم ترا تغیر یافته رنگ تو زلیخا گفت الحمد لله الذی جعل الملوک عبیدا
بمعصیتهم وجعل العبید بطاعتهم ملوکا یوسف فرمودند با زلیخا چه داعی شد ترا با
از تو واقع شده است گفت زلیخا حسن و جمال با یوسف یوسف گفت چون است

اگر میل بدین نبی داری که محمدش میگویند که میباشد او در آخر الزمان احسن از من
بحسب وجه و احسن است از من بحسب خلق و سخی‌تر است بحسب بخشندگی زلیخا گفت ذلت
کشیدی یوسف گفت چه دانستی که من ذلت کشیدم گفت زلیخا برای آنکه بد دستی کم گفتی یاد
یاد کردی او را واقع شد حب او در دل من پس وحی کرد خدای عز و جل بیوسف بدانکه
کنیز زلیخا راست گفته است بدرستی که من دوست داشتم زلیخا را برای دوست داشتن او
محمد را و امر کرد یوسف را خدای تبارک و تعالی آنکه زلیخا را بعقد خود دراورد
معلوم است از ظاهر قرآن که عشق زلیخا بیوسف در اول عشق عفیف نبود اما بعد از آنکه ابا
و امتناع یوسف زلیخا نوعی تجردی یافته و قلبش در نار عشق یوسف گداخته شد
تا شیشه شکسته دل را گداختیم — از بهر دیدن رخش آیینه ساختیم — که بمحض شنیدن
نام محمد صلی دلش را از ذات الحسن محمد پر کرده است و اگر یوسف نخو یکند زلیخا ذکر محمد را
بعلاوه وفا دا انصره ذکر انحصار را میکرد و آن جماعت اگر قبول میکردند قبول تولی
میکردند چون یوسف نبی است صادق است که او وجه تولی برای آن جماعت بوده آ
شنیده کی بود مانند دیده این یک تا علیه لطیفه برای سنت از عشق عفیف معلوم
طالبان حق و اهل ذوق بوده باشد که محبت یعقوب بیوسف نه طبعی بود محبت الهی بود
باین حد که در قرآن مجید مذکور و در اخبار و آثار مسطور است لایق شان اکابر سیما
انبیا نیست و اگر محبت یعقوب بیوسف باعتبار آن بود که یوسف نبی بود معلوم است
که نبوت در اولاد یوسف قطع شد و نبوت جمیع انبیا بنی اسرائیل در نسل و اولاد
که یعقوب است نشر نموده در حدیث است که یعقوب از ملک الموت سؤال نمود که قبض
روح نموده گفت نه باین سبب دانست که یوسف زنده است و از آن خواب که یوسف

دید

دید برای غیر نبی هم معلوم میشود که میباید زنده میماند تا تاویل آن بعمل آید
و آنچه از اخبار و آثار معلوم میشود محبت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله نسبت بسید
الشهدا بیشتر از محبت با میر المومنین و سیدة النسا و حسن مجتبی صلوات الله
علیهم عشق داشتند بسید الشهدا پس عشق یعقوب بیوسف و عشق پیغمبر و امیر
و فاطمه و حسن بحسین صلوات الله علیهم بنا بر سری بوده و آن این است که حسن عبارت
از تعادل و تناسب اجزا و اعضا است و ملاحت عبارت است از لمعه نور وحدت حقیقی
است که از مرتبه اطلاق و بیرنگی تنزل نموده در بعضی از مظاهر جلوه نموده در بعضی
حسن هست و ملاحت نیست و در بعضی ملاحت هست و حسن نیست و باید که
که ملاحت ذات حسن زاید است — تو آن داری که یوسفان ندارد — پیغمبر ص
فرموده‌اند یوسف احسن منی و انا املح منه و در بعضی از مظاهر باعتبار خصوصیت
آن مظهر جلوه تام تمام آن لمعه نور وحدت نموده است که بان تمامی ظهور در مظهر دیگر نیست
و این سبب امتیاز مظاهر است از دیگر بعضی هر مظهری باخصوصیتی است که منشا امتیاز
مظاهر است از یکدیگر هر چند در اتصاف بصفات کمال مشترک باشند هر کمالی که
نبی داشت الا و داشت الا نبوة مطلقه لهذا آنچه غرض ما است این است که ظهور تمام
لمعه نور وحدت باعتبار خصوصیت مظهر است باین سبب سید الشهدا معشوق پیغمبر
و امیر المومنین و فاطمه و حسن صلوات الله علیهم بوده است یوسف معشوق یعقوب
بوده است قال النبی انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن از حضرت پرسیدند که آن
کیست فرموده‌اند و چون جمال او پرتو بهر پیغمبر اشتیاق میکردند حسنین را بوی دهن
او و میبافتند فی الحقیقه از بوی او آن ملاحظه جمال مطلق مینمودند که ملاحظه

ذات احدیت ذات احدیت مجالات مکرر در واحدیت وظهور احدیت در
اسماء وصفات خصوص مظهری که متصف بجمیع کمالات بوده باشد بالظهور تمام
ملاحت نمان وحسن وفی الحدیث قال النبی صلی الله علیه وآله وایاکم والنظر الی الامرد
فان لهم لانا کلون الله نعم شیخ محمود فرموده قدس سره ملاحت از جهان بی مثالی
در آمد همچو رند لاابالی بشهرستان نیکوئی علم زد همه ترتیب عالم را بهم زد
وجه شاه دو ... همه در تحت حکم او مسخر درون حسن روی نیکوان
چیست نه آن حسن است تنها کوی از چیست جز از حق می نباید دلربائی که
شرکت نیست در امر خدائی مفتاح سی و سیم در بیان محاسبة النفس بدانکه از جمله
ریاضات اینطایفه علیه محاسبه بالنفس است محاسبه بالنفس را در جمیع منازل
دارند و بعضی از منازل هست که از آن منزل چون عبور نمودند رجوع بآن منزل
مینمایند اما محاسبه نه چنانست در فرق بعد الجمع وصحو بعد المحو محاسبه را
دارند و باین فقیر بیرکه ائمه دین صلوات الله علیهم وفواید عظیمه از جهت محاسبه
رسیده است فقیر بهذا انقدر و آنچه عمل این فقیر است در این باب مجملش را بیان می نمایم
اول بیان دلیل و استیفا نیم هم از کتاب الله و هم از احادیث اما دلیل محاسبه از کتاب
قال الله تعالی ولتنظر نفس ما قدمت لغد و اما دلیل از احادیث در کافی بابی برای محاسبه
وضع شده است و در مصباح الشریعه هم بابی علیحده است و ما بیک حدیث اکتفا می نمائیم
عن ابی الحسن الماضی قال لیس منا من لم یحاسب نفسه کل یوم فان عمل حسنة استزاد الله تعالی منه
سیئه استغفر الله منها و تاب الیه یعنی طومار دخل و خرج باشد و نه کاغذ را نجات
مکند ذاکر خود حساب عمر فانی را و آنچه عمل این فقیر است از روی حدیث مرشد

و مرشد الکل فی الکل علی التحقیق امیرالمؤمنین است و این حدیث در تفسیر مولانا
حسن بن علی العسکری علیهما السلام صاحب التنزیل و التاویل است و حدیث
قلدری طولانیست و جناب حضرت امیرالمؤمنین علی که کمیل را میفرماید مجملش این است
این است که کسی چون روز را بشب برساند خطاب بنفس خود نماید و بگوید یا نفس
هذا یوم مضی علیک لا یعود الیک ابدا والله تعالی یسئلک عنه بما افنیته وما
الذی عملت فیه اذکرت الله وحمدته اقضیت حوائج مؤمن انفست عنه کربته احفظته
بظهر الغیب فی اهله احفظته بعد الموت فی مخلفیه اکففت عن غیبة المؤمن بفضل
جاهک اعنت مسلما ما الذی صنعت فیه بعد از آن میفرماید که ملاحظه در آنچه وقوع
کرده است اگر طاعتی و خیری از او صادر شده است حمد و شکر خدا را بجا آورد
و اگر معصیتی و خرقی از او صادر شده است توبه و انابه نماید و صلوات بر محمد و آل محمد
بفرستد که صلوات محو ذنب مینماید و بعد از آن مراد خود عرض نماید و تبری از
اعدای من نماید و بعد از آنکه از این محاسبه فارغ شود جناب احدیت میفرماید
که ای بنده در قیامت با تو محاسبه نمینمایم باعتبار آنکه تو در دنیا محاسبه خود
نمودی مفتاح سی و چهارم در بیان سیر الی الله و بیان مقامات و واقعات و مراتب
بدانکه عرفا میگویند که غایت وجود انسان سیر و سلوک است بسوی خدا و تعین مراتب
سیر الی الله چهار است اول سیر من الخلق الی الحق بنفی ما سواه از خود و مشاهده
ذات احدیت بی ملاحظه تعینات و شئونات و اعتبارات دوم سیر فی الله بمشاهده
ذات احدیت باعتبار تعینی از تعینات صفات و تطور از تعین صفتی بتعین
صفتی دیگر الی آخر التعینات الصفاتیه سیم سیر مع الله بمشاهده هویت مطلقه

تا تعینی از تعینات خلقیه کو نبود حتی لا یبقی تعین امکان و ماهیة اعتباریه
الا و قد شاهد فیه الهویة المطلقة حقیقة متاصلة و الماهیة الامکانیة اعتباریة
محضة چنانکه در سیر من الحق الی الخلق و ان باز گشتن است بعالم وجود امکانی
بعد از تحقق بحقیقت وجودیه بمحل اوامر و نواهی الهیه و قوانین و سنن
ناموسیه بجهة هدایت طالب نشئه کان بادیه امکانی بسر چشمه حیات جاودانی
که غایت اصلی و غرض حقیقی از بعث انبیا و رسل بغیر از این نیست و بعضی خلفا
او علیهم السلام از جانب حق که جمیع طرق ظاهره و باطنه را طی نموده اند چنانچه
جناب امیر المؤمنین ع فرموده اند ما رایت شیئا الا و قد رایت الله قبله و فرموده
اند ما رایت شیئا الا و قد رایت الله فیه و فرموده اند ما رایت شیئا الا و قد رایت
الله بعده این ذاه یعنی بعد ذاه ظاهر است که استدلال بوده باشد و فرموده اند
ما رایت الا هو و حضرت سید الشهدا فرموده اند الهی علمت باختلاف الاثار
و تنقلات الاطوار ان مرادک منی ان تتعرف الی فی کل شیء حتی لا اجهلک فی شیء
و باید سالک بداند که هرچه در اطوار نفس برو ظاهر شود چنانچه مجلس و انبیاء
مینمایم از عالم مثال خواهد بود خواه الوان و خواه حیوان و خواه انسان و خواه
نار و خواه بهشت و کواکب و خواه انوار و جواهر و خواه غیر اینها و مذکور میشود
و چون سخن اینجا امد تحقیق مینمایم بعون الله تعالی برای سالک تا اصحو بنده صادق
از کذب جدا شود بدان ایها السالک که عالم مثال عالمی است غیر متناهی و هرچه
در اینجا است مثال او در عالم مثال هست که عالم برزخش هم میگویند و هرچه در عالم
نفوس و عقول است باز مثال او در عالم مثال هست و حکماء اشراق و عرفا کلهم قائلند

بوجود

قایلند بوجود این عالم و بنای این اکابر بر شهود و رویت است که از جلباب بدن
فارغ شده اند و سیر این عالم را بقدر استعداد خود نموده اند و احادیث ائمه
صلوات الله علیهم نیز وارد شده است بر وجود این عالم و از انجمله بلفظ جابلقا
و جابلسا در حدیث است و اکابر حکما بلفظ جابلقا و جابلسا نشان این عالم را داده اند
و رسیدن باین عالم نزد محققان تفصیلیست و بعضی از ان انست که قوای دماغی را از
ادراک شرط است و این را خیال متصل میخوانند و منامات و واقعات و عجایب
ان در این عالم است و ادراک لوامع نیز مشروط است بقوای دماغی قال الشیخ الکامل
عبد الرزاق الکاشی رحمه الله فی الاصطلاحات اللوامع انوار ساطعة تلمع لاهل
البدایات لارباب النفوس الضعیفة الطاهرة فتنعکس من الخیال الی الحس المشترک فتصیر
مشاهدة بالحواس الظاهرة فتتراءی لهم انوار کانوار الشهب و القمر و الشمس فیضیء ما
حولهم و هی اما من غلبة انوار القهر و الوعید علی النفس فتضرب الی الحمرة و اما من غلبة
انوار اللطف و الوعد فتضرب الی الخضرة و الفقوع و بعضی از قوای دماغی در ادراک
ان شرط نیست و انرا خیال منفصل میخوانند و تجسد ارواح و تروح اجساد و تجسم
اخلاق و اعمال و ظهور معانی بصور مناسبه و مشاهده ذوات مجرده در صور اشباح
جسمانیه در این عالم است و پیغمبر ص جبرئیل را بصورت دحیه کلبی در این عالم دیدی
و ارواح گذشتگان از انبیا و اولیا که مشایخ در صور اشباح مشاهده میکنند
در این عالم است و صوری که در ایینهای و جرم صاف مینماید هم از صور این عالم است
و هر موجودی از کائنات ما کان صورتی در این عالم مناسب این عالم هست و حکم او
شامل است جمیع مراتب افلاک و غیرها را و النفوس الکاملة ایضا یتشکلون و بها

العالم باشكال غير اشكالهم المحسوسة وهو فى دار الدنيا ويظهرون بها على
من يريدون الظهور عليه لقوة اتصال الاخرة من ابدانهم وبعد انتقالهم الى الاخرة
ايضا لا ارتفاع تلك القوة لارتفاع المانع البدنى خال مقيد شان انموذج عالم مثال
مطلق است واين معراجيرا حاصل است بس هر كس عالم خيالحظه اين مقيد ذاته بمطلق توانا
برد واز ادراك كيفيات نوع اطلاع بر اصل حاصل نمود واهل خلوت گاه گاه
در اثناى فكر واستغراق در اشتغال اتفاق افتد كه از محسوسات غايب شوند
وبعضى از حقايق امور غيبى برايشان كشف شود چنانچه نايم در حالت نوم و
عرفا آنرا واقعه خوانند ومراقبه هم ميناميد ومراقبه ذلك اثنا مى باشد بعضى
از مراقبه نزديك بكشف است وبعضى از مراقبه نزديك بنوم است يعنى ميانه
نوم ويقظه است وفرق ميان نوم ومراقبه آنست كه نوم بسبب صعود بخار
معتدل است بدماغ واين سبب ركود وتعطيل حواس ميشود وگاه بسبب نوم باعتدال
حركتى كه بدن كرده است ميشود واين منشا تعطيل حواس ميشود وانچه نفس
در اين احوال مشاهده نمايد از انوم ميگويند وانچه بيش از نصف شب مشاهده
نفس ميشود اكثر اعتبار ندارد بسبب اينكه اينوقت وقت نزول ملائكه وارواح
است بمضمون حديث است كه انسان چون در روز مشغول بامور دنيا است
وتا نيم شب كه بخواب ميرود تا نصف شب امور سفليه دنيويه در مخيله ومتفكره
او خاطر است ونفس را تمام در امور حاصل نيست انچه در اينوقت مرئى نفس
ميشود غالبا بى اصل است باعتبار عدم فراغ حاصل ميشود از ان امور بعد
سفليه ضعيف ميشود وجهة علويه قوى ميشود ودر اينوقت دقت عروج نفس را

نفس وبرخوردن
اولياء الهى عن
ديگر بجوع وغيرها
از شكستن نفس
قادر نفس را غ

بمرات

بمنوات ووقت ملاقات اوست بارواح وملائكه ودر اشتغال انچه مشاهده
نمايد صحيح خواهد بود واين مشاهده دو نوع است نوعى كه نفس ميرسد بلوح
محفوظ وانچه در انجاست مى بيند اين نوع خواب احتياج بتعبير ندارد
ونوع ديگر آنكه مثال انچه در لوح است ميتواند مثل انكه مى بيند آب صافى
تاثير مياشامد در اين نوع محتاج بتعبير است اما مراقبه آنست كه هر گاه قلب سالك
متوجه جناب احديت ميشود در اين حين گاهى فيض از انجناب نازل ميشود
برقلب واين نزول فيض منشا ركود حواس ميشود وخالى نيست بچاشنى حالت
نوم انچه در اشتغال غلبه مشاهده نمايد از امر مراقبه گويند گاهى در حالت مراقبه
همه حواس راكد ميشود گاهى بعضى حواس دون بعضى مثل باصره راكد است دون
سامعه است اين قسم اخير مراقبه شبيه است بكشف بلكه اول مرتبه كشف است
وجناب سيد الساجدين عليه السلم در دعاى سحر ماه مبارك رمضان الهى يا رب
اللهم استجبت فى الخلاء ولو اذا انقلبت فى الملاء چه اينكه فرموده اند حبا
نكردم از تو در خلوة ومراقبه تو نشدم در كثرت اينست كه در خلوة جميع نما
وباطن نما رو بايد متوجه جناب احديت باشد تا دقيقه حاصل شود ومعنى دور
دلبان نموديم ودر كثرت نبايد غافل كه باطن است متوجه جناب قدسى باشد
وظاهر باخلق ومراقبه عبارت از توجه قلب است بجناب احديت بعضى المحققين
عرفا چنين فرموده اند كه هر ايشان از مقام واقعه ومنام منقسم ميشود بسه قسم اول
كشف مجرد وانچنان بود كه بديده روح مجرد از خيال حالى كه هنوز در حجاب
غيب بود در خواب يا در واقعه مطالعه نمايد وبعد از ان هم چنانكه ديده باشد

بعینها در عالم شهادت واقع شود مثلاً کسی بخواب دید که فلانی در جای فتنه
افتاد بدین صفت چون باز جوید بهمان صفت یابد و این معنی اگر بطریق
مشاهده ادراک افتد مدرک آن بصیرت روح بود و اگر باستماع هواتف
والقا سمع معلوم شود واسطه ادراک آن سمع روح بود و در این قسم کذب
صورت نبندد که اصلا جهه روح در آن کشف متفرد بود و کذب از او منفی و
قسم دوم از انواع نوم یا واقعه کشف مخیل است و آن چنان بود که روح را
در خواب یا در واقعه بعضی از مغیبات دریابد بنفس باعتبار تعلق بدو و با وی
مشارکت نماید و بقوه متخیله از خزانه کسوه صوری مناسب از محسوسات
در آن پوشاند و در آن کسوت مشاهده کند پس معبر باید که از تعبیر آن بوجه آن
از صورت خیالی عبور کند و حقیقت از مدرکات روح بود دریابد و بیان کند
و در این قسم امکان مداخلت کذب باشد و لیکن کذب محض در آن صورت نبندد
بسبب آنکه از ادراک روح خالی نباشد پس در حال ادراک روح خاطر نفسانی
با مدرکات روحانی منضم نشود و متخیله بر حقایق مدرکات روح از الباس خیالی
نپوشاند آن واقعه یا خواب صادق باشد و اگر بعضی از خاطر نفسانی با مدرکات روحانی
منضم شود متخیله جمله را کسوتهای خیالی پوشاند بعضی از آن صادق و بعضی
کاذب بود پس شیخ صنعه علم تعبیر حقایق روحانی را از شوائب خاطر نفسانی تمام
کرداند و قسم سیم خیال مجرد بود و آنچنان بود که خاطر نفسانی بر دل غلبه کند
و بغلبه آن روح را از مطالعه عالم غیب محجوب گرداند پس در حالت نوم یا واقعه آن
خاطر قوی گردد و متخیله هر یک را کسوتی خیالی در پوشاند و مشاهده افتد

بالصور

بالصور الخیالیة بعینها بتصرف متخیله مرئی و مشاهده شود و این معنی اگر در خواب
افتد اضغاث احلامش میگویند و اگر در واقعه کاذبه میخوانند و در این صورت
صدق اصلا صورت نه بندد چه نفس باستقلال منشأ آن خاطر بود و صدق و
صفا دور وللصدق والاصابة اسباب بعضها راجع الی النفس وبعضها الی البدن
وبعضها الیهما جمیعا اما الاسباب الراجعة الی النفس کالتوجه التام الی الحق وتحلیها
والاعتیاد بالصدق ومیل النفس الی العالم الروحانی العقلی وطهارتها عن
النقایص واعراضها عن الشواغل البدنیة واتصافها بالمحامد لان هذه المعانی
یوجب تنورها وتقویتها وبعدها عن مناقوت النفس وتورث تجردها عن عالم
الحس ودفع ظلمة الموجب لعدم الشهود وایضا تقوی المناسبة بینها وبین ارواح
المجردة لاتصافها بصفاتها فیفیض علیها المعانی الموجب الانجذاب الیها من تلک
الارواح فیحصل الشهود التام ثم ان انقطع حکم ذلک الفیض ترجع الی الشهادة
متصفة بالعلم متنقشة بتلک الصور بسبب انطباقها فی الخیال والاسباب الراجعة
الی البدن صحته واعتدال المزاج الدماغی والاسباب الراجعة الیهما الاتیان بالطاعات
والعبادات البدنیة والخیرات واستعمال القوی والاتیان بموجب الاوامر الالهیة
وحفظ الاعتدال بین طرفی الافراط والتفریط ودوام الوضوء وترک الاشتغال
بغیر الحق دائما والاشتغال بالذکر خصوصا من اول اللیل الی وقت النوم واسباب
الخطا بخلاف ذلک من سوء مزاج الدماغی واشتغال النفس باللذات الدنیویة واستعمال
القوی المتخیلة فی التخیلات الفاسدة والانهماک فی الشهوات والحرص علی المخالفات
فان کل ذلک مما یوجب الظلمة وازدیاد الحجب فاذا عرضت النفس من الظاهر الی الباطن

بالنوم يتجلى لها هذه المعاني فيشغلها عن عالمها الحقيقي فيقع منا ما نراه اضغاث
احلام ويرى ما تخيله المتخيلة بعينه انتهى كلامه رحمة الله مفتاح سوم بحمد
بيان تحقيق كشف قلب مجاهده نفس اما كشف عبارتست از نزول فيض رحمانی
بر قلب سالك با عدم ركود حواس كاهی از آن تعبير بصحو ميكنند وفهميدن
معنی كشف موقوفست بر تشريح كردن قلب كه اول شرح دل از برای تو نمائيم تا معنی
كشف بر تو منكشف ودر قران مجيد اولو الالباب مكرر واقع شده است مراد
از اولو الالباب جمعی اند كه چشم ودل وگوش دل ايشان كور وكر نباشد چنانكه در شأن
منافقين وكفار فرموده است لا تعمى الابصار ولكن تعمى القلوب التي في الصدور و
فرموده اند ختم الله على قلوبهم وعلى سمعهم وعلى ابصارهم غشاوة معلومست
كه بر چشم وگوش ظاهر اين جماعت حجابی نبود الذين كانت اعينهم في غطاء عن ذكري
غطا چشم ظاهر مانع از ذكر نيست وذكر بچشم ظاهر ديده نميشود وامثال اين
آيات در قران مجيد بسيارست بدانكه مراد از قلب در عرف قران واحاديث
ودر عرف اكابر جسم صنوبری فقط كه در جوف انسان است نيست بلكه مراد از
قلب در عرف عقل است چنانچه در حديث وارد است واين عقل كه تعبير بقلب وارد شده
عقل غريزی كه عقل نظری ميناميد نيست بجهة آنكه عقل نظری محلش دماغ است
نه در صدر چنانچه جناب فرموده اند ولكن تعمى القلوب التي في الصدور و
بسبب اين عقل نظری تميز ميكند انسان ميان افعال محموده ومذمومه وممتاز است
از حيوانات وبنظر وفكر ادراك اشيا عالم ملك مينمايد ومقوی اشخاص است
در طاعات اين جسم صنوبری در حيوانات هم هست بلكه مراد از قلب نفس ناطقه است

كه بواسطه

كه بواسطه روح حيوانی بر قلب صنوبری كه محل استوای عرش اوست قرار ميكند
وتخت سلطنت متمكن ميشود وبواسطه روح حيوانی در مملكت بدن فرمان
فرمائی ميكند چون اول ظهور وتمام ظهور نفس ناطقه در قلب صنوبری است
اطلاق قلب بر نفس ناطقه نموده اند وپيغمبر صلی الله عليه وآله فرموده اند ان في جسد
ابن ادم لمضغة اذا صلحت صلح بها الجسد كله واذا فسدت فسد بها جميع الجسد الا وهي
القلب بدانكه اين مضغه گوشتيست كه عبارتست از جسم صنوبری نفس حيوانيكه از
آثارها ميگويند منبعث وحاصل ميشود چنانكه حضرت امير المؤمنين عليه السلام
در تعريف نفس فرموده اند والحسية الحيوانية ولها خمس قوى سمع وبصر وشم وذوق ولمس
ولها خاصيتان الرضا والغضب وانبعاثها من القلب وانكه پيغمبر صلی الله عليه وآله
فرموده اند مضغه هر گاه صالح شد بسبب او كل بدن صالح ميشود وهر گاه او فاسد
شد كل جسد فاسد ميشود معنيش اينست كه نفس اماره منبعث از قلب تمكين ومغلوب
ومقهور نفس ناطقه شد انچه ميكند بامر نفس ناطقه ميكند جميع حركات او موافق
قانون عدل خواهد بود ونفس ناطقه بواسطه او استكمال خود ميكوشد تا تمام
بمقام خود برسد وچون نفس اماره بسيارست ودواعی عالم حس غالب وبيننده
وشياطين هم معين ويند در خارج ونفس ناطقه بتنهائی از عهده كل بر نميايد حق سبحانه
احديت برحمانيت خود ارسال رسل وانزال كتب نموده اند تا باعث واهتمام
انبياء نفس ناطقه با اين اسباب مقهور ومغلوب نفس اماره شد وانچه مباينست
از فكر وذكر وطاعت كه صرف آن عالم نمايد صرف اين عالم مينمايد ودر شيطنت كامل
ومكمل ميشوند اينست فساد بدن بفساد دل وانچه بيان كرديم اگر فهميدی

معنی حدیث دیگر را خواهی فهمید که فرموده اند کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته
و باز پیغمبر صلی الله علیه و آله اللهم اصلح لی الراعی والرعیه راعی قلب است که
مظهر نفس ناطقه است و رعیه نفس اماره و جنودش که منبعث از قلب اند اگر جمیع
اهل ایمان و حکمت متفقند در مجاهده نفس و ریاضت او و حدیث از پیغمبر
که اعدا عدو تو نفس تست که در جنبین تو است و مجاهده در ریاضت نفس مخالفت
نمودن اوست حدیثی است که جناب احدیت بحضرت موسی فرمودند یا موسی
اگر رضای مرا میخواهی مخالفت کن با نفست بدرستی که خلق نکردم خلقی را که با من
معارضه کرده باشد بغیر نفس و باز در حدیث است که خدا تعالی وقتیکه نفس را
خلق کرد پرسید از نفس که من انا یعنی کیستم من نفس گفت فمن انا یعنی پس من کیستم یعنی با
در دعوی وجود غیر من کیستی هست و ریاضت نمودن نفس را بطاعت و عبادت
نحو یکه انبیا مقرر فرموده اند باید نه آنچه نفس فرموده که راه حق که سبیل منحصر
براه انبیاست چنانچه کتاب و سنت در آن ناطق و کل عرفا و اکابر حکما بر این متفقند
و نفس را باید بیکار کرد تا شیاطین کام نفس را باید دست بکیر کرد تا مانع وسوسه او
نو محقق نشود بلکه قلب چشم و گوش دارد شبیه بچشم و گوش ظاهر در
قلب کار و استعمال کند مشاهده چشم و گوش میشود و قلب انسان بچشم دل
مشاهده ملکوت مینماید و بگوش دل هواتف غیبیه میشنود آیاتیکه در
این باب وارد شده است مجملی از آن در پیش ذکر نمودیم و حالا ذکر بعضی احادیث را
مینمائیم تا مطلب واضح تر شود قال النبی صلی الله علیه و آله ما من قلب الا
وله عینان فاذا اراد الله بعبد خیرا فتح عینیه اللتین هما للقلب لیشاهد

ما بهما الملکوت تا از حدیثی است در اصول کافی که معصوم علیهم السلام
فرموده اند شیعیان ما چهار چشم دارند دو چشم در سر و دو چشم در دل
و باز حضرت صادق علیه السلام اذا اراد الله بعبد خیرا نکت فی قلبه نکتة من
نور و فتح مسامع قلبه ووکل به ملکا یسدده و اذا اراد الله بعبد سوء
نکت فی قلبه نکتة سوداء و سد مسامع قلبه ووکل به شیطانا یضله و این
احادیث بمضمون بشارات و وقتیکه نفس اماره باعتبار ریاضت و مخالفت نفس
تا او مطیع نفس ناطقه شد باذن الله تعالی قلب انسان جولانگه شیاطین نمیشود
و وقتی که قلب انسان جولانگاه شیاطین نشد چشم دل مشاهده ملکوت السموات
و الارض مینماید چنانچه پیغمبر صلی الله علیه فرمودند لولا ان الشیاطین
یحومون حول قلب بنی آدم لنظروا الی ملکوت السموات و الارض مخفی
نماناد که انچه پیغمبر صلی الله علیه در باب قلب فرموده اند جمیع اولیا وصیت
فرموده اند بمراعات او و فرموده اند که در جمیع احوال سالک باید مراقب قلب خود
باشد که اثار عجیبه و امور عظیمه از او ظاهر میشود بیت بغیر دل همه نقش و نگار
بیمعنی است همین ورق که سیه کشته مدعا اینجاست و قلب قبله باطن است
چنانچه کعبه قبله ظاهر است و در مصباح الشریعه فی باب الذکر قال الصادق علیه
السلام فاجعل قلبک قبلة للسانک لا تحرکه الا باشارة القلب و موافقة العقل
و رضاء الایمان لحکمه و قال المولوی قدس سره العزیز بر بیضه دل تا بتر
مانی تا شده مرغ پاسبان کز بیضه دل بخیزد مستی و ذوق و قهقهه و غرض
ما از کشف و شهود نیست مگر اینکه قلب مشاهده عالم ملکوت نماید و باسرار آن

انعالم برخورد و از انجا بعالم جبروت و از انجا بعالم لاهوت که غیب الغیب است
برسد بدان ای برادر که انچه انبیاء سلام الله علیهم مشاهده نموده اند خواه
بچشم ظاهر و خواه بچشم باطن نمونه ایست که انچه انبیا سلام الله علیهم و پیغمبر
ما و خلفای او از جانب حق مشاهده نموده اند بلکه قطره نیست از دریای بی پایان
وارتباط و اتحادی که خلفای انجناب راست بانجناب بحدیست که فرموده اند
انا وعلی من نور واحد و در زیارت جامعه مذکور است اشهد ان ارواحکم ونورکم
وطینتکم واحدة طابت وطهرت بعضها من بعض بیان این مطلب را بابسط از این
در مفاتیح سابقه ذکر نموده ایم خلاصه هر یک از انبیا بقدر استعداد خود شان
و بامداد انجناب در باطن سیران و طیران نموده اند و انچه ان ذره بینیم در بدایت
کمی ندیده مولوی رحمه الله فرموده اند گفت حق لا تقربوا مال الیتیم
کی رسد کس بمقام ان کریم و عرفا را ابن لقب بسبب حسن متابعت با انجناب هر یک
بقدر استعداد انچه را انجناب بچشم ظاهر دیده اند ایشان بچشم باطن مشاهده
مینمایند مفتاح سی و ششم در بیان دلیل انکه بچشم قلب مشاهده انوار مینمایند
بدانکه انوار یکه مذکور شد بچشم قلب می بینند قال سید الشهداء علیه السلام
فی دعاء العرفة انت الذی اشرقت الانوار فی قلوب اولیائک حتی عرفوک و
وحدوک وفی کلام اخر لعلی علیه السلام قد احیی قلبه و امات نفسه حتی دق جلیله و
لطف غلیظه وبرق له لامع کثیر البرق فابان له الطریق وسلک به السبیل وتدافعته
الابواب الی باب السلامة ودار الاقامة وثبت رجلاه لطمأنینة بدنه فی قرار
الامن والراحة بما استعمل قلبه وارضی ربه قوله تدافعته الابواب یعنی الحجب

قلب

قلب او از درهای ملکوت سیر کند و از انجا بباب جبروت و از انجا بباب لاهوت
و در انجا اقامت مینماید و در این وصال متمکن میباشد و در اصول کافی از حضرت
امام رضا مرویست که حضرت براوی خطاب فرمودند یا محمد ان رسول الله ص
نظر الی عظمة ربه کان فی هیئة الشاب الموفق وسن ابناء ثلثین سنة یا محمد عظم ربی جل و عز
ان یکون فی صفة المخلوقین قال قلت جعلت فداک من کانت رجلاه فی خضرة قال ذاک
محمد کان اذا نظر الی ربه بقلبه جعله فی نور مثل نور الحجب حتی یستبین له ما فی الحجب ان نور
الله منه اخضر ومنه احمر ومنه ابیض ومنه غیر ذلک الحدیث انچه در این حدیث
مذکور شد که کان اذا نظر الی ربه بقلبه تا اخر این سیر سیر پیش از اظهار نبوت
بوده است که بچشم باطن سیر فرموده بعالم ملکوت و بعد از چهل سال از عمر
شریفش که اظهار نبوت بر خلق نمودند و هر دو پای مبارکش در این سیر برعرش بوده است
و کتاب الله و احادیث بر این مطلب است بدانکه عالم اجسام از نور محض نیست مینماید
باعتبار انکه حضرت ظلمه ممتزج بنور است و این عالم اخر عوالم است من حیث النزول
و بعید است از عالم نور الانوار و حیثیات امکان و عدم که عبارت از ظلمات است
بر او غالب باین سبب است که همیشه در تغیر و تبدل است قرار و ثبات در عالم اجسام
متصور نیست پس عالم اجسام فی الحقیقة ظلمانی است ممتزج بنور وجود لهذا جناب
امام رضا علیه السلام فرمودند انکه هر دو پایش در خضرت بود محمد ص بود و در این
حدیث انحضرت فرموده اند که بوده است محمد در وقتی که نظر میکرد به ربش و قلب
خود گرداند خدا اورا در نوری مثل نور حجب تا انکه ظاهر شد برای او انچه در
حجب بود بدرستی که نور خدا بعضی از نور سبز است و بعضی از ان سرخ است و بعضی از

ان سفید و بعضی از آن با الوان غیر ذلک و در فروع کافی در عروج جبرئیل با آنحضرت
چهل نور واقع شده است و آنچه حضرت امام رضا علیه السلام فرموده‌اند در این
حدیث از انوار در حدیث فروع کافی حضرت صادق علیه السلام نیز فرموده اند
و حضرت امام رضا علیه السلام فرموده‌اند و منه غیر ذلک و حضرت صادق فرموده‌اند
والباقی بعد الخلق و منه غیر ذلک معنیش والباقی بعد مخلوقات تامل و تفهم چهل
نور بعد مخلوق که حضرت صادق فرموده اند بنابر چهل عالم است شیخ کبیر شیخ
محمود شبستری فرموده ز احمد تا احد یک میم فرق است جهانی اندرین یک میم
غرق است میم چهل است و چهل عالم بر سبیل اجمال اینست عقل کل که روح اعظم
و تعین اول و ام الکتاب میخوانند و نفس کل که لوح محفوظ و کتاب مبین میگویند
هر یک از آن دو تا مشتمل بر مراتب غیر متناهی است و هیولی که هبا و کتاب مسطور
مینامند و طبیعت کلیه که مبدء آثار اسماء و افعال است و افلاک نه و دوازده
برج و سبعه سیاره و عناصر اربعه و موالید ثلثه و انسان و جهی که فرموده‌اند انواع
ملائکه و ضروب مجردات محض تمام کرده این اشیاء عالم خلق ذاموقوف است
بصحت ناصره با شرایط دیگر که قرب مفرط و بعد مفرط نباشد و مع هذا رؤیت حاصل
نمیشود مگر بواسطه نوری یا نور شمس یا نور قمر یا نور سراج همچنین است در دیدن
قلب عالم ملکوت ذاموقوفست بصحت بصیرت و بترتیب و مناسبت و مع هذا باید
بنوری که مناسب انجذابات تابیده شود تا آنچه در آن حجابست که انواع ملائکه و ضروب
مجردات قلب مشاهده نماید لهذا حضرت فرموده حجبه بنور و سئل نور الحجب
حتی یتبین له ما فی الحجب اگر بطول نمی انجامید بیان میکردیم سر اختلاف الوان و

اختلاف

و اختلاف حجب را اما بیان سر ربط اختلاف الوان انعام را با انعام که در حدیث
دیگر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده انما الوان انعام از الوان انعام است
لهایته و اکذا شبیه این سر را بعرفان اهل شهود یا بوجدان اهل ذوق یا بصحت نظر
نظر صحیح النظر و لکل درجات مما عملوا مفتاح سی و هفتم در بیان توبه نمودن و مشغول
شدن مرید بذکر و عبادت بارشاد مرشد کامل و بیان اطوار سبعه بدانکه ایها السالک
سبیل حق که هرگاه مرید به ارشاد کاملی توبه نماید و از حول و قوه خود بیرون
آید و مشغول عبادت و ذکر شود در اشغال بی‌رکه عبادت ظاهری و نتیجه لسان
ذاکر از عالم مثال خانهای آباد و سبزه و فواکه و حیوانات غذائی و امثال اینها
بسیار بر او ظاهر شود و هر یک اینها تعبیری دارد و چون در اینمرتبه عبادت تا نتیجه
ذکر زبانی صفائی تمام یافت نوری ظاهر میشود برنگ سبز از بهر آنکه این نور نتیجه
اعمال است که از اعضا و جوارح ظاهر صادر و مبنا بود و در عالم عناصر و طبایع رنگ
سبز اتم الوانست چون اوراق اشجار و نباتات و جهت دیگر آنکه رنگ سبز تعلق بصفر
دارد و ملائکه عمر از همه افلاک ادنی است بنابر این دو مقدمه ادنی و سماوی ظاهر شد
که نور نتیجه طاعت جوارح و اعضاست و این طور اول است از اطوار سبعه این طایفه علیه
طور دوم تزکیه نفس است از اخلاق ذمیمه شیطانی و سبعی و بهیمی تا نفس متصف
بصفات شیطانی است اماره است و از این مترشده لوامه و لوامه چون از صفات
سبعی متبرا گردد ملهمه شود و ملهمه چونکه از صفات بهیمی مزکی شود مطمئنه شود و نور
کبود که علامت اطمینان و تزکیه نفس است در اشغال ظهور نماید زیرا که در آفاق هم
بعد از رنگ سبز اقرب الوان رنگ کبود است چون در عالم بعد از زمین بعد سبزه

اول کلی که مشکفد کبود است و از سطح زمین بسیار مرتفع می شود و از سبز ماسنا
و باقی الوان ادنی بنا بر طبایع مزاجیه در عالم باطن بمقتضای الظاهر عنوان الباطن
در این وقت همین رنگ بظهور تواند امد بدانکه در مقام نفس قبل از تزکیه ابلیس خود را
بصفت نور خواهد نماید اما نتواند و هرگاه بصفت نور مکند یا بصور دیگر مانند
انسان وغیره بنماید اگر بصورت انسانی نماید بصورت قبیحه انسانی تواند نمود
و بصور حسنه نتواند نمود هر چند بعضی اعضای خود را خوب نماید چشم خود را
خوب نتواند نمود اعمی نماید یا اعور باشد و باقی صفات شیطانی که در طور نفس
اماره روی نماید چنان باشد بصور انسانی بغایت کریه منظر یا بصور سهناک
شیاطین یا سایر حشرات یا اتش یا دخان هر صورتی که نماید تغییری دارد و در حالتی
که اماره تبدیل یابد و لوامه شود کوهها نماید بغایت عظیم و مرتفع و صحراها
و جویهای پر آب و سبزه و انواع سباع و موی چهره و عنکبوت و از این نوع چیزها
دیده شود و در حالتیکه لوامه مبدل شود و ملهمه گردد جاها نماید از کوه
پست تر و نرم تر و از زمین ناهموار تر مانند تلها و دره ها و انواع بهایم و دد
حالتیکه ملهمه تبدیل یابد و مطمئنه شود زمینها نرم و هموار نماید که قابل
عمارت و زراعت باشد و در بدایت این تبدیل بعضی از بهایم که در خاصیت با انسان
نزدیکتر باشند دیده شود مانند اسب و گوسفند و شتر و غیر اینها و هم در مرتبه
نفس مطمئنه بعضی معدنیات دیده شود طور سیم تصفیه قلب است بصفات
حمیده موصوف شود و بذکر لا اله الا الله زنگ غبار از دیده دل زدوده شود
و انواع روح و صفا و نور و ضیاء روی نماید و اوصاف حمیده جبلی در صورت

معدنیات شریفه و جواهر نفیسه دیده و هم در اوایل طور دلها و غنچهای غنا
در لباس محسوسات اسفلی ناری مانند شمع و چراغ و قندیل و فانوس و مشعل و اتش
سفید صافی از دود و کدورت و یا در لباس محسوسات علوی نوری مانند مهر
و کواکب و ماه و چون صفا زیاد شود نور دیده شود برنگ سرخ در غایت صفا
بی لباس شمعی و چراغی و اتشی و کوکبی و ان نور بحسب قابلیت و استعداد سالک و قوت
و ضعف مزاج و صحت و سقم دماغ سالک و حضور و جمع و تفرقه خاطر در قلت و کثرت
و صغر و عظم متفاوت نماید و چون سالک اهل صفا و نوربین باشد نور طاعات
و صفات مرضیه مشاهده نماید مانند نور وضو و نماز و سایر عبادات و اذکار
و نور زهد و توکل و سایر صفات مرضیه و هر نوری بخصوصیتی از نور دیگر
ممتاز است و بدانکه چون نور دل از کفر و ضلالت خلاص شود و بجانب معرفت ایمان متجلی
از اخلاق ذمیمه و متخلق باخلاق حمیده شود و بارشاد مرشد کامل متوجه عبادت
و ذکر شود و دقیقه فرو گذاشت ننماید صفای دل زیاد شود و از طور اول بطور دیگر
ترقی نماید بنور سرخ اگرچه منور بنور زرد که اصفی از نور سرخ است مبدل گردد
و طور چهارم تجلیه سر است از خاطر صورتیه و یاد غیر چون سر بنور معرفت و علوم
و حقایق منور شود و بذکر مو غیب چنان مشغول شود که غیر بنظر دل نیاید
نور زرد و بنور سفید مبدل گردد که اصفی از نور زرد است و از طور سر بطور
روح ترقی نماید طور پنجم روح است از دنائت همت بعلو همت و از تقید
عالم سفلی طیران بعالم علوی چون شاهباز روح بال همت برگشاید و فنا بها
ملکوت طیران و از قیود کثرات خلاص یابد طور ششم که خفی است خالی شود

وجمیع اطوار انوار ملونه در رنگ سیاه مضمحل گردد شیخ محمود فرموده
چه مبصر با بصر نزدیک گردد   بصر ز ادراک او تاریک گردد   سیاهی
گر بدانی نور ذاتست   بتاریکی درون آب حیاتست   یعنی تاریکی که مشاهده
سالک میشود نور ذات مطلق است که از غایت نزدیکی تاریکی در بصیرت او پیدا
آمده درون آن تاریکی نور ذات که مقتضی فنا است آب حیات بقا بالله که موجب
حیات سرمدیست پنهانست طور هفتم غیب الغیوبست وچون سالک بر حد
عالم لاهوت رسد فنا یابد وعنقا صفت اسم بلامسمی گردد واز تعین جسمانی
وروحانی بالکلیه منسلخ شود واز قید قشریت خلاص گشته خلعت الوهیت در
پوشد وبقا بالله یابد ودرین حال باتفاق جمیع رجال از اصحاب مذاهب وادیان
مشار به خدائی وخدا بینی ورزد مسلم ومعتبر گردد وجناب موسی از شجره
وادی ایمن ندای انی انا الله رب العالمین وچون حضرت موسی نور تجلی در شجره
دید وندای انی انا الله از شجره شنید او را یقین شد که شجره مظهر تجلی حق است
وانی انا الله سخن حق تعالی است وشاید این مقدمه شجره وجود انسانی که اشرف و
اکمل از نشأه معدنی ونباتی وحیوانی است اگر مظهر تجلی شود عجب نباشد بیت
روا باشد انا الحق از درختی   چرا نبود روا از نیک بختی   وفی الحدیث القدسی
یا ابن آدم اعرف نفسک تعرف ربک ظاهرک للفناء وباطنک انا وقال الله تعالی لا
یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن وسئل عن رسول الله صلعم
این الله قال فی قلوب عباده وقال الله تعالی لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی
احبه فاذا احببته کنت سمعه وبصره ویده ورجله ولسانه فبی یسمع وبی ینطق وبی

یمشی ودرین حدیث صریح است بر اینکه بنده بکثرت طاعت ومجاهدت وریاضت
مظهر تجلی میشود ولهذا اهل اخبار اطلاق رب بر انسان کامل شده است بحسب
بطن قرآن کما فی کنز الفوائد عن ابی عبد الله علیه السلام فی قوله تعالی الحمد لله بل اکثرهم
لا یعلمون قال ای امام هدی بالامام ضلال فی قرن واحد وفی مناقب ابن شهرآشوب
عن الباقر فی قوله تعالی لقد سمع الله قول الذین قالوا ان الله فقیر الایه قال هم الذین یزعمون
ان الامام یحتاج منهم الی ما یحملون الیه یعنی نسبت فقر بامام داده اند ودلایل و
مؤیدات غیر اینها در مفاتیح سابقه مذکور شده است فنا بر این خلعت بقا است هر کرا
دوخته شده است ومعلوم بوده باشد که آنچه درین مفتاح مذکور شد که سالک
بعد از توبه وبتلقین مرشد کامل مشغول بعبادت وذکر میشود وانوار مذکوره
والوانات بر او ظاهر میشود همه کس را ضرور نیست که باین ترتیب روی نموده باشد
یا روی نماید که اشخاص مختلف اند بسا باشد که سالکی در ابتدای سلوک بمقصود حقیقی
برسد بدون اینکه این حالات را مشاهده نموده باشد وگاه هست سالک چندین
سال ریاضت میکشد وباز در مرتبه اول است واین حالات از اندازه است انشاء الله
که خدا بتهم جمیع سالکین را بمقام ومنزلیکه خود مقصد فرموده است برساند بمحمد وآله
الطیبین الطاهرین ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما
حملته علی الذین من قبلنا ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا
انت مولینا فانصرنا علی القوم الکافرین والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام
علی محمد خاتم النبیین وآله الطاهرین وخلفائه الهادین المهدیین
الی یوم الدین کتبه العبد الخاطی ابن کمال محمد ابو علی ابن محمد
۱۲۹۶